

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آثار و مقالات:

سرمقاله

تکفیر اشخاص / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

سنخیت، عینیت یا تباین؟! (۹) / علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

محمی الدین در آیینہ ی فصوص (۱۸) / علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

واکاوی فعالیت های خزنده فرقه کمیلیه / استاد سیامک جعفری

غزالی رسواگر فلسفه / شبلم سپه با همکاری استاد راهنما و مشاور کریم زارع

اخلاق و معارف:

سلسله درس های اخلاق و معارف (۱۲) / علامه فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی قدس سره

پاسخ به شبهات:

آیا هر چیزی خداست؟ / علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

آشنایی با شخصیت ها

نظرها و اعترافها

با خوانندگان نورالصادق علیه السلام

معرفی کتاب

فصل اول: آثار و مقالات

سرمقاله

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

استاد سیامک جعفری

شبنم سپه با همکاری استاد راهنما و مشاور کریم زارع

حضرت آیت الله حاج شیخ علی صافی در آستانه فرا رسیدن ایام فاطمیه در پایان درس خارج فقه در مدرسه ی صدر بازار اصفهان ضمن تشویق طلاب و فضلاء حوزه جهت رفتن به تبلیغ و احیاء فاطمیه، سخنان استاد جوادی آملی را در مورد غدیر و خطبه ی حضرت زهرا شدیداً مورد نقد قرار دادند که توجه شما را به آن جلب می کنیم.

بر چیدن سفره فاطمیه به بهانه ی داعش و غدیر؟!!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستیعین و هو خیر معین و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

... به مناسبت ایام شهادت حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) به عنوان تذکر عرض می کنم آنهایی که شرایط برایشان فراهم است سعی کنند حتماً برای تبلیغ سفر کنند، از مظلومیت امیرالمؤمنین بگویند از ظلم هایی که به حضرت فاطمه زهرا و سایر اهل بیت علیهم السلام شده، همه چیز را بگویند کتمان نکنند.

اگر شما کتمان کنید دشمنان شیعه می آیند تاریخ را تحریف می کنند و همین تحریفات را به نسل های آینده منتقل می کنند، کار بجایی می رسد که خدای ناکرده اصلاً مسئله خلافت فراموش می شود و تو مغز ما بکنند که پیغمبر از دنیا رفت در حالی که جانشین معین نکرد کما اینکه ابن عربی این حرف را زده که اصلاً ممکن است موجودیت مذهب به خطر بیافتد.

وظیفه ی همه ی ماست که حقایق تاریخی صدر اسلام را به نسل های آینده منتقل کنیم، کتمان نکنیم.

به حرف های بعضی که تحت عنوان وحدت یا به بهانه ی داعش می خواهند سفره ی فاطمیه را جمع کنند گوش ندهید. متأسفانه گاهی حرف های نسنجیده از زبان بعضی بزرگان هم شنیده شده، اخیراً فرموده بودند:

اگر امروز حضرت زهرا می خواستند خطبه بخوانند مثل خطبه ای که در مدینه خواندند خطبه نمی خواندند، اگر امروز می خواستند خطبه بخوانند دیگر جای گلایه برای آن حضرت نبود بلکه جای شکر بود.

من نمی دانم این حرف ها به چه منظوری زده می شود، اصلاً چه دردی را از این مردم دوا می کند، جز تفرقه و دو دستگی بین خود شیعیان.

خیال کردند فرمایشات معصومین علیهم السلام مثل سخنان ماست که یک روزی تازه باشد یک روزی کهنه شود!!
فرمایشات معصومین کهنه شدنی نیست، همیشه تازه است به زمان و مکان خاصی محدود نمی شود این بزرگواران عدل قرآن هستند، قرآن ناطق هستند، حق تکوینی هستند، قرآن حق تدوینی است عترت حق تکوینی است.
همان طور که آیات قرآن مال همه زمان ها و مکان هاست تا قیامت، فرمایشات اهل بیت معصومین (علیهم السلام) هم مال همه زمان ها و مکان هاست تا قیامت.

لذا خطبه ای که حضرت صدیقه طاهره آن زمان در مدینه خواندند همان فرمایشات مال الان هم هست، مال آیندگان هم تا قیامت هست.

این بسیار حرف باطلی است که ما بگوییم اگر حضرت زهرا علیها السلام امروز می خواستند خطبه بخوانند مثل خطبه ای که در مدینه خواندند نمی خواندند، این سخنان از کسانی صادر می شود که نسبت به عترت طهرین معرفت ندارند، آن بزرگواران را نشناخته اند و آنها را بصورت افراد عادی می پندارند.

اولاً این غیبگویی ها بر چه مبنائی است؟

آیا مستند به قرآن و حدیث است؟

یا از همان غیبگوئی های صوفیانه است که علی الدوام در عرفان های فعلی شاهد آن هستیم و غالباً دنبال هر غیبگوئی رسوائی هایی بیار می آید.

اگر حضرت زهرا الان می خواستند خطبه بخوانند به چه کیفیتی می خواندند!!

چه مطالبی می فرمودند!!

چه مطالبی نمی فرمودند!!

چه کلماتی را بیان می کردند!!

حضرت امروز از هیچکس گلایه ای نداشتند بلکه خطبه امروز ایشان همه اش شکر و تشکر بود!!

این حرف ها به چه منظور زده می شود؟!

به این صراحت از غیب و باطن این عالم خبر دادن ادعای خیلی بزرگی است که باید ثابت شود وگرنه چنین ادعاهایی از عوام کوچه و بازار علی الدوام شنیده می شود.

اصلاً مگر می شود آدم بر اساس فکر و خیال و غیب گوئی فتوا بدهد و حکم صادر کند، این چه بساطی است که در حوزه ها راه افتاده؟!

و اصلاً اینگونه سخن گفتن فتح بابی است برای اینکه هر کس و ناکسی بیاید چهره ی واقعی معصومین را، سیره و روش اهل بیت علیهم السلام را، طبق دل خودش و مذاق خودش و دنیای خودش تغییر دهد و چهره ی خودش را مطابق با آن بزرگواران نشان دهند.

حالا بگذارید ما یک مقابله به مثل لفظی بکنیم تا مطلب روشن شود.

من از ایشان سؤال می کنم اگر کسی فردا بیاید مانند شما ادعا کند که:

مثلاً اگر حضرت زهرا علیها السلام امروز می خواستند خطبه بخوانند

بدترین گلایه ها را از جنابعالی داشتند و بابت اینکه شما معتقد به

وحدت شخصی وجود هستید و بر اساس این اعتقاد گفته اید انسان چیزی جز وجود مجازی نیست مثل اسناد جریان آب به ناودان (جری المیزاب) و در شأن ملاصدرا به خاطر این عقیده گفته اید **جا دارد که ملاصدرا بگوید الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی!!!!** و او را در مقابل خاتم الانبیاء عقل کل قلمداد کرده اید!!!

اگر حضرت امروز می خواستند خطبه بخوانند شما را بابت این عقاید مورد لعن و نفرین قرار می دادند، اگر کسی درباره ی شما چنین ادعائی کند، چه می کنید؟

اگر بنا باشد آدم از روی دل خودش حرف بزند و غیبگوئی کند، خب آن طرفش هم هست او هم می گوید اگر حضرت زهرا الان بود شما را توییح می کردند و شما نباید از این شخص گلایه داشته باشید، چون اگر جرم است شما هم مرتکب شده اید و اگر جرم نیست پس بگذارید او هم بگوید.

بنابراین ما نباید شعری بگوییم که بعداً در قافیه اش گیر کنیم.

فرموده اند: اگر حضرت زهرا علیها السلام امروز خطبه می خواندند جای گلایه نبود.

به نظر بنده این حرف بسیار باطلی است.

یعنی شما می خواهید بگویید که فعلاً ما در مدینه ی فاضله ی طیبه ای داریم زندگی می کنیم که اثری از آثار جرم و جنایت، مفاسد، منکرات، ظلم ها، نابسامانی های فرهنگی و اجتماعی، فسادهای اعتقادی و ... اثری از آثار این ها نیست و حضرت اگر امروز خطبه می خواندند، خطبه ای سراسر شکر و قدردانی بود! چون در این مدینه ی فاضله همه چیز بر وفق مراد حضرت است دیگر!!

آیا اینجور است؟

و اگر قبول دارید که جامعه ی ما تا رسیدن به مدینه ی فاضله فاصله ی زیادی دارد و هنوز مفسد و نابسامانی های زیادی در آن هست، پس این چه نسبتی است که به حضرت زهرا علیها السلام می دهید که اگر حضرت الان بودند هیچ گلایه ای نداشتند!! و اصلاً شما چه دلیلی بر این ادعا دارید؟

فرموده اند: امروز غدیر حاکم است دیگر نباید کاری غیر از

غدیر انجام دهیم تا وقتی غدیر زنده است کسی در مورد سقیفه حرف نمی زند.

عرض ما این است که به نظر می رسد که ایشان متأسفانه اصلاً فرصت نکرده اند نظری به خطبه ی غدیر بیاندازند و گرنه چطور می شود کسی این خطبه را ملاحظه کرده باشد و در مسئله سقیفه بی تفاوت بماند؟

از غدیر سخن گفتن و کار غدیر را انجام دادن ملازم است با اعراض و انکار و ابطال سقیفه.

هم چنین از سقیفه سخن گفتن و تأیید کردن و روی خوش نشان دادن ملازم است با اعراض و انکار و ابطال غدیر.

به غدیر عمل کردن یعنی سقیفه را زیر پا گذاشتن و علی را سر دست گرفتن و حاکم دانستن.

اگر کسی بخواهد به خطبه ی غدیر عمل کند باید از سقیفه بگوید، باید از کسانی که پشت به غدیر کردند و به خاندان رسول خدا ظلم کردند و حق آنها را به تاراج بردند، از این ها بگوید و از آنها برائت بجوید، و گرنه شما چه توجیهی برای خانه نشینی امیرالمؤمنین علیه السلام داشتید، چه توجیهی برای برائت و بیزارى حضرت صدیقه ی طاهره از اصحاب سقیفه داشتید، چه توجیهی برای مخفی کاری مراسم تشییع و کفن و دفن حضرت عصمت کبری علیها السلام داشتید و امثال ذلک.

رسول خدا در اثناء همین خطبه ی غدیر از سقیفه سخن گفت، فرمود:

((معاشر الناس إِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِي أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَ أَنَا بَرِيئَانِ مِنْهُمْ)) [اشاره به

آیه ی شریفه ی ((وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ)) قصص: ۴۱ [إِنَّهُمْ وَأَشْيَاعَهُمْ وَاتَّبَاعَهُمْ وَأَنْصَارَهُمْ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ)).

«ای مردم، بعد از من پیشوایانی می آیند که مردم را به آتش دوزخ دعوت می کنند، آنها در روز قیامت یاری نخواهند شد و خداوند و من از آنها بیزار و متنفریم. آنان و پیروان آنان و یاری دهندگان آنان در درک اسفل از آتش جهنم هستند.»

پس می بینید که پیغمبر در همان روز غدیر و در حین خطبه ی غدیر، از سقیفه و اتباع سقیفه سخن می گفت که این ها در درک اسفل از جهنم اند.

این چه حرفی است که شما می زنید، که امروز غدیر حاکم است و دیگر نباید از سقیفه حرف زد.

مگر پیغمبر خودش حاکم نبود، پیغمبر از سقیفه ای که قرار بود بعداً بوجود بیاید سخن می گفت و به آنها وعده ی عذاب می داد.

مگر خود امیرالمؤمنین در زمان حکومتش از سقیفه حرف نمی زد؟ اصلاً تمام ایام حکومت حضرت صرف مبارزه با سقیفه و اتباع سقیفه و آثار سقیفه طی شد، مگر معاویه غیر از سقیفه بود و امثال ذلک.

آدم باید مواظب حرف زدنش باشد مخصوصاً بزرگان و کسانی که بوق های مملکت دست آنهاست خیلی باید حواسشان جمع زبانشان باشد لِسَانُ الْعَاقِلِ وَ رَأَى قَلْبِهِ.

فرموده اند: نباید کاری غیر از غدیر انجام دهیم.

عرض می کنیم، چشم، ما هم همین کار را داریم انجام می دهیم، داریم فاطمیه را احیاء می کنیم آیا این کاری غیر از غدیر است؟

من نمی دانم مراد ایشان از غدیر چیست؟!

اما من معتقدم معنایش این است که باید هر کاری که مطابق با هدایت های غدیر است انجام دهیم و به طور کلی به سفارش های پیغمبر در خطبه ی غدیر عمل کنیم.

آیا احیاء فاطمیه، اقامه ی عزا برای شهادت صدیقه ی طاهره، تبیین شخصیت و زندگی پرمآجرای عصمت کبری علیها السلام بیان دردها و رنج هایی که بر سر آن بانوی بزرگواری در آمده و برائت و بیزاری از دشمنان و قاتلین حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام، این ها غیر از محتوای غدیر است؟!

اگر غیر از محتوای غدیر است که پیغمبر در همین خطبه ی غدیر نمی فرمود: **إِنَّ اللَّهَ وَأَنَا بَرِيءَانِ مِنْهُمُ**، نمی فرمود **أَنَّهُمْ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**.

آیا محتوای خطبه ی حضرت صدیقه طاهره علیها السلام غیر از محتوای غدیر است!!؟

به نظر من با این حرف ها، وحدت بین شیعه و سنی را که نمی توانید درست کنید هیچ، بلکه وحدت بین خود شیعیان را هم به شدت بر هم می پاشید.

پس، از غدیر گفتن یعنی از سقیفه گفتن و برائت از کسانی که به خاندان پیغمبر و بلکه به خود پیغمبر ظلم کرده اند.

وحدتی که مدنظر شماست با این حرف ها محقق نمی شود اگر کسی یک مقدار درک و انصاف داشته باشد مطلب به این آسانی را می گیرد.

و اما مسئله ی داعشی های لعنتی، این هم بهانه ای شده تا هر کس هر چه دلش می خواهد توی مغز مردم فرو کند و گریزش را هم به داعشی ها یزند.

امروز بگوییم از فاطمیه انصراف بدهید تا بهانه به دست داعشی ها نیافتد.

فردا بگوییم از صادقیه انصراف بدهید، وگرنه بهانه به دست داعش می افتد.

پس فردا بگوئیم از عاشورا باید انصراف بدهیم و ... کما این که زمزمه هایش به گوش می رسد.

من به شما نصیحت می کنم اگر شما واقعاً دلتان می خواهد بهانه به دست داعش نیافتند به طور کلی سفره ی تشیع را و سفره ی اهل بیت را و بساط مرجعیت را و حوزه های علمیه و مساجد و حسینیه ها را و تمام آثار و شعائر شیعه را و ... همه و همه را برچینید تا شاید داعشی ها بهانه به دستشان نیافتند، راهش همین است.

این حرف را به کی باید گفت که بابا، داعش برای از بین بردن ما یک بهانه بیشتر لازم ندارد و آن هم شیعه بودن این مردم است که این بهانه را هم دارد.

فاطمیه باشد یا نباشد، عاشورا باشد یا نباشد، عزاداری باشد یا نباشد برای داعش فرقی ندارد، فقط شیعه بودن برای آنها ملاک است.

اگر واقعاً می خواهید بهانه به دست داعش ندهید خودتان را راحت کنید، بگوئید مردم از این مذهب خارج شوند!!

این حرف ها از آدم های عاقل و دنیا دیده و با فکر و درایت خیلی بعید است.

پس اگر کسی بخواهد به بهانه ی داعش یا به بهانه ی غدیر سفره ی فاطمیه را برچینید خیلی جای تأمل دارد، این سخن صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی والله العالم.

فرموده اند: الان اگر امام حسن و امام حسین و سایر اهل بیت علیهم السلام می خواستند صحبت کنند مردم را به اتحاد دعوت می کردند.

خب این هم باز یک غیبگوئی دیگری است که جای تأمل دارد.

حالا از شما سؤال می کنیم آیا وحدتی که ائمه طاهرین علیهم السلام، مردم را به آن دعوت می کنند همان وحدت

قرآنی است یا غیر از آن است؟

آیا همان وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ لَا تَخْتَلَفُوا است؟

یا همسو شدن با کسانی است که از این حبل الله جدا شده اند؟ کدامیک؟

اگر این اتحاد همان اتحاد قرآن است که بیان شد که بر منکرش لعنت و اهل بیت علیهم السلام، مردم را به همین اتحاد دعوت می کنند، و مطمئن باشید که ما و فقهای شیعه بیش از شما دغدغه ی این وحدت را داریم.

و اما اگر مراد شما از وحدت، غیر از این وحدتی است که قرآن ما را به آن دعوت می کند، که ما همینجا از شما و اتباع شما جدا می شویم و صریحاً اعلام می کنیم که:

لَا أُعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَ لَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أُعْبُدُ ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِي دِينِي.

چکیده:

پس از نگارش کتاب بی نظیر «نگرشی در فلسفه و عرفان» و انتشار آن در فضاهای مجازی، سؤالاتی برای بعضی خوانندگان پیش آمده که به محضر شریف مؤلف بزرگوار آن، مرجع عظیم الشأن شیعه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی تقدیم شد و ایشان با بیانی زیبا و شیوا پاسخ فرموده اند ما پاسخ اولین سؤال را که در مورد تکفیر اشخاص است در اینجا تقدیم خوانندگان عزیز می نماییم.

نورالصادق مطالعه ی دقیق این اثر گرانسنگ را به همه ی عزیزان تأکید می کند.

**تکفیر اشخاص**

«حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد از تحریر این تذکاریه و هشدار یکی از عزیزان که آن را مطالعه کرده بود تذکرات یا ایراداتی را ارائه داد. اینک عین جوابی را که به ایشان تقدیم شد برای مزید فائده ضمیمه اصل می نماییم.

امید است مورد توجه قرار گیرد.

بسیار از دقت شما مسرور شدم. با وجود این شاید به سبب قصور بیان حقیر حقیقت مقصودم دریافت نشده باشد. بنابراین باز هم موضوع را ضمن نظر به تذکرات جناب عالی بررسی می نمایم.

۱. راجع به تکفیر اشخاص:

در این هشدار ما تکفیر عارف خاص یا فیلسوف خاص در نظر نبوده چنان که به طریق اولی تکفیر، العیاذ بالله، کل افرادی که به اصطلاح عارف یا فیلسوف شمرده می شوند مقصود نبوده و نیست. چنان که از روی انصاف هم نمی توانیم مطابقت عقاید همه آنها و کلماتشان را با شرع تصدیق کنیم و همانطور که گفته اند:

«ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد»

و نیز

ای بسا غول بیابانی که راه
عرضه می دارد ولیکن سوی چاه

و نیز

ای بسا ابلیس آدم وار زشت
که برد انسان به دوزخ نی بهشت

و نیز

ای بسا شیطان آدم رو که هست
پس به هر دستی نباید داد دست

یا همانگونه که مرحوم والد علامه قدس سره در محاکمه بین آنکه می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود

گر کسی از عقل با تمکین بدی
فخر رازی دار دین بدی

و آنکه پاسخ می دهد و می گوید:

ای که گفتی پای چوبین شد دلیل
ورنه بودی فخر رازی بی بدیل

فرق ناکرده میان عقل و وهم
طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم

آری در محاکمه بین این دو گروه آن عالم جلیل روشن ضمیر می فرماید:

پس مدار خوب و بد شد اعتقاد
فن و مشرب را نشاید اعتماد

ای بسا عارف بنام معرفه
شبهه اش پوشیده قبح فلسفه

و ای بسا حکمت مآبی کج نهاد
که اساس شرع را بر باد داد

گر تناقض هست در حکم عقول
که از آن شد اختلافات فحول

هست جاری عیناً اندر کشف نیز
میکنی تصدیق گر داری تمیز

بنابراین اصلاً ما در اینجا در این مقام نیستیم ولی این آگاهی و توجهی است که ضمن بررسی مختصر مسالک فلسفی و به اصطلاح عرفانی خودبخود حاصل می شود که فی الجمله اشخاصی اعم از عرفا یا حکما اقوال و سخنان کفرآمیز داشته و دارند هر چند برخی به آنها معتقد نباشند و برای مماشات با آنها گفته باشند چنان که بسا بعضی از اهل جمود بر ظواهر نیز اقوالی کفرآمیز داشته باشند. سؤال این است که:

معیار در حکم به اسلامیت یا کفر مثل حسین بن منصور حلاج یا محیی الدین یا بعضی دیگر از سران متصوفه و بعضی فلاسفه که حالاتشان را می توانید در تذکره ها بخوانید و از نوشته هایشان به دست آورید چه معیاری است؟ آیا اگر کسی گفت: نصاری از آن جهت کافرند که ان الله ثالث ثلاثة می گویند و همه خدایی نگفته اند و امثال این حرف و بظاهر بدتر گفت میزان در حکم به کفر او چیست (۱) و چه کسی می تواند حکم به کفر او بدهد؟ آیا اگر کسی در مقابل شرع مقدس که مثلاً حکم می دهد که «ان الله ليس بجسم» بگوید خدا جسم است ولی جسم الهی است حرفش چگونه قابل توجیه است؟ و چرا اگر از جسم معنای دیگر اراده کرده است همان معنی را نمی گوید و می خواهد

((الرحمن على العرش استوى))

و

((يدالله فوق أيديهم))

و امثال این جمله ها را به همان ظاهر کلماتش نه ظاهر کل جمله که مجاز است و در نهایت فصاحت و بلاغت است حمل نماید و با مجسمه عامه هم آواز شود.

به هر حال اگر می فرمایید در مسایل الهی و اصول دین غیر از انکار مطلق اصل مبدأ انکار چیزی موجب کفر نیست و قدر مشترک این است که قائل به توحیدی باشد اعم از این که صحیح باشد یا باطل مثل این که همه را یکی بیشتر نداند یا او را همه بداند یا فقط او را موجود بداند و همه را ظل و ظهور و تجلی او و او را متجلی و همه را مرآت و مجلی یا مثل موج و دریا و حرف و حبر بگوید یا بسیط الحقیقه کل الاشياء و لیس بواحد منها بگوید خواه به این معنی که او همه اشیا است و هیچ یک از آنها نیست و از هر شیء واحدی از اشیا سلب می شود که او آن نیست ولی هیچ یک از اشیا از او سلب

نمی شوند و یا به این معنی که او جامع جمیع کمالات اشیاست و هیچ یک از آنها نیست چون آنها کمال مطلق نیستند و فقیر و محتاجند همه را یکی بیشتر نداند یا همه را غیر او بداند و او را یگانه و یکتا و مباین از همه و همه را مباین با او بداند یا همه را نداند و او را بداند این معنایش صحت همه مسالک و عقاید و خلاف اجماع و ضرورت مسلمین است. توحیدی که شرع مبین و محقق کرده است همان وحدانیت و یگانگی ذات اقدس الوهیت و بی مثل و بی شریک و بی نظیر بودن او است که در آن نه تنها نفی غیر معتبر نیست بلکه اثبات غیر ملحوظ است و از مثل (لیس کمثله شیء) استفاده می شود.

جنابعالی بفرمایید در این مسائل چه بیانی و چه عقیده ای کفر است؟ و بگویید آیا ابراز مطالب صحیح با الفاظ به ظاهر کفرآمیز یا لااقل خلاف ظواهر کتاب و سنت مصلحت است و جایز است؟ و موجب گمراهی مردم نمی شود؟ کلمات خلاف ظواهر شرع و اشعار به ظاهر خلاف عقاید حقه از عرفا و بلکه فلاسفه به قدری زیاد است که کتاب ها می شود و بزرگانی از آنها متهم به اعمال منکر و برخی متهم به انکار معاد و حتی سهروردی مقتول به همین تهمت ها کشته شد که ما در مقام اثبات صحت این اتهامات نسبت به اشخاص معینی نیستیم و مخصوصاً سهروردی را احتمال می دهیم منشأ اصلی مخالفت با او نظرات متشیعانه و گرایش او به تشیع بوده است که به امر صلاح الدین ایوبی شاه غدار و خونخوار و (شیعه کشی) به قتل رسید.

پی نوشت ها:

۱- بعضی تکفیر و حکم به کفرگوئی را حربه ای علیه فقهاء کرده اند تا از احکام مترتب بر آن خودشان و سائر افراد و گروه های باطله و به اصطلاح روشنفکران را مصونیت بخشند و بدون این که انکار وقوع اشتباه را در احکام مربوط به کفر اشخاص داشته باشیم بررسی ها در موارد این موضوع نشان می دهد که در حکم به کفر، فقهاء در نهایت احتیاط و تثبیت عمل نموده اند.

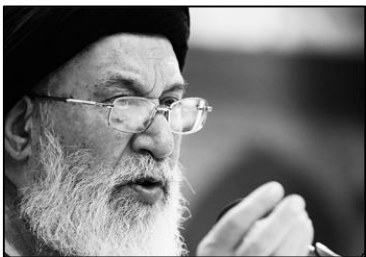
اشاره:

دفتر تبلیغات اسلامی قم در اسفند ۱۳۸۳ جلسه گفتگویی بین علماء حوزه تشکیل داد که عده ای از فضلاء حوزه علمیه به صورت دعوت عمومی شرکت داشتند.

در آن نشست پیرامون عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، بین علامه ی محقق حضرت آیت الله سیدان و حجج اسلام آقایان غلامرضا فیاضی و آقای حمید پارسانیا مباحثی مطرح شد و نشست دوم (تکمله این بحث) در اردیبهشت ۱۳۸۴ انجام شد.

به دنبال این مباحث برخی از علماء و فضلاء قم تقاضا نمودند که این مباحث را در حوزه علمیه قم، کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه علیهما السلام به طور ریز و مستوفی بحث کنند تا کلیه فضلاء از آن بهره مند شوند. همانگونه که در آن دو نشست اجمالا پاسخ مثبت داده بودند، درخواست آنان را پذیرفتند و روزهای پنجشنبه را از مشهد به قم عزیمت می کردند تا ضمن هشت جلسه بحث سنخیت و عینیت حضرت حق با ما سوی الله و رد آن را مطرح نمودند.

نورالصادق این مباحث مهم را در شماره های پیشین خود آورده است و اکنون خوانندگان عزیز را به ملاحظه ی دقیق جلسه ی نهم این مناظرات دعوت می نماید.

**سنخیت، عینیت یا تباین؟!**

«حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشاره به مباحث قبلی

((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)) (۱)

عنوان بحث ما مسائل اعتقادی اختلافی مورد ابتلاء بوده است و می باشد. قسمتی از مسائل به گونه ای است که در آنها اختلاف چشمگیری وجود ندارد که محل بحث ما نیز نمی باشند و قسمتی از مسائل اعتقادی، اختلافات چشمگیری هست ولی مورد ابتلاء نمی باشند این مسائل نیز مورد نظر ما نیستند، آنچه بیشتر مورد نظر است، بحث از مسایل اعتقادی مورد اختلاف و مورد ابتلاء می باشد، بیشتر تا حدودی به برخی از این مسائل پرداخته شد و امید است که با عنایت خداوند متعال از فرصت های بعدی نیز بهره مند گردیم انشاء الله.

روش بحث چنانکه بیان شد تعقل در وحی می باشد زیرا حرکت صحیح جهت رسیدن به حقائق در مسایل اعتقادی، حرکت عقلانی است و ذات مقدس حضرت حق و مسأله ی وحی با تعقل مورد پذیرش قرار می گیرند از آنجا که وحی منبع وسیع و بی خطاست همواره با حفظ جایگاه عقل باید در آنچه حاکی از وحی است (با دو قید اعتبار سند و روشنی دلالت) تعقل صورت گیرد.

با این روش یکی از مباحث مهم یعنی نسبت بین حضرت حق و کائنات پیش از این مورد بحث و بررسی قرار گرفت و آن مسأله بینونت، عینیت و سنخیت بود. مدعای ما این بود که در تعالیم وحی بینونت (بین حضرت حق و کائنات) در فلسفه سنخیت و در عرفان خاص ابن عربی و امثال ایشان عینیت مطرح می باشد، در حد لازم این مسائل بررسی شد البته هر یک از این مسایل از جهاتی بسط بیشتری می طلبد و اما به دلیل اینکه فرصتی برای بررسی مباحث دیگر نیز باقی بماند به همین مقدار لازم اکتفا می شود.

فاعلیت و علیت خداوند متعال

یکی از مباحثی که پیشتر در ضمن مباحث وعده طرح و بررسی آن داده شده بود مسأله علیت حضرت حق می باشد بدین معنا که ذات مقدس حضرت حق فاعل مختار است. در مقابل این قول عده ای از حضرت حق به عنوان علت تامه تعبیر می کنند. (۲) مدعای ما آن است که حضرت حق فاعل مختار می باشد و بر این اساس به بررسی آراء دیگر می پردازیم.

معنای فاعل مختار

مقصود از فاعل مختار مشخص است و ظاهراً نیاز به تشریح و تبیین ندارد. حضرت حق موجد و فاعل است و در فعل و ایجاد خود مختار می باشد یعنی بر فعل و ترک آن سلطه دارد و به اصطلاح «له أن يفعل وله أن لا يفعل» اوست که غیر از خود را آفریده و ایجاد کرده و موجد به غیر است و در عین حال مختار بود و می توانست چیزی ایجاد نکند. بر اساس روش مذکور در بحث یعنی تعقل در وحی با حفظ جایگاه عقل از آیات و احادیث معتبر به خوبی استفاده می شود که حضرت حق فاعل مختار است. آیات در این زمینه فراوان می باشد که به عنوان نمونه برخی از آنها مطرح می گردد.

شواهد قرآنی بر فاعل مختار بودن خدا

خدای تعالی می فرماید:

((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)) (۳)

همانا خداوند هر آنچه را بخواهد می کند.

از آیه شریفه به خوبی استفاده می شود که خداوند متعال فاعل مختار است.

در آیه ای دیگر می فرماید:

((إِنْ يَشَاءُ يُدْهِبِكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ)) (۴)

اگر بخواهد شما را از بین می برد و خلقی جدید می آورد.

خداوند بر این کار سلطه دارد و این کار در اختیار اوست لذا از این آیه شریفه نیز به خوبی استفاده می شود که حضرت

حق فاعل مختار است.

و نیز می فرماید:

((إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ)) (۵)

همانا خداوند کننده است آن را که اراده می کند.

((إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)) (۶)

همانا امر او اینگونه است که هرگاه چیزی را اراده کند به آن می گوید

ایجاد شو پس ایجاد می شود.

در آیه ای دیگر خداوند می فرماید:

((يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ عَلِيمٌ)) (۷)

خداوند هر آنچه را می خواهد خلق می کند، همانا خداوند به هر چیزی

تواناست.

و گاهی در یک آیه این حقیقت با تعابیر مختلف بیان شده است، خداوند می فرماید:

((قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ)) (۸)

بگو ای خدا که مالک سلطنتی، سلطنت را به هر کس که بخواهی می دهی و از هر کس که بخواهی می گیری، عزت می دهی هر کس را که بخواهی و خوار می کنی هر کس را که بخواهی. خیر در دست توست، همانا تو بر هر چیز قادر هستی. شب را در روز داخل می کنی و روز را در شب داخل می کنی. زنده را از مرده بیرون می آوری و مرده را از زنده بیرون می آوری. هر کس را بخواهی بدون حساب روزی می دهی.

از این قبیل آیات فراوان می باشد و این مسأله در مباحث مختلف قرآنی مطرح شده و از همه آنها استفاده می شود که خداوند فاعل مختار است.

فاعل مختار بودن خدا در روایات

در روایات نیز این معنی به خوبی بیان شده است. نمونه ای از روایات فراوان در این زمینه ذیلاً مطرح خواهد شد.

((كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا شَيْءَ غَيْرَ اللَّهِ مَعْرُوفٌ وَ لَا مَجْهُولٌ كَانَ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا مُتَكَلِّمٌ وَ لَا مُرِيدَ وَ لَا مُتَحَرِّكٌ وَ لَا فَاعِلٌ جَلَّ وَ عَزَّ رَبُّنَا فَجَمِيعُ هَذِهِ الصِّفَاتِ مُحَدَّثَةٌ عِنْدَ حُدُوثِ الْفِعْلِ مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبُّنَا)) (۹)

خدا بود و چیزی غیر از خدا نه معروف و نه مجهول نبود. خداوند عز و جل بود و متکلم و مرید و متحرک و فاعل نبود. پروردگار ما جلیل و عزیز است، پس همه است صفات هنگام حدوث فعل از او حادث می شوند، پروردگار ما عزیز و جلیل است.

این روایت شریف نیز به خوبی این مطلب را می رساند که خداوند عزوجل بود و چیزی غیر از او نبود و سپس خداوند اشیاء را خلق و ایجاد فرمود در حالی که بر فعلش سلطه داشت چرا که فعلی نبود و سپس انجام شد، در نتیجه خداوند فاعل مختار خواهد بود.

مرحوم کلینی از محمد بن مسلم نقل می کند که گفت شنیدم امام باقر علیه السلام فرمود:

((كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ وَ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا بِمَا يَكُونُ
فَعِلْمُهُ بِهِ قَبْلَ كَوْنِهِ كَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ كَوْنِهِ)) (۱۰)

خدای عزوجل بود و چیزی غیر از او نبود از ازل به آنچه می شود عالم بود. پس علم او به آنچه می شود پیش بودنش مثل علم او به آن است بعد از بودن آن.

عن ابی بصیر قال: سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول:

((لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ رَبَّنَا وَ الْعِلْمُ ذَاتُهُ وَ لَا مَعْلُومَ وَ السَّمْعُ ذَاتُهُ
وَ لَا مَسْمُوعَ وَ الْبَصَرُ ذَاتُهُ وَ لَا مُبْصَرَ وَ الْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَ لَا مَقْدُورَ
فَلَمَّا أَحْدَثَ الْأَشْيَاءَ وَ كَانَ الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى الْمَعْلُومِ وَ
السَّمْعُ عَلَى الْمَسْمُوعِ وَ الْبَصَرُ عَلَى الْمُبْصَرِ وَ الْقُدْرَةُ عَلَى
الْمَقْدُورِ)) (۱۱)

خداوند عزّ و جلّ از ازل پروردگار ما هست در حالی که علم ذات او بود و معلومی در کار نبود و شنوایی ذات او بود و مسموعی در کار نبود و بینایی ذات او بود و دیده شده ای در بین نبود و قدرت ذات او بود و مقدوری وجود نداشت پس آنگاه که اشیاء را ایجاد کرد و معلوم پدید آمد علم از او بر معلوم و شنوایی بر مسموع و بینایی بر دیده شده و قدرت بر مقدور واقع گردید.

این حدیث شریف هم به خوبی در این معنا گویاست (۱۲) از عبارت «فلما أحدث الاشياء وقع العلم منه على المعلوم و...» استفاده می شود که خداوند فاعل مختار است و بر فعل خود سلطه دارد.

خداوند ازلی است «لم یزل الله» خداوند بود و فعلی نبود و سپس «احدث الاشياء» در نتیجه خداوند فاعل مختار است. مرحوم صدوق از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود:

((إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا تُقَدَّرُ قُدْرَتُهُ وَلَا يَقْدَرُ الْعِبَادُ عَلَى صِفَتِهِ
وَلَا يَبْلُغُونَ كُنْهَ عِلْمِهِ وَلَا مَبْلَغَ عَظَمَتِهِ وَلَيْسَ شَيْءٌ غَيْرُهُ هُوَ نُورٌ
لَيْسَ فِيهِ ظُلْمَةٌ وَصِدْقٌ لَيْسَ فِيهِ كَذِبٌ وَعَدْلٌ لَيْسَ فِيهِ جَوْرٌ وَحَقٌّ
لَيْسَ فِيهِ بَاطِلٌ كَذَلِكَ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ أَبَدًا لِأَبَدِينَ وَكَذَلِكَ كَانَ
إِذْ لَمْ يَكُنْ أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ وَلَا لَيْلٌ وَلَا نَهَارٌ وَلَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ
وَلَا نُجُومٌ وَلَا سَحَابٌ وَلَا مَطَرٌ وَلَا رِيحٌ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
أَحَبَّ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا يُعَظِّمُونَ عَظَمَتَهُ وَيَكْبُرُونَ كِبْرِيَاءَهُ وَيُجِلُّونَ
جَلَالَهُ فَقَالَ كُونَا ظِلِّينِ فَكَانَا كَمَا قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى)) (۱۳)

همانا خداوند تبارک و تعالی قدرتش تقدیر نمی شود و بندگان توان توصیف او را ندارند و کنه علم او را و اندازه عظمت او را نمی

رسند و چیزی غیر او نیست او نور است ظلمتی در او نیست، راستی است دروغ در او راه ندارد و عدل است و ظلم در او نیست و حق است و باطل در او وجود ندارد، ازلی است و تا آبدالاباد ثابت است و همین طور بود آنگاه که نه زمینی و نه آسمانی و نه شبی و نه روزی و نه آفتابی و نه مهتابی و نه ستاره ای و نه ابری و نه بارانی و نه بادهایی. آنگاه خداوند تبارک و تعالی دوست داشت خلقی را بیافریند تا او را به عظمت یاد کرده و بزرگی او را بزرگ بدارند و جلالت او را تجلیل نمایند، پس فرمود: شما دو تا ظل و سایه بشوید پس آن دو همان طور که فرمود شدند.

این حدیث هم به خوبی گویای این معناست که ((کان الله تبارک و تعالی اذ لم یکن کذا و کذا...)) نتیجه این می شود خداوند فاعل مختار است.

محمد بن سنان می گوید:

((كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَجْرَيْتُ اخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَفَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ فَمَكَّثُوا أَلْفَ دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَأَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا وَفَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ فَهُمْ يُحِلُّونَ مَا يَشَاءُونَ وَيُحَرِّمُونَ مَا يَشَاءُونَ وَلَنْ يَشَاءُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى)) (۱۴)

نزد امام جواد علیه السلام بودم اختلاف شیعه را برای او بازگو کردم پس فرمود: ای محمد، همانا خداوند تبارک و تعالی از ازل در توحیدش یگانه بود سپس محمد و علی و فاطمه را خلق کرد پس هزار دهر به آن صورت بودند سپس همه اشیاء را خلق کرد و خلقت

آنها را به آنان ارائه کرد و اطاعت آنان را بر آنها جاری ساخت و
 امورشان را به آنان تفویض کرد، پس آنان هرچه را بخواهند حلال
 می کنند و هر چه را بخواهند حرام می کنند و هیچ گاه مشیتی نمی
 کنند جز آنکه خداوند تبارک و تعالی مشیت می کند.

این حدیث نیز کاملاً گویاست که حضرت حق فاعلی است که فعل در اختیار اوست و او بر فعل خود سلطه دارد.

این احادیث نمونه ای از احادیث فراوان در این زمینه می باشد. توحید صدوق، اصول کافی، بحارالانوار و بقیه مجامع
 حدیث مملو از احادیثی است که بر وفق آیات شریفه قرآن - که تعدادی از آنها مطرح شد - بوده و همگی گویای این واقعیت
 اند که خداوند فاعل مختار است (۱۵) و بر فعلش سلطه دارد. «لَهْ أَنْ یَفْعَلُ وَ لَهْ أَنْ لَا یَفْعَلُ».

خلقت به فعل خدا مرتبط است نه به ذات او

نکته مهم که مرکز مباحث بعدی به این نکته مرتبط است اینکه از این مدارک و حیانی (آیات و روایات) به خوبی استفاده
 می شود که خلقت در ارتباط با ذات حضرت حق نیست بلکه در ارتباط با فعل حضرت حق - که مشیت اوست - می باشد.
 به عبارت دیگر خداوند فاعل بالمشیة و فاعل بالارادة است و نفس ذات، علت ایجاد نمی باشد «لم یزل الله متفرداً» حضرت
 حق بود «ثم خلق» سپس خلق کرد. این نکته بسیار مهم است و مباحث بعدی با دقت در این نکته مطرح خواهد شد. (۱۶)
 بنابراین از این روایات استفاده می شود فاعل مختار به معنای موجد مسلط بر فعل و ترک است و به اصطلاح «لَهْ أَنْ یَفْعَلُ
 وَ لَهْ أَنْ لَا یَفْعَلُ» در نتیجه نفس ذات علت تحقق کائنات نیست، بلکه حدوث و خلقت اشیاء در ارتباط با مشیت اوست هیچ
 استدلال عقلی هم نمی تواند معنایی را که از مدارک و حیانی استفاده می شود نفی کند، زیرا این معنا برخلاف درک بین عقل
 نیست بلکه قول به مختار بودن خدا در مقابل قول به ضرورت ایجاد برای خدا از نظر عقلی صحیح است و این سخن هیچ
 محذور عقلی ندارد و روایات نیز آن را تأیید می کند. بنابراین می گوئیم ذات مقدس حضرت حق فاعل مختار است. (۱۷)

فلسفه و علت تامه بودن ذات حق متعال

در فلسفه از حضرت حق به علت تامه تعبیر می شود (۱۸) در ادامه به بررسی معنای «علت تامه» طبق نظر فلاسفه می پردازیم. بر اساس این مبنا فعل باید از خدا صادر شود و صدور فعل از او ضرورت دارد. ضرورت نیز به معنای آن نیست که انجام فعل بر اساس عدل و حکمت لازم است بلکه ضرورت به معنای نفی امکان عدم صدور می باشد. به عبارت دیگر ضرورت در اینجا مانند ضرورت ترک ظلم نیست که خداوند با وجود قدرت بر ظلم از آن منزه است بلکه در مباحث فلسفی، خداوند علت تامه خلقت است. معنای «علت تامه» و لازمه آن ضرورت صدور فعل از خداست خود فلاسفه نیز تصریح دارند که صدور فعل از خدا ضروری است. با توجه به این معنا به بررسی این موضوع می پردازیم که آیا می توان از خدای تعالی با عنوان «علت تامه» تعبیر کرد یا این تعبیر تالی فاسدهایی دارد که از جمله آنها سلب اختیار (به معنای واقعی آن) از خدا می باشد. در عین اینکه فلاسفه می گویند در انجام فعل علم و رضایت هست و با این بیان در صدد توجیه اختیار خدا بر می آیند اما صرف علم و رضایت نمی تواند اختیار به معنای واقعی را تمام کند. بنابراین در اینجا ابتدا معنای «علت» و «علت تامه» بررسی خواهد شد این بحث از جهات مختلف جای بحث دارد (۱۹) اما هدف، بحث تفصیلی در این مورد نیست و ما بحث «علت» را در ارتباط با مبدأ متعال و آنچه به این موضوع مربوط است، دنبال خواهیم کرد.

معنای علت در فلسفه و کلام

در نوع کتب کلامی و فلسفی علت معنا شده است که برخی از این تعاریف بیان خواهد شد.

مرحوم علامه طباطبایی در «نهایة الحکمة» می نویسد:

فهذا الوجود المتوقف علیه نسمیه «علّة» و الشیء الذی یتوقف علی

العلّة «معلولاً» له. (۲۰)

شیء که شیئیء دیگری بر او توقف دارد به علت نامگذاری شده است
و شیئیء که متوقف بر علت است معلول آن می باشد.

و از ابو علی سینا نقل شده است که می گوید:

انّ العلة هی کل ذات یلزم منه أنّ یکون وجود ذات آخری. (۲۱)
به هر ذاتی که لازمه اش آن است که از وجود او ذات دیگری وجود
پیدا کند علت گفته می شود.

مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی می نویسد:

کل شیء یصدر عنه امر اما بالاستقلال، أو بالانضمام، فانه علة لذلک
الامر، و الامر معلول له. (۲۲)
عبارت (اما بالاستقلال) به علت تامه و (أو بالانضمام) به علت ناقصه
اشاره دارد.

قوشچی در شرح تجرید می نویسد:

العلة ما یحتاج الیه امر فی وجوده. (۲۳)
علت آن چیزی است که امری در وجودش به آن محتاج است.
و نعی بالعلة ما یجب بوجوده وجود شیء آخر بتةً دون تصور
تأخر. (۲۴)
ایشان معتقد است وقتی علت تامه شد معلول باید از او صادر شود
و بین علت و معلول انفکاک نیست.

در شرح حکمت الاشراق آمده است:

ملاصدرا در «اسفار» می نویسد:

فصل فی تفسیر العلة و تقسیمها فنقول: العلة لها مفهومان: أحدهما هو الشيء الذي يحصل من وجوده وجود شيء آخر و من عدمه عدم شيء آخر، و ثانيهما هو ما يتوقف عليه وجود الشيء فيمتنع بعدمه ولا يجب بوجوده. (۲۵)

مفهوم اول علت تامه و مفهوم دوم علت ناقصه را بیان می کند.

بنابراین معاریف فن «علت» را چنین معنا کرده اند. در برخی از تعاریف به لزوم صدور نیز توجه شده است یعنی وقتی علت تامه شد بایستی معلول تحقق پیدا کند، این از مسایل قطعی فلسفه است و تردیدی در آن نیست. (۲۶)

برای روشن تر شدن مطلب عبارتی از نهاية الحكمة مطرح می شود.

مرحوم علامه طباطبایی می نویسد:

الفصل الثالث فی وجوب وجود المعلول عند وجود علته التامة و وجوب وجود العلة عند وجود معلولها. (۲۷)

علت تامه و معلول آن انفکاک از یکدیگر ندارند. وجود علت تامه موجب وجود معلول است و وجود معلول وجود علت را لازم می کند و این دو انفکاک از هم ندارند فلاسفه به صورت تفصیلی و مستدل این بحث را تبیین کرده اند.

در «توضیح المراد» (۲۸) آمده است:

و الحاصل أنّ من نظر فی کلمات الفريقین لا یرتاب فی أنّ الفلاسفة یقولون بوجوب صدور العالم عنه تعالی علی النظام العلی و المعلولی. (۲۹)

فلاسفه و صفت ذات بودن اراده

پس تا اینجا تعریف علت تامه و ناقصه و تلازم و عدم انفکاک بین علت تامه و معلول مشخص شد. نکته مهم این است که چون فلاسفه اراده را صفت فعل نمی دانند و به صراحت اراده را به «علم به اصلح» - که صفت ذات است - معنا می کنند لذا ذات را علت خلقت می دانند نه اراده و مشیت را - که صفت فعل است - به عبارت دیگر فلاسفه قائلند که ذات مقدس علت تامه می باشد و بایستی کائنات از او صادر شود. اما بر اساس تعالیم وحی خلقت با مشیت در ارتباط است و مشیت هم محدث است.

روایات در این زمینه فراوان و قطعی است.

((خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيَّةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيَّةِ)) (۳۰)

م: خلق الله المشيئة بنفسها يعني چه؟

س: این بیان برای قطع تسلسل است یعنی خود مشیت به مشیت دیگری نیاز ندارد تا تسلسل لازم آید.

نظر مرحوم آیت الله خویی درباره علت تامه بودن ذات خدا

برای بیان تالی فاسدهای ضرورت صدور مخلوقات از حق تعالی به دلیل اینکه علت تام است در این جلسه فرصت نیست اما برای تبیین نظر فلاسفه عبارتی از مرحوم آیت الله خویی ذکر می کنیم. مرحوم آیت الله خویی نیز همین مطلبی را که ما استفاده کرده ایم از بیانات فلاسفه استفاده کرده است. هر کسی که اندکی در مسائل فلسفه ورود داشته باشد می داند که در مبنای فلسفی علت تامه از معلولش انفکاک ندارد و اگر علت تامه شد، صدور معلول واجب می شود.

مرحوم آیه الله خویی می نویسد:

ان ارتباط المعلول بالعلة الطبيعية يفتقر عن ارتباط المعلول بالعلة

الفاعلية في نقطة، و يشرك معه في نقطة اخرى.

توضیح عبارت: گاهی علت طبیعی است مثل آتش و حرارت، گاهی علت ارادی است مثل انسان و فعل او، در مورد حضرت حق علت اراده ی اوست اما به نوعی دیگر و به صورت غیر محدود لذا از او به فاعل بالاراده تعبیر می شود. در فاعل طبیعی، معلول با ذات علت در ارتباط است و در حقیقت از دل علت متولد می شود ولی در فاعل بالاراده، فعل و شیء محقق با ذات فاعل در ارتباط نیست بلکه با اراده فاعل در ارتباط است. *أما نقطة الافتراق فهي ان المعلول في العلة الطبيعية يرتبط بذات العلة (۳۱)* و ینبثق من صمیم کیانها و وجودها [معلول از دل علت تولد می یابد] و من هنا قلنا ان تأثير العلة في المعلول يقوم على ضوء قانون التناسب [لذا در فاعل طبیعی بین علت و معلول باید سنخیت هم باشد چون معلول از ذات علت متولد شده است] و اما المعلول في الفواعل الارادية فلا يرتبط بذات الفاعل و العلة لا ینبثق من صمیم وجودها [در فاعل بالاراده معلول از خود علت جدا نمی شود و تراوش نمی کند] و من هنا لا يقوم تأثيره فيه على اساس مسألة التناسب [لذا همان طور که در مباحث قبلی هم بیان شد در فاعل بالاراده سنخیت لازم نمی آید] و نعم يرتبط المعلول فيها بمشيئة الفاعل و اعمال قدرته ارتباطاً ذاتياً یعنی یستحیل انفکاکه عنها حدوثاً و بقاءً و متى تحققت المشيئة تحقق الفعل و متى انعدمت انعدم، و على ذلك فمرد ارتباط الاشياء الكونية بالمبدء الازلي و تعلقها به ذاتاً الى ارتباط تلك الاشياء بمشيئته و اعمال قدرته [در ارتباط با حضرت حق معلول با مشیت خدا ارتباط دارد نه با ذات او] و انها خاضعة لها خضوعاً ذاتياً و تتعلق بها حدوثاً و بقاءً فمتى تحققت المشيئة الالهية بايجاد شيء وجد، و متى انعدمت، فلا يعقل بقاءه مع انعدمها، و لا تتعلق بالذات الازلية و لا تنبثق من صمیم کیانها و وجودها کما عليه الفلاسفة [این نکته ای است که ما بر آن اصرار داریم خلقت مخلوقات به ذات حضرت حق مربوط نیست بلکه به مشیت مربوط است و کائنات از دل حضرت حق بیرون نمی آیند استنباط مرحوم آیت الله خوئی نیز از قول فلاسفه آن است که فلاسفه به ضرورت صدور معلول از ذات حضرت حق قائل هستند] و من هنا استطعنا أن نضع الحجر الاساسی للفرق بین نظریتنا و نظریة الفلاسفة، فبناءً على نظریتنا ارتباط تلك الاشياء بكافة حلقاتها بمشيئته تعالى و اعمال سلطنته و قدرته و بناءً و بناءً على نظریة الفلاسفة ارتباطها في واقع کیانها بذاته الازلية، و تنبثق من صمیم وجودها و قد تقدم عرض هذه الناحية و نقدها في ضمن البحوث السابقة بشكل موسع. (۳۲)

مرحوم آیت الله خوئی نیز معتقد است بین مستفاد از وحی - که عقل نیز مؤید آن است - و قول فلاسفه تفاوت ماهوی وجود دارد. در نظر فلسفی ذات حضرت حق علت تامه کائنات است و کائنات ضرورتاً باید از او صادر شوند ولی در مستفاد

از وحی خلق کائنات به مشیت حضرت حق است و در ارتباط با فعل خدای تعالی می باشد به عبارت دیگر «ان الله تبارک و تعالی فاعل مختار» کما اینکه در اولین آیه مذکور در بحث خدای تعالی می فرماید: ((إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ)) اشکالات وارد بر قول فلاسفه و پاسخ آنها در جلسات بعد مطرح خواهد شد.

پرسی و پاسخ

م: ببخشید استاد فرمودید ((خلق الله الاشياء بالمشية و المشية بنفسها)) خلق مشیت را هم اعمال قدرت معنا می کنید حال سؤال این است که اعمال قدرت چیست؟ آیا عین قدرت است؟ در این صورت خلق مشیت در ارتباط با نفس ذات حضرت حق تعالی خواهد بود.

س: خلق مشیت عین قدرت نیست حرف همین جاست اعمال قدرت فعل است و فعل حادث می باشد.

م: ریشه فعل در خداست؟

س: ریشه در اختیار دارد.

م: اختیار که همان اعمال قدرت است.

س: خیر، منشأ اعمال قدرت اختیار است.

م: اعمال قدرت جدای از قدرت است یا همان قدرت است؟

س: اعمال قدرت بروز قدرت است.

م: بروز قدرت غیر از اختیار است.

س: قدرت عین ذات است، قادر اختیار هم دارد و اختیار مساوی با قدرت نیست مگر اینکه معنای خاصی مورد نظر باشد

و الا تفاوت قدرت اختیار روشن است. معنای اختیار سلطه بر فعل و ترک است اعمال قدرت اختیار ناشی می شود (من

الاختیار اعمال القدرة) پس اعمال قدرت فعل است لذا در روایات تصریح شده که: «ارادته فعل» نفس اعمال قدرت فعل او و حادث می باشد و منشأ این اعمال قدرت اختیار است.

م: اختیار به ذات بر می گردد یا فعل است؟

س: به ذات بر می گردد.

م: یعنی مفهوم انتزاعی قدرت و علم است.

س: نه مفهوم انتزاعی بلکه به واقع علم و قدرت بر می گردد.

م: یکی از صفات ذات که اختیار نیست.

س: چرا اختیار صفت ذات است.

م: اختیار را باید به حقیقت علم و قدرت برگردانیم، یکی از مفاهیم انتزاعی حقیقت علم و قدرت، اختیار است.

س: همه این امور به یک حقیقت باز می گردد.

م: وقتی حقیقت علم و قدرت را درست تحلیل کنیم یکی از مفاهیمی که از آن انتزاع می شود همان اختیار است.

س: در ارتباط با اینکه اختیار صفت ذات می باشد از شما سؤال می کنم میزان صفت ذات چیست؟

م: صفت ذات قابل سلب نیست.

س: اختیار نیز قابل سلب نیست ((ان الله تبارک و تعالی لم یکن کان مختاراً))

م: آنچه فرمودید در مورد انسان و فاعلیت و اختیار او مطرح می شود.

س: به نسبتی در مورد انسان هم مطرح است ولی با تفاوت های زیادی.

م: در بحث معجزه معمولاً فلاسفه قائلند معجزه خارج از قاعده علت و معلول نیست ولی تسریع است آیا شما این مبنا را قبول دارید؟

س: خیر معجزه خرق جریان طبیعی است نه تسریع جریان طبیعی، اشکال عقلی نیز ندارد چون بالاخره به خلق اول قائل هستیم هر آنچه در مورد خلق اول گفته می شود در اینجا نیز صادق است خود تسریع هم معجزه است اما ظهور کل آیات و روایات در این زمینه این است که معجزه به اراده خدا و به اذن او می باشد. ظهور آیات و روایات این است همچنان که اراده خداوند در ابتدای خلقت نیاز به اسباب ندارد در معجزه نیز نیاز به اسباب و علل نیست تا جایی که دلیل عقلی روشن بر تأویل ظهور آیات و روایات نباشد آن را تأویل کرد.

م: بله عبارت مرحوم آقای خویی نیز همین است.

م: ((ألا له الخلق و الامر)) را برخی از آقایان چنین برداشت کرده اند که ((ألا له الخلق و الامر)) بیان نظام علت و معلولی است که خداوند دو عالم آفریده است. یعنی مراد از «له الخلق» آفریده هایی هستند که طبق نظام علت و معلول می آفریند مراد از «له الامر» مخلوقاتی هستند که خارج از چارچوبه نظام علت و معلول می آفریند مثل ((قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي)) و «اصل قرآن» و اینکه برخی روایات مخلوقیت آن را انکار می کنند از این حیث است که قرآن در چارچوبه نظام علت و معلول انزال نشده است بلکه «بامر» انزال شده یا در همین اذ تخلق الطین بأذنه با توجه به اینکه همه چیز را خدا آفریده از کلمه «اذن» استفاده می شود که خلقت طین خارج از نظام علت و معلولی است.

س: ممکن است چنین برداشتی شود ولی آنچه که ظهور دارد، مسأله خرق اسباب عادی می باشد نه تسریع، ظهور همه آیات مرتبط با معجزه و عبارت کن فیکون در خرق است یعنی همچنان که در اولین ایجاد امر و فرمان تکوینی پروردگار نیاز به اسباب و عللی نداشته و به نفس اعمال قدرت او ایجاد می شوند در معجزه نیز چنین است.

م: در عالم ماده تسریع است و در عالم امر خرق می باشد.

س: این برداشت اشکالی ندارد ولی باید دید ظهور آیات چیست؟

م: در عالم خلق ظهور تسریع است.

س: چه تفاوتی بین این دو عالم هست، اگر ظهور آیات و روایات این باشد که به نفس اراده حضرت حق خلق شده است

این اشکال عقلی ندارد.

م: اَبی الله اَنْ یجری الامور الاّ باَسبابها.

س: منظور از امر، کارها و روال عادی است ولی در معجزه آنچه از مدارک وحیانی استفاده می شود ظهور نزدیک به

صراحت این است که معجزه به اراده خدا مربوط است. و هیچ قرینه ای برای تسریع در علل و اسباب در مدارک وحیانی

وجود ندارد.

م: چه اشکالی دارد تسریع به اراده خدا باشد؟

س: تسریع منافات با اراده خدا ندارد اما از ظاهر عبارت چنین چیزی فهمیده نمی شود ظهور روشن عبارت این است که

معجزه به نفس اراده خدا است نه به تسریع اسباب و علل.

م: ((و اذا اراد شیئاً اَنْ یقول له کن فیکون)) منحصر به عالم طبیعت است یا عالم ماوراء و یا هر دوی آنها.

س: همه جا.

م: در عالم طبیعت «کن فیکون» چه طور می شود؟ این اراده ی بازگشت به صفات ذاتی دارد یا صفات فعل؟

س: اراده همه جا صفت فعل است اراده ای که در وحی مطرح است همه جا صفت فعل است و این از مسائل قطعی است

که به فضل خدا در فرصت مناسب بحث خواهد شد.

م: مگر می شود صفت فعل بدون پشتوانه صفت ذات محقق شود؟

س: خیر منشأ اراده اختیار است چنانکه پیشتر گفتیم معنای اختیار نیز این است که «لَهْ أَنْ یَفْعَلَ وَ لَهْ أَنْ لَا یَفْعَلَ»

م: اینکه فلاسفه می گویند معنای علت تامه این است که صدور معلول از علت واجب است منظور آنها «یجب علی الله» نیست بلکه «یجب عن الله» می باشد یعنی از چنین ذاتی چنین افعالی صادر می شود نه اینکه خدا مجبور باشد مگر می شود واجب مجبور باشد.

س: بله همین طور است در این جلسه فرصت طرح مسأله نشد در جلسه آینده انشاء الله مفصل به همین بحث خواهیم پرداخت در اینجا اجمال آن بیان می شد.

م: اگر کسی بگوید مخلوقات بالضرورة باید از خدا صادر شود در این صورت خداوند مجبور می شود فلاسفه می گویند خداوند مجبور نیست چون به فعل خود علم و رضایت دارد و از ناحیه غیری هم مجبور نمی شود.

م: مگر اختیار جزء اخیر علت تامه نیست.

س: بنده نیز اختیار را در منظر فلسفی معنا می کنم، در مقام اثبات اینکه در عین وجوب صدور فعل از ذات حضرت حق، او مختار است چنین گفته می شود.

م: مگر کسی گفته مختار نیست؟

س: ما درصدد بیان این هستیم که فلاسفه در مقابل این اشکال چنین پاسخ می دهند که خدا مجبور نیست چون هم به فعل خود علم دارد هم رضایت و علتی هم نیست که او را مجبور کند چیزی غیر از او نیست که او را مجبور کند. مجبور کننده یا معلول خود او نیست، اگر معلول خود او، او را مجبور کند که بطلان این سخن واضح است اگر معلول خود او هم نباشد با توحید منافات پیدا می کند پس چیزی که خدا را از خارج مجبور کند وجود ندارد پس این سخن که خدا می داند، راضی هم هست پس فعل باید از او صادر شود چه اشکالی دارد؟ فلاسفه چنین جواب می دهند ولی در پاسخ فلاسفه چنین مطرح

می شود که نبودن مجبور کننده خارجی صورت مسأله را عوض نمی کند و سؤال این است که بالاخره طرف ترک در اختیار او هست یا خیر؟ اگر صدور فعل ضروری باشد ولو اینکه خدا راضی است و به آن علم دارد چون ظرف ترک در اختیار خدا نیست خداوند مجبور است ملاک اجبار وجود دارد که بحث بعدی ماست.

م: تسریع در معجزه با مبانی فلاسفه سازگار نیست مثلاً طبق مبنای ملاصدرا احیای موتی معنا ندارد.

س: تسریع یعنی اینکه جز با سرعت بسیار زیاد و مافوق درک ما به خاک و سپس نطفه و غیره و بالاخره به انسان تبدیل شده است.

بی نوشت ها:

- ۱- حج: ۱۸
- ۲- این جمله در اصطلاح فلاسفه معنای خاصی دارد که انشاء الله پیرامون این موضوع بحث خواهد شد.
- ۳- حج: ۱۸.
- ۴- ابراهیم: ۱۹.
- ۵- هود: ۱۰۷.
- ۶- یس: ۸۲.
- ۷- النور: ۴۵.
- ۸- آل عمران: ۲۶-۲۷.
- ۹- بحار الانوار ۵ / ۳۱.
- ۱۰- کافی ۱ / ۱۰۷.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- «لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و...» از اینها معمولاً به صفات ذات تعبیر می شود. سمع و بصر معمولاً کنایه از علم حضرت حق است و به جهت خاصی این تعبیر بیان شده که از موضوع بحث ما خارج است.
- ۱۳- توحید صدوق / ۱۲۸، باب قدرت، ح ۲.

- ۱۴- کافی ۱/ ۴۴۱، بحارالانوار ۱۵/ ۱۹، ح ۲۹، حدیث عجیبی است در بیان مقامات معصومین علیهم السلام.
- ۱۵- خود این تعبیر نیز در آیه کریمه به کار رفته است آنجا که خداوند می فرماید: «ان الله يفعل ما يشاء» حضرت حق فاعل مختار است.
- ۱۶- م: منظور از «ثم» در روایات چیست؟
- س: ظهور آن با توجه به روایاتی که در باب خلقت آمده و بیش از حد تواتر است «خلق لا من شيء» می باشد یعنی مسبوقیت موجودات به معنای واقعی به عدم بوده است.
- م: یعنی زمان در اینجا مطرح نیست؟
- س: خیر، تعبیری که نوع متکلمین در بحث حدوث و قدم به کار برده اند، «حدوث زمانی» است اما به نظر بنده این تعبیر تسامحی است. تعبیر دقیق این است که مخلوقات مسبوق به عدم حقیقی بودند و معنای «كان الله ثم خلق» این است.
- ۱۷- «فاعل» به معنای حقیقی است و «مختار» قید توضیحی است چون «فاعل» به معنای حقیقی مختار است.
- ۱۸- بیشترین تعبیر در این ارتباط با مبدأ متعال در فلسفه همین تعبیر «علت تامه» است (به معنای خاص اصطلاحی).
- ۱۹- راجع به علت مباحث مبسوطی بین فلاسفه جدید و فلاسفه قدیم وجود دارد و تقسیمات مختلفی در این ارتباط از جهات مختلف صورت گرفته است.
- ۲۰- نهاية الحكمة، المرحلة الثانية من العلة و المعلول، الفصل الاول.
- ۲۱- نهاية الحكمة، زیرنویس / ۲۰۲، به نقل از رسائل ابن سینا / ۱۱۷.
- ۲۲- تجرید الاعتقاد، المقصد الاول، الفصل الثالث فی العلة و المعلول / ۱۳۳.
- ۲۳- شرح تجرید قوشچی / ۱۱۲.
- ۲۴- شرح حکمت الاشراق، شهروزی، القسم الاول، الفصل الثالث ۲ / ۶۲، مجموعه مصنفات شیخ اشراق.
- ۲۵- اسفار، المرحلة السادسة، فصل اول، ۲ / ۱۲۷.
- ۲۶- م: [فلاسفه] برای خدا اراده قائل هستند یا خیر؟
- س: اراده را عین علم می دانند، تعبیر اراده می کنند ولی آن را به «علم به اصلح» ارجاع می دهند و در ارتباط با اراده به چیزی غیر از علم که صفت ذات است قائل نیستند. در برخی از تعبیر فوق مطرح شده بود که وقتی علت تامه باشد وجود معلول و جوب پیدا می کند.
- ۲۷- نهاية الحكمة، المرحلة الثانية، الفصل الثالث / ۲۰۵.
- ۲۸- به نظر بنده توضیح المراد از تعلیقه های قوی بر کشف المراد می باشد. البته باید توجه داشت وقتی چیزی از کتابی یا کسی برای تأیید نقل می شود مورد نظر تأیید همان مورد می باشد.
- ۲۹- توضیح المراد، الفصل الثاني من المقصد الثالث، المسألة الاولى / ۴۳۰.
- ۳۰- الكافي ۱/ ۱۱۰.
- ۳۱- حرارت به ذات آتش مربوط است.
- ۳۲- محاضرات فی الاصول الفقه، تقریراً للبحث آية الله العظمی الخویی رحمة الله علیه نظرية الامامية فی مسألة الامر بين الامرین ۲ / ۹۲.

کتاب مستطاب «محي الدين در آيينه ي فصوص» به قلم تواناي متفكر بزرگ شيعه حضرت علامه آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوي در دو جلد و ۱۶۰۰ صفحه تنظيم شده که جلد اول آن چاپ و منتشر شد اما متأسفانه جلد دوم آن هنوز ...

اين محقق عالي مقام در اين کتاب پربار با مهارت بسيار بالايي پرده هاي اسرار را عقب زده و چهره ي واقعي محي الدينيان و صدراييان و ريزه خواران و پشت پرده هاي آنها را به نمايش گذاشته است و با قدرت علمي بسيار بالا و دقت نظر بي نظيري روشن نموده که بيگانگان و بيگانه پرستان براي براندازي معارف ثقلين چه ها که نکردند. نورالصادق جلد دوم مخطوط اين کتاب با عظمت را تقطيع و به تدريج در اين فصلنامه منتشر کرده تا به جلوه و جلال خود بيفزايد. از دانشمندان و فرهيختگان حق طلب و آزاد انديش تقاضا مي شود که ادامه ي اين کتاب بي نظير را به دقت مطالعه نمايند تا حقايق برايشان آشکار و حقايق معارف حقه ي جعفري در اعماق جانشان رسوخ نموده و هرگز خود را از صراط مستقيم قرآن و عترت جدا نسازند.

محي الدين در آيينه ي فصوص

«حضرت علامه آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوي»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



۲- طريقت و شريعت:

مي گويند فلاني تند مي نويسد و عبارت هاي تند به کار مي برد. بلي : سارق، بي سر و صدائي را دوست دارد و صاحب مال فرايد مي کشد و اي هوار سر مي دهد. و اين هم طبيعت اصيل بشر است و هم عين حقيقت و هم منطق قرآن. آيه هاي لعن قرآن را ببينيد. چه کساني را با بيان تند و تندتر لعن مي کند؟ سپس در آنها دقت کنيد آيا در ميان افراد مورد لعن، کسي پيدا مي کنيد که وجود قرآن را بر عليه قرآن، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را بر عليه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم توحيد را بر عليه توحيد، دين را بر عليه دين، طريقت اسلام را بر عليه طريقت اسلام، استخدام کرده باشد - ...?

تاکنون می گفتیم: شریعت اسلام را فدای طریقت نکنید. اکنون باید گفت: این فدا کردن شریعت بر طریقت نیست. این ذبح طریقت قرآن، پیش پای طریقت اهریمن است.

به هر تاویل، به هر توجیه، با هر تصور و با هر تصویر، هر کسی با هر مذاق و با هر منطق حتی با منطق عشق تصوف، می فهمد که این دین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست یا دین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درست است یا دین محی الدین. و یا آن باطل است و یا این.

اگر این تحریفات به مقدار قیمت ۱۰ متر پارچه به مال مان، به اقتصادمان ضرر می زد، فوراً اشکالات آن را، غلط بودن آن را، تحریف بودن آن را، می فهمیدیم. به ویژه اگر به مقام من و ریاست من و به برنامه مرید بازی من ضرر می زد، یا من را از تایید و امضای هانری کرین ها محروم می کرد، فوراً به ماهیت آن توجه می کردم و از آن مشمئز می شدم. اما وقتی که منافی در آن دارم، نه می فهمم و نه از آن ناراحت می شوم. و مصداق ((يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ)) (۱) می شوم، مصداق ((وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ)) (۲) می گردم.

نه، این آیه ها من را نمی گویند، یهودیانی را می گویند که تورات را تحریف کردند، اما دو چیز این خواب شیرینم را تلخ می کند:

۱- مورد مخصص نیست - قاعده مسلم است.

۲- حدیث «طابق النعل بالنعل» و «حذوا بحذو» هر پدیده ای که در امت های پیشین رخ داده، در امت من نیز رخ خواهد

داد. اگر فردا امام زمان (عج) بیاید چه کسی او را انکار خواهد کرد؟

بنده به عنوان یک بی سواد از صدرویان عزیز می پرسم تا به من یاد بدهند: اگر این کارهای محی الدین تحریف نیست، پس لطفاً یک تحریف برای نمونه بیاورید تا ما بفهمیم تحریف یعنی چه؟ مگر هدایت ماها که از راه شیخ اعظم گمراه شده ایم، لازم نیست؟ فقط یک نمونه بیاورید. خودتان بهتر می دانید که هیچ وقت نمونه ای متفاوت از کارهای محی الدین نمی توانید بیاورید.

یا ز ریشه نفی کن تحریف، تو یا نشانم ده یکی تحریف، کو؟

یکی از افرادی که مورد دافعه شدید و لعن قرآن قرار گرفته، فرعون است. آیا فرعون وجود موسی علیه السلام را بر علیه موسی به کار می گرفت؟ تورات او را بر علیه تورات استخدام می کرد؟ ریشه ی دین موسی را به وسیله دین موسی می زد؟ آیا تورات را بر علیه خود موسی تفسیر می کرد؟ فرعون مرد مردانه می گفت نه خدای موسی را قبول دارم و نه دینش را.

اما سامری: موسی از طور برگشت مردم را در حال پرستش گوساله ای دید، هارون را به شدت مؤاخذه کرد، از ریش او گرفت تا مردم نادان بفهمند که قضیه آن قدر جدی ؛ و انحراف آن قدر بزرگ است که پیامبری ، پیامبر دیگر را این چنین مؤاخذه می کند. وگرنه همان طور که قرآن از زبان هارون بیان می دارد، او تقصیری نداشت. (۳)

حضرت موسی گوساله طلائی را پودر کرده به دریا ریخت. آن گاه به سامری گفت: چگونه این کار را کردی ؟ سامری در مقام اعتراف گفت: از اثر خودت، بر علیه خودت، استفاده کردم. با نام خدا و نام تو، و تاویل عمل و گفتارهای تو این موفقیت را به دست آوردم، وقتی که ده روز تاخیر کردی و مسافرتت به چهل شبانه روز رسید گمان کردم تو مرده ای با برنامه ریزی و زمینه سازی ذهن مردم را آماده کردم، سپس به آنها گفتم روزی که ما از موسی خواستیم ((اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ: (۴) برای ما خدائی قرار بده همان طور که آنان - مردم شهر قلزم در صحرای سینا - خدایانی دارند)) من از موسی خواستم که این پیشنهاد ما را بپذیرد به او گفتم ما که تنها یک بت از تو می خواهیم بت های متعدد نمی خواهیم که مشرک

شویم چرا نمی پذیری؟ موسی گفت: پس از آن که از این مسافرت برگشتم یک بت واحد برایتان تعیین می کنم راست می گوئی بت واحد که شرک نیست. اکنون که موسی تأخیر کرده بهتر است خودمان دست به کار شویم. مردم سخنم را باور کردند و طلاهای زیوری شان را آوردند ذوب کردم و گوساله را ساختم.

همیشه سامری ها دین یک پیامبر را بر علیه دین او استخدام کرده اند یا در همه ی اصول آن دین یا در برخی از اصول. و شگفت از بعضی هاست که با تعجب شدید دست به دست می ساینند و حکیمانه زمزمه می کنند: مردم بنی اسرائیل چه قدر احمق بوده اند که گول سامری را خوردند؟! اینان باید پیش تر از خودشان تعجب کنند که:

الف: گمان می کنند سامری همین طوری بدون استدلال و بدون توضیحات و بدون توجه به اصطلاح علمی ، و بدون استفاده از الفاظ مقدس و بدون بهره جوئی از اصطلاحات دهن پرکن (به اصطلاح) عرفانی ، مستقیماً آمده و مردم را به بت پرستی دعوت کرده است. توجه ندارند که او از همه این برنامه ها دقیقاً بهره جست. نه فقط در همان ده روز بل پیش از خروج از مصر به زمینه سازی مشغول بود. سامری فرد روشن فکری بود دارای بیان شیوا. او معتقد بود که علت و عامل پیش رفت مصریان «گاو پرستی» شان است که توانسته اند تمدن بزرگ مصر را به وجود آورند. واقعاً او یک فرد ترقی خواه و دوستدار توسعه صنعتی و اجتماعی بنی اسرائیل بود، و گمان می کرد که بدون تقلید از مصریان نمی شود یک تمدنی را بنا نهاد. و بر اساس این باور عجولانه می خواست که اصول فرهنگی مصریان از آن جمله گاو پرستی ، یک به یک در بنیان فرهنگی جامعه جدید بنی اسرائیل قرار گیرد و آن مردم فقیر که تازه از اسارت ۴۰۰ ساله رهائی یافته اند به زودی صاحب یک جامعه توسعه یافته باشند. حتی همان ماجرای «بت خواهی» نیز در اثر استدلال روشنفکرانه او بود، با این استدلال که چون ما موحد هستیم فقط یک بت می خواهیم بتی که صرفاً نمادی از خدای واحدمان بیهوده باشد.

ب: این حضرات در اثر اسرائیلیات، آیه ((وَإِخْذُوا مِنَ أَرْضِ الرَّسُولِ)) را، عوضی تفسیر می کنند که: سامری در مقام اعتراف گفت وقتی که از دریا خارج می شدیم در نقطه ای دیدم که یک مشت خاک تکان می خورد آن را برداشتم و نگاه داشتم، پس از ساختن مجسمه طلائی آن خاک را روی آن ریختم حیات پیدا کرد و جان دار شد.

اینان از نص قرآن غافل می شوند که می گوید: «عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خَوَار».

و توضیح می دهند آن خاک جای سم اسب جبرئیل بود. زیرا اسب فرعون نمی خواست وارد آن مسیر شود که آب دریا کنار رفته بود و بنی اسرائیل از آن عبور کرده بودند. جبرئیل مادیانی را سوار شد و در پیش اسب فرعون حرکت کرد اسب فرعون در هوس مادیان، وارد مسیر شد!

یعنی لفظ «اثر» را به جای پای آن مادیان، و لفظ «رسول» را به جبرئیل معنی می کنند.

تعجب از پیروان امروزی محی الدین و شاگردش ملاصدرا است که بنی اسرائیل را احمق می دانند و خودشان به وضوح می بینند که محی الدین آشکارا، برّ و برّ، با استدلال، با توضیحات عرفانی، با بزرگ منشی تمام، با دلسوزی بیش از دلسوزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با ادعای صداقت تام، و قیافه «عارف بالله»، با ادعای مأموریت از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فصوص را «به قول خودش» حرف به حرف از جانب خدا توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می کند و در فصّ هارونی بت پرستی بنی اسرائیل را عین حقیقت و توحید محض می داند و هارون را مستحق تنبیه بدنی می کند که چرا مزاحم عبادت مقدس بنی اسرائیل شده است، آیا سامری تنها آن است که در میان بنی اسرائیل بود؟ آیا تنها مردم بنی اسرائیل احمق بوده اند؟

محی الدین آسوده تر از سامری به برنامه اش پرداخت: زیرا سامری گمان می کرد و احتمال می داد که موسی علیه السلام مرده است اما ابن عربی یقین داشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرده است برای تکذیب مأموریت او و کتاب فصوصش، نخواهد آمد.

دین محی الدین به یک حرف «ک» وابسته است:

خداشناسی، هستی‌شناسی، توحید، بالاخره دین و ایمان و مکتب محی الدین تنها به یک حرف «ک» وابسته است. او همه آیات قرآن، نصوص قرآن، بیانات قرآن که «تبیاناً لکل شیء» است را رها کرده و همه را کنار گذاشته و تنها به این حرف چسبیده، آن هم با برداشت غلط از معنی این حرف. می‌گوید:

– ف «لیس کمثله شیء» یجمع الامرین فی امر واحد: (۵) پس «لیس کمثله شیء» جمع می‌کند تشبیه و تنزیه، را در یک امر واحد.

تأمل: ۱- جمع امرین در امر واحد: این جمله همان موضوع است که شارح فارسی را مشعوف کرده تا با افتخار به نوآوری شیخ اکبر، بگوید: این همان اصل معروف شیعه است که «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین». در حالی که شیعه می‌گوید «امر بین الامرین» و محی الدین می‌گوید «جمع بین الامرین». که پیش تر به همراه اشعار جامی گذشت، و نشان می‌دهد که حضرت شارح معنی این اصل عظیم شیعه را دریافت نفرموده اند.

۲- ابن عربی حرف «ک» را زاید حساب نمی‌کند و جمله را به «نیست مانند مثل خدا شئی» – هیچ شیئی شبیه مثل خدا نیست – معنی می‌کند؛ یعنی: خدا «مثل» دارد آن «مثل» شبیه ندارد.

اولاً: این نسخ کل قرآن است به وسیله یک حرف. زیرا کل قرآن تشبیه را نفی می‌کند.

ثانیاً: این نسخ سنت و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام است به وسیله تنها یک حرف.

ثالثاً: همان طوری که گذشت این کار محی الدین نسخ کردن اجماع کل مسلمین است.

۳- محی الدین در چند سطر پیش، اعتراف و تصریح کرد که این حرف می تواند زاید باشد و می تواند نباشد. او این همه نسخ را تنها با چسبیدن به معنی احتمالی یک حرف، می کند. و به قاعده اجماعی بین المللی و مورد اجماع کل بشر که «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال»، توجه نمی کند.

۴- به هر صورت و به هر معنی و با هر تصور و با هر تصویر، بالاخره این کلمه «لیس» که در آیه هست، یک چیزی را نفی می کند و می دانیم در عالم وجود، غیر از خدا و خلق، موجودی نیست. اگر خدا هست و خلق هم «مثل» او است. پس آیه چه چیزی را نفی می کند؟ آیا عدم را نفی می کند؟ عدم را عدم می کند؟

در بیان دیگر محی الدین بر اساس اصل متناقض «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» خود که یک تناقض ریاضی است، - یعنی واضح ترین و روشن ترین تناقض است و بالاتر از این، تناقض امکان ندارد، و اولی ترین «اولیات» است - هستی را در دو چیز منحصر می داند: خدا و خلق. و دیگر متفکران و مردمان دنیا در طول تاریخ همگی اعم از موحد، بت پرست، دین دار، ملحد، اجماعاً معتقد هستند که هستی به خدا و خلق منحصر است و چیز دیگری وجود ندارد. پس کلمه «لیس» چه چیزی را نفی می کند؟

محی الدین نابغه تر از آن است که به این موضوع بزرگ توجه نکند. او چشم بندی می کند، به سبک رمالان به تبیین دین می پردازد، با روش خواب گزاران به خدانشناسی می پردازد. و این است توحید صوفیان مدرن، صدرائیان امروز.

- فلو ان نوحاً اتی بمثل هذه الآیة لفظاً اجابوه: اگر نوح آیه ای مثل این آیه می آورد مردمش از او اطاعت می کردند.

تأمل: جناب ابن عربی کم لطفی فرموده و باید می گفت: اگر نوح علیه السلام همین حرف «ک» را در سخنش به کار می برد قوم او ایمان می آوردند و مثل امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم (نعوذ بالله)، بیچاره می شدند که باید مراحل متعدد و طولانی را طی کنند تا به لقاءالله برسند، و صدها سال دیرتر به لقاءالله می رسیدند.

آفرین بر نوح علیه السلام که این تنها یک حرف «ک» را نیاورد و با این اقدام کوچک خدمت بزرگی به قومش کرد. خوب صله رحم و داشتن هوای قوم و ایل و تبار، باید به چنین کاری بر آید و گرنه به چه دردی می خورد، یک جا همه شان را در آب خفه کرد و به لقاءالله رسانید. و بدین سان آن مردم را از هم و غم این دنیای کج مدار، نجات داد. باید او را «نجات بخش ترین» پیامبر نامید، بل به «وصال رساننده ترین» پیامبر نامید.

- فأنه شبّه و نزه فی آیه واحده، بل فی نصف آیه: زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هم تشبیه کرده و هم تنزیه کرده در یک آیه بل در نصف یک آیه.

قیصری می گوید آیه دو بخش دارد: «لیس کمثله شیء» و «وهو السّمیع البصیر»، و در هر کدام از این دو جمله، هم تشبیه هست و هم تنزیه.

اما در چند برگ پیش، به شرح رفت که صورت های ممکن که می توان از پیام هر دو جمله ی آیه، تصور کرد چهار صورت است و در صورت صحیح آن، به هیچ وجه بوئی از تشبیه نیست.

و برداشت ابن عربی و قیصری از «سمع، بصر، ید» خدا، همان برداشت گروه «مشبهه» است که آن گروه اهل تشبیه بودن خودشان را انکار می کردند و اینان آن تشبیه را هم عمیق تر و هم حسی تر کرده و رسماً به آن تصریح می کنند.

ادیان و عقلانیت:

- و نوح دعا قومه لیلاً من حیث عقولهم و روحانیتهم، فأنها غیب: و نوح قومش را دعوت کرد دعوت شبانه از حیث عقول و روحانیت شان. زیرا شب، غیب است.

- و نهراً دعاهم ایضا من حیث صورتهم و جستهم: و نیز قومش را دعوت می کرد دعوت روزانه از حیث صورت ها و جسم های شان.

توضیح: یعنی این که قرآن از زبان نوح آورده که گفت: خدایا من این مردم را شبانه روز پند دادم و هدایت کردم، مقصود او از «شب»، «غیب آن مردم» است و از «روز»، «ظاهر آن مردم» است.

تأمل:

۱- گفتم که معیار ابن عربی در تفسیر قرآن همان معیارهائی است که من در تعبیر آن خواب به کار بردم و نیز در آن جا توضیح دادم که محی الدین در تعبیر رؤیا و فال بینی نیز کتاب نوشته است.

۲- در اینجا به چند اصل از اصول بینش محی الدین، از نو توجه فرمائید:

(۱) باطن عالم باطن خدا و ظاهر عالم، ظاهر خداست.

(۲) باطن انسان، باطن خدا و ظاهر انسان، ظاهر خداست.

(۳) تنزیه، در جهت باطن است و تشبیه، در جهت ظاهر.

پس به نظر او نوح علیه السلام هم به تنزیه و هم به تشبیه دعوت کرده است تنها فرقی که میان برنامه او و برنامه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده این است که نوح با تفکیک عمل می کرده است: دعوت به تنزیه خدا، و دعوت به تشبیه نیز جداگانه بوده است که به نظر محی الدین باید آن دو جمع شده و یک «امر واحد» می شدند.

- و ما جمع فی الدعوة بینهما: مثل «لیس کمثلہ»، فنفرت بواطنهم لهذا الفرقان، فزادهم فراراً: پس نوح در دعوتش میان تنزیه و تشبیه را جمع نکرد آن طور که «لیس کمثلہ» جمع کرده است. پس باطن آن مردم از این تفکیک، رمید. و این موضوع بر فرارشان افزود.

فقی «لیس کمثله شیء» اثبات المثل و نفيه، و بهذا قال عن نفسه صلى الله عليه و آله و سلم انه اوتى جوامع الكلم: (۶) پس در «لیس کمثله شیء» هم اثبات مثل (برای خدا) هست و هم نفی مثل، و به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: من به دریافت «جوامع الكلم» نایل شده ام.

توضیح: در این عبارت به آن «امر واحد» که مورد نظرش است تاکید می کند.

تأمل:

۱- بنابراین سخن ابن عربی، خدا نیز در یک جمله «لیس کمثله شیء»، دچار (نعوذ بالله) یک تناقض بزرگ شده، هم برای خود «مثل» و «همتا» اثبات کرده و هم «مثل» را نفی کرده است!!!

وقتی که خدا چنین است (نعوذ بالله)، چرا محی الدین نباید اصول متناقض، عقاید متناقض، خدانشناسی پر از تناقض، معادشناسی پر از تناقض، انسان شناسی پر از تناقض و... نداشته باشد!؟!

آیا پیروان ابن عربی ذره ای به «عقل» ارزش می دهند؟ آیا تناقض، ضد عقل نیست؟! آقایان صدرائیان که صوفیان نوپدید هستند و همیشه دم از «معقول» زده و مهر «منقول» را بر قرآن و تبیینات اهل بیت علیهم السلام می زنند، عقل مورد نظرشان این است؟! با چه بیانی با کدام زبانی، با کدام منطقی، با کدام استدلالی باید با اینان سخن گفت تا به خود آیند و انصاف کنند و تشیع این مردم شیعه را این گونه به مسلک محی الدین و مسلک ملاصدرا، تبدیل نکنند _؟_؟_ آن تعداد از اینان که در اثر بی توجهی این راه را می روند باید به خود آیند و اعلام تغییر موضع کنند. و آن تعداد که به طور دانسته تنها برای احمق کردن مردم و ادعای کرامات برای خود، این راه را انتخاب کرده اند باید مثل میکروب خطرناک وبا، منفور شوند تا شیعه، از شرشان بیاساید و گرنه خون شهیدان شیعه، از آنان که در طول تاریخ در قتل عام ها و تک کشی ها گرفته تا خون شهدای انقلاب، همه و همه، برای آینده ثمری نخواهد داد.

البته برای این گروه دوم (آنان که دانسته در این راه هستند) بستن دکان شان، سخت بل محال است.

توجه: اصطلاح «دلیل عقلی» در قبال «دلیل نقلی» در فقه و مباحث فقهی، درست و صحیح است و این ربطی به اصطلاح «معقول و منقول» در بیان و زبان ارسطوییان و صدرائیان، ندارد. آنان میان این دو اصطلاح خلط کرده و سوء استفاده می کنند.

۲- قیصری می گوید: و به همین خاطر، قرآن جامع همه معانی ای است که در کتب انبیای پیشین بوده است.

یعنی:

۱) اگر این تناقض نبود، قرآن نمی توانست جامع کتب پیشین شود.

۲) مرجوحیت کتب پیشین نسبت به قرآن، فقط در این است که آن ها، فاقد این تناقض ضد عقل بودند و مطابق عقل و اصول عقل بوده اند.

اگر خواننده ی محترم به مطالبی که در چند برگ پیش در مورد «مسیحیت گرائی» محی الدین گذشت عطف توجه کند، می بیند که ابن عربی به خوبی می داند چه می گوید: او عقلانی بودن همه ادیان پیش از اسلام را تأکیداً تأیید می کند و تنها اسلام را مبتنی بر تناقض معرفی می کند. و این یعنی عین مسیحیت. و این مریدان او از صدر قونوی، قیصری تا ملاصدرا و صدرائیان امروز، هستند که سخن او را در نمی یابند. و شیخ شان را بزرگ عارف جهان اسلام، و مسلمان بزرگ که در طی مدارج اسلام شناسی در رأس هرم جامعه مسلمین قرار می دهند. براستی محی الدین نابغه بوده است.

۳- محی الدین در اواسط فص ادریسی، عبارتی دارد بدین صورت: «و لا سبیل الی جهل مثل هذا». در آنجا تحت عنوان «چاه کن به چاه افتاد» بحثی کرده ام و روشن کرده ام که خودش عملاً نشان داده که به طور عمدی آیه را تحریف می کند لطفاً مراجعه فرمائید.

بازی با الفاظ:

- ثم قال عن نفسه: انه دعاهم ليغفر لهم لا ليكشف لهم. وفهموا ذلك منه، لذلك ((جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ)) (۷) و هذه كلها صورة الستّر التي دعاهم اليها فاجابوا دعوته بالفعل، لا بليّك:

آنگاه نوح عليه السلام از کار خود خبر می دهد که قوم را دعوت می کرد تا به مغفرت نایل شوند نه به کشف. آن مردم این را فهمیدند و «انگشتان شان را به گوششان می کردند و سرهای شان را می پوشانیدند» تا دعوت او را نشنوند. و این دعوت همگی ستر و حجاب بود که او آنان را به آنان دعوت می کرد. پس آنان دعوت او را در عمل پذیرفتند نه در زبان.

توضیح: پیش تر از بیان قیصری دیدیم که: چون قوم نوح علیه السلام به ماهیت دعوت او پی بردند و فهمیدند اگر آن را بپذیرند باید مراحل زیادی را طی کنند تا به «فناء فی الله» برسند، لذا در ظاهر، دعوت را نپذیرفتند تا نوح نیز نفرین کند بلا بیاید همگی یک جا و مستقیماً و بدون تاخیر به لقاءالله برسند زیرا آن قوم «عارف» بودند.

نکته ای که باید در این جا افزود این است که محی الدین می گوید: خود نوح آنان را به ستر و حجاب دعوت می کرد آنان نیز در عمل همان کار را کردند انگشت در گوش کردند و سر و صورت شان را با لباس های شان پوشانیدند. یعنی خودشان را مستور و محجوب کردند.

عرض کردم که با معیار خواب گزاران، قرآن را تفسیر می کند.

تأمل:

۱- و بالاخره ابن عربی تعیین نمی کند که آن قوم دعوت نوح را پذیرفت یا رد کرد بل به دقت تمام حاصل سخنش را می رساند به «پذیرش در عین عدم پذیرش و عدم پذیرش در عین پذیرش». گوئی تصمیم گرفته سرانجام هر مسئله را به تناقض برساند.

۲- البته این تناقض نه در رفتار آن مردم بوده نه در دعوت نوح. زیرا تناقض فقط (نعوذ بالله) در ماهیت دعوت پیامبر اسلام بوده است.

قیصری می گوید:

«مراد آیه از انگشت در گوش گذاشتن و از پوشانیدن سر و صورت

با لباس، «استتار بثیاب وجودشان» و «احتجاب با اثیت خودشان»

است. نه همین انگشت یا لباس انسان».

بدین سان قرآن به جای ((تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ)) به یک کتاب کامل «معما بازی» و چیستان کودکانه تبدیل می شود. وقتی

که امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را برای اتمام حجت به پیش خوارج می فرستاد، به او فرمود: با آنان با قرآن احتجاج

نکن زیرا به تأویلات دلبخواه شان می چسبند - همان طور که شعارشان «ان الحكم الا لله» بود - با آنان با سنت (قول و فعل

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کن.

ابن عربی تجربه خوارج و امثال شان را نیز از تاریخ گرفته بود و در خواب گزاری و فال بینی نیز کتاب نوشته بود. اما سنت

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و امت مسلمان در طول ششصد سال پیش از محی الدین روشن و

واضح بود که این آیه های مربوطه را به زبان بنی بشر تفسیر می کردند نه به زبان بنی جن یا بنی فال بینان. با این روش ابن

عربی و قیصری می توان جواز شراب خواری، سرقت، زنا، قتل و... و... همه را از قرآن درآورد بل صوفیان همین کار را

بیشتر کرده بودند و اباحه گرائی را به بهانه طریقت گرائی مستدل کرده بودند. اما صوفیان تصوف فارسی خدا و رسول را این

گونه به تناقض گوئی متهم نکرده بودند، قوم گمراه و بی فرهنگ نوح را در لقاء الله، هم آغوش خدا در معاشقه ی عاشق و

معشوقانه، قرار نمی دادند.

و هم چنین با روش اینان می شود سخن هر کسی را به بستر دیگر و در جهت مخالف جریان آن، و به معانی متضاد آن

تفسیر کرد، و این بود نوآوری های شیخ اکبر.

– فما دعا محمد صلی الله علیه و آله و سلم قومه لیلاً و نهاراً، بل دعاهم لیلاً فی نهار، و نهاراً فی لیل: پس دعوت نکرد محمد صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را دعوت شبانه و دعوت روزانه، بل آنان را، دعوت شبانه کرد در روز، و دعوت روزانه کرد در شب.

قیصری: یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرد قومش را بر ظاهر در عین باطن و بر باطن در عین ظاهر، یا دعوت کرد بر «وحدت در عین کثرت» و بر «کثرت در عین وحدت» – که هر دو یکی هستند – و دعوت نکرد در شب و یا روز بر تنها غیب و وحدت، و نیز دعوت نکرد تنها بر ظاهر و کثرت.

و نتیجه این که: دعوت کرد به «تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه».

تأمل:

بدیهی است کسی که زیر بار تناقض ریاضی «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» برود، زیر بار تناقض بالا نیز می رود. اسب سواران و سوارکاران مجارستانی مثلی دارند: «اسب خام اگر دم بند را بپذیرد، به کودک هم سواری می دهد». دم بند یعنی حلقه چرمین که در زیر دم قرار می گیرد تا از لیز خوردن زین به سوی گردن اسب جلوگیری کند. اصل «وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت» محی الدین، را باید «دم بند» نامید.

قوم نوح و مشاهده خدا:

– و قال نوح فی حکمته لقومه ((يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا)) (۸) و هی المعارف العقلية فی المعانی و النظر الاعتباری . ((وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ)) (۹) ای بما یمیل بکم الیه، فإذا مال بکم الیه رأیتم صورتکم فیه: نوح در کلام حکمت آمیز به قومش گفت ((يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا)) یعنی معارف عقلیه در معانی و در نظر اعتباری . و ((وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ)) یعنی شما را

مدد می کند با آن چه که شما را به سوی خودش متوجه کند. پس وقتی که شما را به سوی خودش متوجه کرد می بینید صورت خودتان را در خدا.

توضیح: ۱- یعنی نوح علیه السلام به آنان گفت: اگر به دعوت من ایمان بیاورید خداوند معارف عقلیه را از آسمان به سوی شما می باراند، و عاملی در شما به وجود می آورد که شما را به سوی خدا گرایش دهد. وقتی که به خدا میل و گرایش پیدا کردید، مشاهده می کنید صورت های خودتان را در آئینه خدا.

۲- جمله اخیر عطف توجه است به آن چه که در فصّ آدم توضیح داد که انسان آئینه خدا و خدا آئینه انسان است.

۳- این جای کلام محی الدین است که قیصری پیشاپیش آن را تشریح می کند که: آن مردم فهمیدند که نوح برنامه طوبی و درازی را برای آنها ریخته است باید درجات زیادی را طی کنند تا به لقاء الله برسند، و ...

۴- مرادش از «اعتبار» عبور است، عبور معنوی یعنی معارف عقلیه شما را عبور می دهد به معانی دیگر.

تأمل:

۱- بدون کوچک ترین دلیل آیه را به باران معارف عقلیه تأویل می کند. حتی در مقام توجیه کار خود نیز نمی آید گوئی آیه نه ظاهر بل نصّ است در معنائی که او می کند.

۲- لفظ «مال» را به «متمایل کننده» معنی می کند. آن هم به معنی متعدی. او این لفظ را از «مال، یمیل» می گیرد. اما توجه ندارد که در فرض صحت این اشتقاق، معنی آن «مایل شونده» می شود نه «مایل کننده». باز به فرض پذیرش نوعی معنای بینابین میان متعدی و لازم، معنی آن (مایل کننده به خود) می شود - یعنی مال چیزی است که انسان را به طرف خود جذب می کند - نه «مایل کننده انسان به چیز دیگر». و جالب تر این که قیصری به این لفظ صریحاً معنی لازم می دهد اما در معنی متعدی به کار می گیرد.

۳- اساساً ادعای اشتقاق بالا صرفاً یک تحکم است. زیرا لفظ مال از «مآله» است که مرکب از سه جزء می باشد:

الف: ما: حرف موصول به معنی «چیزی که».

ب: ل: حرف جرّ به معنی «برای».

ج: ه: ضمیر غایب به معنی «او».

مآله: چیزی که برای اوست، مال او.

و همچنین در «مآلک، مالکما، مالکم، مآله و ...».

در اثر کثرت استعمال که به طور مداوم و مستمر در میان مردم بوده، با صرف نظر از ضمایر، مال، را در مواردی که می خواستند به صورت غیر منتسب به کسی، به زبان بیاورند، به کار بستند.

و لذا می توانید آیه «الذی ینفق مآله» را به هر دو معنی تفسیر کنید: اول: آن که انفاق می کند چیزی را که برای اوست. دوم: آن که انفاق می کند مال خود را. و هر دو معنی کاملاً صحیح است.

محمی الدین الفاظ قرآن را به ملعبه ی کودکانه گرفته است. و در این بازی با الفاظ، اصول ادبیات را نیز زیر پا می گذارد. لطفاً یک بار دیگر سوره نوح را بخوانید تا عمق این تحریفات کاملاً برای شما روشن شود.

خواجه پارسا: یعنی اگر به دایره ی ایمان درآئید، حق تعالی فرو فرستد به اراضی اجسام قابله ی شما، از سمای عالم ارواح، معارف عقلیه و علوم حقیقیه را، تا به نظر اعتبار در اشیاء استدلال کنید، به وجود خود بر وجود حق، و به وحدت خود بر وحدت حق. و مدد کند شما را به تجلیات جاذبات، تا مایل گرداند شما را به مقام فناء فی الله.

توجه: ۱- پارسا تنها یک جانب مقصود محی الدین را آورده است: «تا استدلال کنید، به وجود خود بر وجود خدا». باید اضافه می کرد: «و به وجود حق بر وجود خود». و نیز می گوید «و به وحدت خود بر وحدت حق». باید می افزود: «و به وحدت حق بر وحدت خود». و باید تکرار می کرد که چون قوم نوح دانستند که این راه دراز است حیلہ کردند که زودتر به فناء فی الله برسند.

- فمن تخیل منکم انه رآه فما عرف، و من عرف منکم انه رأى نفسه، فهو العارف. فلهذا انقسم الناس الى عالم و غیر عالم: پس هر کس از شما خیال می کند که خدا را دیده است، خدا را نشناخته است. و هر کس از شما بفهمد که خودش را مشاهده کرده، پس اوست عارف. و به همین جهت مردم (یعنی صوفیان و مدعیان دیدار خداوند) به دو گروه تقسیم شدند: عالم و غیر عالم.

تأمل:

۱ - محی الدین در فصوص به طور مکرر تأکید می کند افرادی که ادعا می کنند خدا را دیده اند سخت در اشتباه اند، عارف خودش را می بیند در عین حال دیدن خود دیدن خدا هم هست.

۲- محی الدین در اینجا بر «دیدن خود که همان دیدن خداست» باز تأکید می کند که نباید به حدی برسد که «انا الحق» بگوید. زیرا «و لیس بعده الا العدم»: بیش از این گونه دیدن چیزی نیست مگر عدم. که شرحش در مجلد اول گذشت.

اینک ابن عربی به سراغ آیه می رود: ((قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَكَّدَهُ إِلَّا خَسَارًا)) (۱۰) - و «ولده» ما انتجه لهم نظر هم الفکری، و الامر موقوف علمه على المشاهدة، بعيد عن نتائج الافكار «الا خسارا»: و مراد از «ولده» آن چیزی است که نظر فکری شان به بار آورده بود. در حالی که علم بر حقیقت امر، موقوف بر مشاهده است و از داده های فکری به دور است. و نتیجه ای جز خسارت ندارد.

توضیح: محی الدین آیه را این چنین تفسیر می کند: نوح گفت خدایا این مردم بر من عاصی شده اند و از کسی پیروی می کنند که عقل و نظر فکری او غیر از خسارت محصول ندارد.

مال را به عقل و ولد را به علم نظری، معنی می کند و در مقابل کشف و شهود و علم (به اصطلاح) مشاهده ای، قرار می دهد.

مراد از «نظر فکری» اندیشه عقلانی است که در این جا سخت مورد نکوهش قرار می گیرد، و بر کشف و مشاهده تاکید می شود.

تأمل:

۱- ترجمه آیه به زبان بنی بشر: نوح گفت خدایا این مردم بر من عاصی شده و از کسی پیروی می کنند که مال و اولاد او غیر از خسارت نتیجه ای ندارد.

تا هفتاد سال پیش اهمیت اولاد و پسران، بیش از اهمیت مال و ثروت بود. زیرا نیروی کار خانواده بیش از سرمایه، نقش اقتصادی داشت. زمانی که چرخش اقتصاد از محور ملک و زمین به محور پول منتقل شد، به تدریج کثرت اولاد، اهمیت خود را از دست داد.

۲- در بیان قرآن، همیشه صاحبان زر و زور (مال و اولاد - مال و نیروی انسانی و نظامی) در مقابل انبیاء جبهه گرفته اند که قرآن از آنها «ملاء»، «مترفون»، «مستکبرون» تعبیر می کند. اما محی الدین با کمال گستاخی و قلدری لفظ «ولد» را به «عقل گرایی» و «خرد ورزی» گرفته و باز با کمال گستاخی خردورزی و ارزش و اهمیت عقل را می کوبد.

۳- محی الدین و قیصری در سخنان پیش، مردم قوم نوح را «عارف» دانستند و در همین یکی دو سطر پیش آنان را به حدی هوشمند و دانا پنداشتند که می توانستند بر جان پیام دعوت نوح پی ببرند و آن قدر عارف بودند که فهمیدند:

الف: نوح آنان را به «ستر» و «حجاب» دعوت می کند و آنان نیز چشم و گوش شان را بستند و عملاً با او موافقت کردند.

ب: اگر لفظاً از نوح اطاعت کنند باید مدارج زیادی را طی کنند تا به لقاءالله برسند، لذا در ظاهر مخالفت کردند

تا او بر آنان نفرین کند، بلای آسمانی بیاید و آنان زودتر به لقاءالله برسند.

قیصری می گوید: با این کارشان غیرت خدا را تحریک کردند تا به اصطلاح به مرادشان برسند.

اکنون محی الدین آنان را به عنوان مردمی که از راه شهود و مشاهده به دور بوده و عقل گرا بوده اند، نه تنها «عارف» نمی داند بل نتیجه عقل گرائی شان را خسارت می داند.

۴- هدف محی الدین در این تناقض: که قوم نوح را این بار نه «عارف» بل فیلسوفانِ اهل نظر و فکر، می داند سرکوب کردن ارسطوئیان زمان خود است که با تصوف به شدت مخالف بودند و هنوز آشتی میان این دو جریان حاصل نشده بود و محی الدین در صدد ایجاد این التقاط بود.

۵- امروز اصطلاح خردورزی به معنای پاراتوئی بل ماکیاولی، بیش تر به کار می رود. قرآن نیز، قوم نوح را در این مسیر نشان می دهد و محکوم شان می کند. اما محی الدین آنان را سمبل ارسطوئیان قرار داده و خاسر می نامد بعد از آن که عارف نامیده بود.

۶- این جای بحث، می تواند نشانه ای دیگر باشد بر این که فلسفه قرآن و اهل بیت علیهم السلام چرا هم عقلانیت امروز را رد می کند و هم شعار عقل گرائی ارسطوئیان را، و اساساً هر دو را گمراهی ای که لفظ عقل را به خود بسته و بر «عقل» ستم می کنند، معرفی می کند.

۷- اما کار و برنامه و شیوه ابن عربی نه راه عقلانی است - به طوری که خودش در همین سخن خود تصریح می کند - و نه کشف و شهود است. و اگر در مورد او لفظ «قلدری» به کار رود برای اهانت به او نیست بل به معنی واقعی کلمه است. قلدری

یعنی رفتاری که به هیچ قاعده و قانونی پای بند نباشد و بر هیچ منطقی و روند مشخصی مبتنی نباشد. ابن عربی نه لغت را مراعات می کند، نه علوم صرف و نحو را، و نه عقل (به هر معنی) را، و نه سنت و حدیث را، و نه واقعیات مسلم تاریخی را. و جالب تر این که گذشته از فروع، اصول اساسی خود را نیز نقض می کند. آیا این غیر از قلدری معنائی دارد؟...

او علما - مفسرین، محدثین، فقها، مورخین، ادیبان، متخصصین لغت و... - ارسطوئیان و صوفیان معاصر خود را، زیر پای خود قرار می دهد، و از استخوان های فسیل شده قوم بیچاره ی نوح چماق بزرگی درست می کند تا همه نحله های فکری را (اعم از صحیح و ناصحیح) سرکوب کند و می کند. آن گاه اصول و فروع مسیحیت و زردشتی و جوکیات هندی را در قالب دلخواه خود، به زمینه اصلی فکری مسلمانان نفوذ می دهد و به هدفش می رسد، که آن اشعار را می سراید و به خود می بالد و بر مسلمانان می خندد.

چرا ابن عربی همیشه با عنوان کردن اصول جدید اصول پیشین خود را نقض می کند؟ دست اندرکاران مواد مخدر وقتی که می خواهند کسی را معتاد کنند او را مرحله به مرحله پیش می برند:

مرحله اول: روحیه مثلاً آزاد بودن، خروج از محدودیت را در او تحریک می کنند. نوعی احساس مردانگی به او القاء می کنند. زیرا که از قدیم لات ها، شراب خواران، وافورچیان، خودشان را «مرد» و دارای روحیه مردانگی می دانند. (۱۱) این اصول مرحله اول است.

مرحله دوم: به او القاء می کنند که با یکی دو پک آدم معتاد نمی شود، مگر آدم موم است که با هر تکانی شکل عوض کند. مرد که در قبال هرچیز، تسلیم نمی شود. از ترس معتاد شدن نباید این دنیای دو روزه را بر خود تلخ کرد و... این هم اصول مرحله دوم است.

مرحله سوم: معتاد شدن که عیب نیست، حالا که معتاد شدی غصه نخور، مرد که نباید غصه بخورد، خدا کریم است می رساند. ما که از تو پول نمی خواهیم. ... این نیز اصول این مرحله است که در آن، اصول مرحله اول یعنی آزاد بودن، وابسته نبودن، با وابسته شدن به مواد مخدر، نقض می شود. و «آدم معتاد نمی شود»، نیز نقض می گردد.

مرحله چهارم: پولش را بده، مواد مصرف کردی باید پولش را بدهی، اعتیاد خرج دارد، کسی مجانی چیزی نمی دهد، ما که روی گنج ننشسته ایم و... این نیز اصول این مرحله است که اصول مرحله دوم را نقض کرده و نامردی جای مردانگی های واهی را می گیرد و...

مرحله پنجم: وقتی که او بیچاره، خوار، وامانده و ذلیل می شود حتی در مقابل یک مگس توان دفاع ندارد، آن گاه شاد و خرامان هستند که طرف را به این روز مبتلا کرده اند. و اگر عربی می دانستند، ترنم می کردند و در زبان حال معتاد بیچاره می سرودند:

لقد كنت قبل اليوم انكرت صاحبي ...

و... همان طور که به شرح رفت. به ریش معتاد بینوا می خندند.

اگر خواننده ی محترم این کتاب را از آغاز جلد اول به همراه من آمده، بهتر می داند که نه در مقام مسخره کردن محی الدین هستم و نه به دلیل انگیزه های دیگر، متن بالا یا گاهی شبیه آن را می آورم. بل این واقعیت مکتب محی الدین است و لازمه خود آن است که لازم گرفته این قبیل پدیده های اجتماعی، مطرح شود.

و اگر خواننده به طور تکه ای و به اصطلاح، با «یک تورق»، می خواند، توقع دارم پیش از داوری یک تورق دیگر بگرداند.

پی نوشت ها:

۱- نساء: ۴۶

۲- بقره: ۷۵

۳- مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس قلی رضوی (پدر بزرگ من) در نجف اشرف تحصیل کرده بود، می گفت: یکی از صوفیان ایران به نجف آمده و ماندگار شده بود. هر روز هنگام چاشت از جایگاه خود خارج می شد و روی به سمت حرم می نهاد، در طول مسیرش با صدای دلنشین و آواز بلند، در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام می خواند. مرید و نوچه اش در کنار او و کشکول به دست راه می رفت. مردم مجذوب صدای خوش و آواز شیرین او شده و به کشکول پول می ریختند. وقتی که به نزدیک «کفش کن» می رسید، کشکول را از دست نوچه می گرفت و محتوای آن را به هوا پرتاب می کرد و سکه های درهم و دینار در زمین پخش می شدند، این بار عده ای دیگر برای جمع کردن آنها هجوم می آوردند. چندین روز بدین منوال گذشت هر روز به اجتماع پول دهندگان و پول جمع کنندگان افزوده می شد. و روز به روز پیام و معنی شعرهایش عوض می شد به تدریج به وحدت وجود، و انکار اصول دین رسید. یکی از مجتهدان به خانه مجتهد دیگر می رود که در مقابل این فتنه چه باید کرد؟ تصمیم می گیرند کاری مطابق کار موسی علیه السلام و هارون علیه السلام بکنند و گرنه توده مردم در اثر علاقه ای که به صوفی پیدا کرده اند، حق را به او خواهند داد.

روز بعد وقتی که صوفی به همراه نوچه و مردم تماشاگر به فاصله ۵۰ متری حرم می رسد، این دو مجتهد نیز از دو جهت مخالف هم می رسند. ابتدا یکی از آن دو بر سر دیگری فریاد می کشد: علیک السلام و علیک الزهر مار. مگر کوری، نمی بینی مردم را گمراه کرده است، مگر نمی بینی این بار بر اساس حوزه علمیه تبر می کوبد، این آمده ریشه تشیع را بکنند؟!؟. یقه او را می گیرد و سر و وضعش را به هم می ریزد. او هم عذر می خواهد، به تقصیر اعتراف می کند، التماس می کند. مردم که مشاهده می کنند مجتهدی دیگر را چنین مؤاخذه می کند از اطراف صوفی با حالت پشیمانی متفرق می شوند. و صوفی از نجف فرار می کند. و اندیشه ی تسخیر حوزه را از سر به در می کند.

۴- اعراف: ۱۳۸.

۵- در شرح قیصری، چاپ دار الاعتصام، «لیس کمثله شیء» فیجمع... آمده، که صحیح نیست، عبارت بالا از شرح خواجه پارسا است.

۶- خواجه پارسا این سطر را نیاورده است یا در نسخه برداری ها ساقط شده و یا نظر به این که تمام شارحان فصوص پس از زمان قیصری از او استفاده کرده اند. پارسا این سطر را از سخن قیصری حساب کرده است که البته درست نیست.

۷- نوح: ۷.

۸- نوح: ۱۱.

۹- نوح: ۱۲.

۱۰- نوح: ۲۱.

۱۱- امام صادق علیه السلام فرمود: أَ تَظُنُّونَ أَنَّ الْفُتُوَّةَ بِالْفِسْقِ وَالْفُجُورِ إِنَّمَا الْفُتُوَّةُ طَعَامٌ مَوْضُوعٌ، وَ نَائِلٌ مَبْدُولٌ، وَ بَشْرٌ مَعْرُوفٌ وَ أَدَى مَكْفُوفٌ، وَ أَمَا تِلْكَ فَسَطَّارَةٌ وَ فِسْقٌ؛ آیا گمان می کنید مردانگی با فسق و فجور است؟ مردانگی: مهمان نوازی، سخاوت، خوش روئی در معروف، و خودداری از آزار دیگران است. و اما آن خصلت ها پس خبائت و تبهکاری است. (بحار الانوار ۷۰/ ۵)

چکیده:

فرقه کمیلیه کبرویه بر اساس اظهارات نگارنده این مقاله یکی از فرقه های صوفیه می باشد، که بعد از فساد آشکار و اعدام بزرگ ترین شخصیت این فرقه و به قدرت رسیدن حیدرخانی، فعالیت های خزنده و نامحسوسی را دنبال می کند.

نگارنده در این نوشتار هدفی جز تبیین و واکاوی فعالیت های خزنده این فرقه ندارد و تقد عقائد آنان مجالی دیگر می طلبد.

**واکاوی فعالیت های خزنده فرقه کمیلیه**

«استاد سیامک جعفری»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در طول تاریخ فقهاء و متکلمین شیعی با محکم ترین براهین عقلی، فرقه ها و مکاتب انحرافی را به زانو در آورده و شیعیان را از بی پایه و اساس بودن آنها آگاه کرده اند.

البته فرقه های ضاله نیز سکوت نکرده و با تزویرهای مختلف سعی در گمراه کردن محبان اهل بیت علیهم السلام داشته و دارند. زمانی که باییت با شکست مفتضحانه ای از صحنه کنار می رود، همان عقائد را با غلظت بیشتری در لباس بهائیت ترویج می کنند.

متکلم شیعی جواد خراسانی نیز به این دسته از تزویرهای شیطانی اشاره داشته اند: «اگرچه اصل بطلان تصوف مستغنی از بیان است اما همه گمراهی ها و اشتباه کاری های راهزنان در تشخیص و تعیین مصداق آنست. چنانچه می گویند صوفی مردود فلان فرقه اند یا می گویند ما صوفی نیستیم ما عارفیم. یا می گویند اصل صوفیت باطل نیست. یا می گویند عرفان حقیقی و عرفان حقه را نمی شود انکار کرد. بدینوسیله ساده گان را می فریبند.» (۱)

یکی از فرقه های انحرافی که تا دیروز همچون دیگر فرقه های صوفیه ترویج می شد و این روزها با پرچم عرفان ناب شیعی و به بهانه مبارزه با سلطان علی شاهیه و ذهبیه و شیخیه تبلیغ می شود، فرقه کمیلیه کبرویه است.

این مقاله تنها روشنگر گوشه کوچکی از فعالیت های خزنده این فرقه می باشد.

آیا فرقه کمیلیه کبرویه وجود خارجی دارد؟

نورالدین مدرسی چهاردهی می گوید:

سلسله کمیلیه که آقای شیخ محمد حسن مشکور ملقب به شهاب الدین رهبری این سلسله را در ایران به عهده دارند که خاتقاه این سلسله در صفائیه است... آقای مشکور فرمودند سلسله نور بخشیه و شاذلیه و خلوتیه و سلسله نسب اقطاب که به نجم الدین کبری متصل می گردند از کمیلیه منشعب شده اند... آقای مشکور شرحی برای این ناچیز مرقوم فرمود که کمیل بن زیاد وسیله امام سجاد علیه السلام به ابراهیم ادهم و از امام صادق علیه السلام به بایزید و از حضرت رضا علیه السلام به معروف کرخی می رسد. سلسله کمیلیه از نجم الدین کبری به مولای متقیان می رسد و حاج پیرصفا سی و ششمین خلیفه کمیلیه است. محل صفائیه جنب چشمه علی و در نزدیکی شهر ری قرار گرفته است. بعد از صفا پیرزاده جانشین او شد. و حکیم الهی و شیخ رضا تهرانی و هزار جریبی در صفائیه مدفون می باشند. آقای مشکور از بزرگان کمیلیه شهای جمعه را در صفائیه برگزار می کنند، پیروان ایشان گرد آمده و آقای مشکور مثنوی را به سبکی خاص بدین نحو که متمسک به قرآن و حدیث است تفسیر می کنند... سلسله

کمیلیه خود را نوربخشیه نیز نامند، سلسله خود را کمیلیه نوربخشیه دانند.

دو تن از بزرگان این سلسله در ایام سلطنت ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه از افراد بنام عصر خود بودند که یکی حاج پیرصفا و نفر دیگر پیرزاده می باشند که هر یک سفرنامه ای از خود به یادگار گذاشتند و پروفیسور ادوارد براون مستشرق انگلیسی در ایام جوانی دست ارادت به حاج پیرصفا داد و با استاد خود باب مکاتبه مفتوح ساخت و لقب مظهرعلی گرفت و عکسی بالباس درویشی از وی دیده شد... حاج شیخ محمدعلی پیرزاده از نوادگان حاج عبدالوهاب نائینی و حاج محمد حسن کوزه کنانی بود که در شهر استانبول نزد حاج پیرصفا مشرف به فقر گردید و پس از طی سال ها به درجه ارشاد نائل شد. پیرزاده کسی را به جانشینی خود انتخاب ننمود. حاج پیرصفا تحت تربیت حاج محمدحسین نائینی بود و بدین سبب چون حاج شیخ محمدعلی پیرزاده چکیده فقر بود، لذا پیرزاده نامیده شد... حاج پیرصفا شاه قیاس الدین مشهدی کشمیری را به جانشینی خود منصوب فرمودند. بعد از فوت حاج پیرصفا پیرزاده در محوطه مزار مرشد خود که در صفائیه قرار گرفته بود اقامت ورزید... پیرزاده در تاریخ ماه ذیحجه سنه ۱۳۲۱هـ. ق فوت نمود و در جوار مزار حاج پیرصفا در باغ صفائیه مدفون گردید. آقای شیخ محمد حسن شریف الدین مشکور که والدش خواهرزاده شریعت سنگلجی بود... با شیخ محمدعلی شیرازی ملقب به تاج العالم آشنا گشته و با دلالت ایشان

دست ارادت به محمد حسن قطب الدین دهلوی مشهور به شاه ولی
 الله بداد و پس از طی سال ها از جانب ایشان اجازه ی ارشاد یافت و
 سال ها بعد در سنه ۱۳۵۴هـ. ش به جانشینی شاه ولی الله منسوب
 گردیدند... جناب آقای مشکور قطب سلسله کمیلیه کبرویه نوربخشیه
 می باشند... افراد این سلسله... ذکر خفی نیز دارند. (۲)

کاظم محمدی می نویسد:

«این سلسله با وجود مشایخ بزرگی که دارد در هر دوره ای به نامی
 خوانده شده است و این نام ها در طول سلسله اند و نه در عرض آن.
 لذا چون خلافت و ارشاد طریقت جناب کمیل مستقیم و بلاواسطه از
 آن ذات مقدس است این طریقت را طریقت کمیلیه می نامند، در ادامه
 سلسله آن جناب چون شأن جناب نجم کبری از ویژگی خاصی
 برخوردار بوده است لذا این سلسله به کبرویه شهرت یافته، پس از آن
 جناب چون دور ارشاد و خلافت به جناب امیر سید علی همدانی
 رسیده است نام سلسله (همدانیه) شده و آنگاه که به جناب سید محمد
 نوربخش رسیده به (نوربخشیه) موسوم گشته است. لذا طریقت این
 سلسله از لحاظ نام به ترتیب کمیلیه کبرویه همدانیه نوربخشیه است
 که تا به امروز نیز این سلسله به نام های دیگری ادامه داشته و همچنین
 مریدان بسیاری هم دارد... بدین ترتیب جناب نجم کبری یازدهمین
 خلیفه طریقت از ناحیه کمیل بن زیاد است. ادامه این سلسله که تا به
 امروز نیز وجود دارد و شیخ سلسله حضور دارد بدین شرح است:
 ...۲۶- محمدحسن کوزه کنانی تاج بخش، ۲۷- میرزا رضاقلی صفا،

۲۸- محمدحسن شاه قیاس الدین کشمیری مشهدی، ۲۹- محمدحسن
 قطب الدین شاه ولی الله دهلوی، ۳۰- محمد علی شیرازی تاج عالم،
 ۳۱- عبدالرحمن شریف الدین، ۳۲- حسین بدرالدین مشتاقعلی
 شاه.» (۳)

حسین حیدرخانی می نویسد:

«از دست حضرت شیخ نجم الدین کبری عده کثیری شراب توبه و
 انابه نوشیدند و مشهور است که دوازده تن به مرتبه الهی خلافت
 حضرت ایشان رسیده اند که خلیفة الخلفاء شیخ رضی الدین علی لالا
 بوده اند و ادامه طریقت علیه علویه کمیلیه کبرویه از ایشان تا عصر
 حاضر جاری بوده که ترتیب آن چنین می باشد... مولانا شیخ
 محمدعلی شیرازی تاج عالم، مولانا شیخ محمدحسن شریف الدین
 مشکور طهرانی- دامت برکاته -» (۴)

غیبت مشکور

محمدحسن شریف الدین مشکور - قطب فرقه کمیلیه کبرویه - در تاریخ ۱۵ / ۸ / ۶۷ به همراه امید نجف آبادی و حسین
 عرب و ... اعدام می شود. (۵)

حجت الاسلام شیخ محمد مردانی می فرمودند:

«زمانی که در پیشوای ورامین بوده و به شدت با صوفیه مبارزه می
 کردم، همراه با پسر ارشدم در جلسه ای که طباطبائی - مبلغ و مروج
 کمیلیه - هم حاضر بود وارد شدم. گفت: شنیدم با ما مخالف هستی؟ و

این پرسش باب مباحثه را باز کرد و تا جایی پیش رفتم که پاسخی نداشت. گفت: باید قطب را بیاورم! گفتم: در این جمع قول بده چه زمانی او را می آوری؟ گفت: پس فردا، گفتم: آقایان همه شاهد باشند و همه هم تشریف بیاورید در همین منزل. فردا تلفن ناشناس زنگ زد که مشکور را گرفتند. به طباطبائی فشار آوردیم که آقا را بیاورید ولی پاسخ نداد. تحقیق کردیم و متوجه شدیم که او را همراه با یک ساک هروئین دستگیر کرده اند. فشار را بر طباطبائی بیشتر کردیم او گفت: آقا غیبت اختیار کرده!»

بعد از اعدام مشکور فرقه کمیلیه کبرویه با آسیب جدی رو به رو می شود و بسیاری از پیروان این فرقه توبه کرده و از صوفی گری دست می کشند.

مراتب ارادت حیدر خانی به مشکور

حیدر خانی در حیات مشکور از او چنین یاد می کرد:

«مولانا شیخ محمدحسن شریف الدین مشکور طهرانی - دامت برکاته - «(۶)، حضرت مولانا مخدومی محمدحسن شریف الدین مشکور - روحی له الفداه - «(۷)، حضرت مخدومی پیر معظم و مکرم مولانا شیخ محمد حسن شریف الدین مشکور - روحی له الفداه، خلدالله خلافته - که در راه تربیت این ناتوان و حضرات سالکین کثرالله امثالهم تحمل فرموده اند»(۸)، «جان تابناک انسان کامل خضر راه حضرت مولانا شیخ محمدحسن شریف الدین مشکور خلدالله خلافته و هدایتته پیر معظم»(۹)

بعد از مرگ مشکور در آثارش اشاره روشنی به او نمی کند و با ذکر: «پیر و مراد و مرشد ما شریف الملة و الدین» از او یاد می کند (۱۰)، حتی در تجدید چاپ آثاری که اسم مشکور در آنها ذکر شده بود، با فریبکاری آن را حذف می کند (۱۱).

حیدر خانی جانشین مشکور و با نام مستعار

حسین حیدر خانی ملقب به مشتاقعلی شاه (۱۲) جانشین مشکور و قطب فعلی کمیلیه است (۱۳).

حیدر خانی با نام های مستعار آثارش را منتشر می کند. نام هایی همچون: کوکب اعظم کاکوئی (۱۴)، حسین بدرالدین (۱۵)، حسین عبدالمهدی (۱۶)، علی امیر مستوفیان (۱۷)، حسین بن حسن (۱۸)، حسین سمنانی (۱۹) و... یکی از علت های پنهان شدن حیدر خانی زیر نام های مستعار فرار از شناخته شدن است زیرا او در تمام نوشته هایش سعی در تخریب فرقه های صوفیه مانند سلطان علی شاهیه، اهل حق، ذهبیه و امثال آنها و ترویج نامحسوس فرقه کمیلیه دارد و شناخته شدن او باعث دشمنی متقابل و رسوایی حیدر خانی می شود.

حیدر خانی و روش جدید در تبلیغات

بعد از اعدام مشکور که آبرویی برای فرقه داران کمیلی مشرب باقی نماند و حجت بر فریب خوردگان تمام شد، حسین حیدر خانی برای ترویج عقائدش با طرحی نو وارد میدان تبلیغات شد.

مریدان حیدر خانی او را «مبتکر طرح جداسازی عرفان اصیل اسلامی از تصوف» (۲۰) معرفی می کنند. خودش نیز تقریباً در همه آثارش به این مسئله اشاره می کند (۲۱).

با این تزویر از ذکر نام صریح فرقه کمیلیه احتراز کرده و با نام عرفان اصیل اسلامی و عرفان ناب شیعی، فرقه بی آبروی کمیلیه را ترویج می کنند.

طرح دیگر این بود که او بر خلاف مشکور که (به نقل دوست پژوهشگر بزرگوارمان جناب علوی فخر که در جلسات او شرکت داشته) با بنیانگذار انقلاب اسلامی مخالفت آشکار داشته، سعی می کند با القابی که به رهبر فعلی انقلاب می دهد، در ظاهر خودش را از صف مخالفان نظام جدا کند. (۲۲)

بزرگان صوفیه در نگاه حیدر خانی

در مورد علاءالدوله سمنانی می گوید:

« به گفته عارف شیعی رکن الدین علاءالدوله سمنانی کمیلی مشرب باید... ». (۲۳)

و می گوید: «احمد بن محمد بن احمد بن محمد بیابانکی سمنانی - علاءالدوله سمنانی - ... نقش مهمی را در پیشرفت معارف عالی اسلامی شیعی خاصه آداب و رسوم و افکار علمی و سلوکی عرفان اصیل اسلامی که روح تشیع یعنی همان اسلام محمدی صلوات الله علیه است به عهده گرفت، تربیت یافتگان حوزه علمی و معنوی آن بلندپایه که در عصر خود پرچم دار علم و فضیلت به شمار می رفت اندیشه مترقی و تابناک و انسان ساز آن انسان کامل را در دل اجتماعات بشری پیش بردند... ». (۲۴)

و در مورد نسفی و حموی می گوید:

«نظر به عزیزالدین نسفی که مستفیض بل مست فیض از استادش عارف شیعی سعدالدین حموی دست پروده نجم الدین کبری کمیلی مشرب است می تواند حلاوتی به آنچه تحریر شده بخشد.» (۲۵)

و در مورد محمد نوربخش می گوید:

«فخر المحدثین، شمس المفسرین، اورع الفقهاء و المجتهدین، سلطان العارفين، كهف الواصلين، مربی السالكين، سيد المجاهدين، غوث المتأخرين، امير سيد محمد نوربخش كه يگانه زمان و نادره دوران خویش بود». (۲۶)

و در مورد عطار نیشابوری می گوید:

«بدون تردید ابوحامد محمد بن ابراهیم فریدالدین عطار نیشابوری شیعه و کبروی مشرب بوده است». (۲۷)

در مورد نورعلیشاه ثانی - قطب فرقه سلطان علی شاهی - می نویسد:

«عارفی وارسته از کویر خراسان که این مقام - لامسه دل - را دیده و به جان حقایق را چشیده می فرماید...» (۲۸)

در مورد زین العابدین شیروانی در «تعلیقات ریاض السیاحه» می نویسد:

«این عرض ادب به ساحت اقدس حضرات مشایخ طریقت علی الخصوص جناب شیروانی موجبات فتوحات معنوی گردد». (۲۹)

و هم چنین زین العابدین شیروانی را قطب العارفين (۳۰) نامیده است.

به راستی حیدرخانی را مبتکر طرح جداسازی عرفان و تصوف دانستن مضحک نیست؟ (۳۱)

نشر راه نیکان پایگاه فرقه کمیلیه

نشر راه نیکان که در ظاهر هدفی جز مبارزه با فرقه های ضاله را دنبال نمی کند، وابسته به حسین حیدرخانی است. هدف اصلی این نشر تخریب فرقه های صوفیه و نشر عقائد حیدرخانی و مریدانش می باشد.

مسئولین و نویسندگان این انتشارات عبارتند از:

فرهاد سلسبیلی - مدیر نشر راه نیکان - (شناخت امام و جایگاه او در نظام هستی / ۷؛ اقرار به علی / ۲۴) از مریدان و افراد وابسته به قطب کمیلیه است: (محمد تصویر جمال خدا ۲ / ۱۳۷۱؛ آداب وادی خاموشان / ۷۷؛ فاطمه تجلی غیب / ۲۳).

عباس گودرزی از مسئولین اصلی نشر راه نیکان - که حساب بانکی انتشارات به نام او می باشد - مرید حیدر خانی بوده و شخص حیدرخانی به این مطلب اشاره کرده است: (قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلی / ۱۳؛ گنجینه اسرار / ۳۶۳؛ محمد تصویر جمال خدا ۲ / ۱۵۳۷؛ از زمین کربلا تا عرش / ۵۹).

نویسندگان اصلی نشر راه نیکان نیز از مریدان حیدرخانی هستند که حیدرخانی در آثارش به آنها اشاره کرده یا خود اعتراف نموده اند:

مهدی عمادی - محب علی - (از زمین کربلا تا عرش / ۱۱۱؛ قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلی / ۱۱۰)؛ محمد رضا روستا - یارعلی - (محمد تصویر جمال خدا ۲ / ۱۵۳۶؛ اسرار التوحید / ۶۴؛ آداب وادی خاموشان / ۷۲)؛ عبدالرضا بار فروش (قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلی / ۱۳؛ محمد تصویر جمال خدا ۱ / ۴ و ۲ / ۱۵۳۷)؛ محمد باقر نحوی (فاطمه تجلی غیب / ۲۳ و ۲۴ و ۳۴)؛ سید ملک محمد مرعشی (قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلی / ۳۵۲؛ محمد تصویر جمال خدا ۲ / ۱۵۳۷)؛ محمد حیدرخانی (پژوهشی پیرامون اتصال صوفیه به امامان / ۸۷ و ۱۱) و ...

بعضی از مسئولین پخش کتاب های این نشر مانند: آقای پیشوا که پشت جلد کتاب های این نشر معرفی شده اند، به اعتراف خودشان بیش از ده سال مرید حیدرخانی بوده و هستند.

مسئولین و نویسندگان اصلی نشر راه نیکان دو راه بیشتر ندارند، یا اینکه بگویند: ما کمیلی نبوده ایم و کمیلیه باطل است! یا اینکه بگویند: ما کمیلی هستیم، اما کمیلیه باطل است.

در فرض اول بطلان کمیلیه را از آنها می پذیریم اما برای اثبات کمیلی نبودن آنها به تمام دلائل و اسنادی که از کتاب های خودشان ارائه کردیم، پاسخ بدهند و باب مباحثه درباره هر آنچه مطرح شده - کتبی یا حضوری - مفتوح است.

و اما در فرض دوم از آنها می خواهیم به این پرسش پاسخ دهند، که اگر کمیلیه باطل است چرا کمیلی هستید؟ (۳۲)

امید که مسئولین با دقت بیشتری فعالیت های این فرقه را بررسی کرده و محققان خالص که هدفی جز دفاع از مکتب اهل بیت علیهم السلام ندارند، فریب آنها را نخورند.

پی نوشت ها:

- ۱- البدعة و التحرف / ۶
- ۲- سیری در تصوف / ۲۹۲-۲۹۷
- ۳- نجم کبری / ۲۸۶-۲۸۷
- ۴- دو رساله عرفانی / ۲۷۰ و ۲۷۱
- ۵- سیری کوتاه در مرام صوفی گری / ۸۲ و ۸۳
- ۶- دو رساله عرفانی / ۲۷۱
- ۷- همان / ۲۸۳ و ۲۸۴
- ۸- همان / ۳۰۵
- ۹- همان / ۳۴۷
- ۱۰- قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلی / ۱۰۴

۱۱- پژوهشی پیرامون اتصال صوفیه به امامان، محمد حیدرخانی، نشر راه نیکان / ۸۹-۱۶۷ مقایسه شود با: دو رساله ی عرفانی، حسین بدرالدین، نشر صفا / ۱۲-۲۷۱،

۱۲- داستان عارفان / ۷: مناظر المحاضر للمناظر الحاضر / ۷: اوراد فتحیه / ۶،

۱۳- نجم کبری / ۲۸۷،

۱۴- در ص ۱۲ کتاب نخستین تجلی که نویسنده آن حیدرخانی است و توسط نشر نخل دانش به نام کوکب اعظم کاکوئی منتشر شده است، می نویسد: (تحریر ساعت یک و نیم بعد از ظهر روز جمعه ۲۶ اسفند ۱۳۷۳ مطابق پانزدهم شوال المکرم سنه ۱۴۱۵. خاک پای شیعیان، کوکب اعظم کاکوئی)، در صورتی که همین کتاب وفات کوکب اعظم را ۲۳ آبان ۱۳۷۲ ذکر می کند!

۱۵- از زمین کربلا تا عرش، نشر مهتاب؛ قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلی، نشر مهتاب؛ غفلت، نشر راه نیکان؛ عبور از خود، نشر راه نیکان، مدعیان دروغین، نشر راه نیکان؛ چراغ راه کمال، نشر راه نیکان و ...

۱۶- راه وصال امام زمان با نام حسین عبدالمهدی توسط نشر مهتاب منتشر شده و در ص ۱۷۳ اعتراف می کند که نگارنده این سطور حسین حیدرخانی است.

۱۷- رهبران ضلالت با نام علی امیرمستوفیان توسط نشر راه نیکان منتشر شده، اما در ص ۲۴۸ مشخص می شود که نگارنده حسین حیدرخانی است.

۱۸- اوراد فتحیه، نشر مروی.

۱۹- آستان وصال حضرت دوست، نشر نخل دانش؛ آداب عزاداری شهیدان کربلا، نشر راه نیکان.

۲۰- حسن بصری چهره جنجالی تصوف / ۲۷۶،

۲۱- اسرار التوحید، نشر سنایی / ۵۲؛ گنجینه اسرار، نشر سنایی / ۳۵۱ و ...

۲۲- سماع عارفان / ۷۸،

۲۳- قمر بنی هاشم ظهور عشق اعلا / ۱۰۵.

۲۴- مناظر المحاضر للمناظر الحاضر / ۹،

۲۵- همان / ۱۰۴،

۲۶- میراث عارفانه جاودانه / ۱۵،

۲۷- لسان الغیب / ۸۵.

۲۸- تجلی نور بیداری بر قلب سالک / ۷۹،

۲۹- همان / ۳۰ و ۳۱.

حیدرخانی و مریدانش بشدت با حسن بصری مخالفت می ورزند، و کتاب هایی که در مخالفت با این فرد منتشر می کنند، شاهد این ادعا است (حسن بصری چهره جنجالی تصوف، حسن بصری پیر پیران اهل نفاق، حسن بصری از واقعیت تا افسانه، سخن تلخ شیرین). اما در واقع علت مخالفت آنها با

حسن بصری بر سر این مطلب است که او را بر خلاف دیگر فرقه های صوفیه همچون سلطان علی شاهی حلقه اتصال به امام علی نمی دانند و کمیل را حلقه اتصال می دانند (سجاده نشینان عشق، محمدرضا یزدی، نشر علم / ۵۶).

۳۰- ریاض السیاحه، نشر سعدی / ۳۰.

۳۱- جالب آنکه کسی این لقب را به حیدر خانی می دهد، که قبلاً نوشته: (از گذشته های دور ... عرفان و تصوف دو جدا از هم بوده ؛ دیدی که راز پنهان آخر شد آشکارا / ۱۰۶).

۳۲- راه سوم که بگویند: ما کمیلی بودیم ولی توبه کرده ایم، وجود ندارد. زیرا: اولاً، کمیلی ها تصریح کرده اند که قطب فرقه - حسین حیدرخانی - بر منصب قطبیت حضور داشته و مریدان بسیاری هم دارد (کبروی

مسلکان / ۷۵ و ۷۶؛ نجم کبری / ۲۰۷ و ۲۰۸؛ ۲۸۶ و ۲۸۷). دوماً، قطب فعلی کمیلیه و مریدانش در آثاری که بعد از مرگ مشکور تا زمان حاضر منتشر کرده اند، نه تنها همچون کیوان قزوینی از گذشته خود اظهار پشیمانی نکرده اند بلکه به عقائدشان پایبند هستند که به نمونه هایی از آن با اسناد محکم از کتاب های خودشان اشاره شد. سوماً، به فرض که در یکی از کتاب های نشر راه نیکان که نویسنده آن از مریدان اصلی حیدرخانی نباشد - یا باشد - برای پوشاندن رد پای فرقه در مدیریت انتشارات اشکالی سطحی و کلی به فرقه کمیلیه وارد شده باشد، تنها ثابت می کند که آن یک نفر نویسنده - اگر از فرقه کمیلیه نیست - با همان عقیده ای که به آن اشکال کرده موافق نیست و اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند و همه اشکالات ما باز هم وارد است، و اگر آن نویسنده از فرقه کمیلیه باشد، ثابت می شود با اینکه کمیلی مشرب است، چنین اشکال سطحی و کلی را مطرح کرده تا رد پای قطبش در مدیریت نشر را بپوشاند.

ناگفته نماند که کمیلیان به این تزویر اشاره ای داشته اند: (این طیف قلم زن که جز دستبرد به آثار مولفان محقق تصوف شناس، سرمایه ای ندارند تحریک شده های با واسطه ی فرقه های کهنه کار صوفیه اند تا بعد از آنکه ورق پاره هائی را به نام نقد تصوف سیاه کردند و در دسترس قرار گرفت، صوفیه آنها را به عنوان سند بی سواد، نا آگاهی، بی اطلاعی و شهرت طلبی مخالفان خود مورد استناد قرار دهند. درست مانند سیاست سیاه انگلیس که می گفتند قبل از مشروطه عده ای داشت تا زنده و مرده باد برایش سر دهند؛ کمیلی مشربان / ۶).

جامعه اسلامی از قرن دوم هجری به بعد گرفتار بحران فکری می شود و عقاید مختلف از افراد متفاوت ارایه می شود در این بین یک بحران فکری از عناصری «بیگانه» وارد جهان اسلام می شود. «تفکر یونانی» در قالب «فلسفه» بر بنیاد دینی سایه می اندازد و مسایل جدیدی مطرح و موافقین و مخالفین به بحث و مناظره می پردازند.

حضور فلسفه و تفکر یونانی در کنار وحی و شریعت اسلامی این سوال را مطرح می کند که چه نسبتی میان «دین» و «فلسفه» وجود دارد؟

تضاد و ناسازگاری میان «دین» و «فلسفه» در نزد غزالی به یکی از جدال های فکری در جهان اسلام تبدیل شده و جریانات فکری و دینی پس از خود را بشدت تحت تأثیر قرار می دهد. در این مقاله نظریات غزالی بر علیه فلاسفه بررسی می شود تا نکات ضعف فلسفه بیشتر نمایان شده و شناخت بهتری از فلسفه حاصل شود.

غزالی رسواگر فلسفه

شبنم سپه

«استاد راهنما و مشاور: کریم زارع»

مقدمه

غزالی بر پایه گرایش کلامی، حمله سهمگینی را به فلسفه انجام می دهد. وی در اندیشه ضد فلسفی تا جایی پیشرفت می کند که بزرگان فلسفه یعنی فارابی و ابن سینا را تکفیر کرده است. قصد او آن است که اسلام واقعی را از تأثیر «فلسفه یونانی» حفظ کند.

اقدام غزالی چنان مؤثر بود که تقریباً فلسفه را به انزوا کشاند و وجود تلاش هایی که برخی از فلاسفه مانند ابن رشد انجام دادند، هرگز فلسفه، اقبال و شکوه سابق خود را باز نیافت حتی در زمان ملاصدرا نیز استقبال چندانی از فلسفه نشد. تنها بعد از انقلاب اسلامی ایران است که فلسفه رونق یافت و در دانشگاه ها و حوزه های علمیه تدریس فلسفه رواج یافته و جایگزین علم کلام شده و در تفاسیر قرآنی و اصول فقه نفوذ یافته است و همین امر باعث شد تا افرادی مقابله با فلسفه را مبنای کار خود قرار دهند و مکتب تفکیک در شهر مشهد رونق یافته و مجلاتی به نقد و ایراد به فلسفه منتشر گردید.

غزالی با نگارش کتاب تهافت الفلاسفة به صورت رسمی به جنگ فلسفه می رود و نظریات فلاسفه را باطل می کند و در این زمینه موفق می شود تا برای همیشه فلسفه مشاء یعنی مطرح ترین فلسفه در کشورهای اسلامی را به زباله دان تاریخ ببیناند، به طوری که بعد از اقدام غزالی، فلسفه مشاء برای همیشه کنار گذاشته می شود و فلاسفه به ناچار مجبور می شوند تا فلسفه جدیدی را به نام فلسفه اشراق مطرح کنند فلسفه اشراق مبانی جدید دارد و مباحث را از دیدگاه های خاصی بیان می کند ولی فلسفه اشراق هم چون بر نظریات باطل می باشد دورانش تمام شده و فلسفه جدیدی با ترکیب فلسفه و تصوف توسط ملاصدرا ارایه می شود و همین روش در اروپا ادامه دارد و فلسفه های جدیدی تولید می شوند.

در این مقاله نظریات غزالی برای مقابله با فلسفه بررسی می شود تا رسوایی های فلسفه بیشتر آشکار گردد و مشخص شود که فلسفه از همان زمان ورود به جهان اسلام بر خلاف ادعای دروغین مطالب باطل فراوانی داشته و ریشه در باطل دارد.

آیا با وجود قرآن و اهل بیت علیهم السلام یعنی دو یادگار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیازی به فلسفه است؟

آیا در تبلیغاتی که برخی می گویند برای درک قرآن و روایت نیاز به فلسفه هست آیا این ادعا درست است؟ یعنی اگر فلسفه وارد جهان اسلام نمی شد معانی عمیق قرآن و روایات را کسی نمی توانست درک کند؟

آیا برای پاسخ دادن به مسائل عقیدتی با وجود علم کلام نیازی به فلسفه می باشد؟

غزالی نماینده علم کلام است و در مقابل فلسفه می ایستد تا اثبات کند با وجود علم کلام، نیازی به فلسفه نمی باشد فلسفه ای که از متون اسلامی قرآن و سنت به دست نیامده و برای مقابله با نظریات اسلامی از یونان به کشورهای اسلامی منتقل شده است.

بررسی خصوصیات کتاب تهافت

۱- منابع غزالی

غزالی برای تدوین بحث های کتاب تهافت الفلاسفه از کتاب هایی مانند النجاة، الاشارات و التنبیها و رسالة اضحویة ابن سینا و همچنین آراء اهل المدينة الفاضلة و السياسة المدنیة فارابی استفاده کرده است ولی مهم ترین منبع تنظیم بحث ها، کتاب شفای ابن سینا است.

۲- روش نقد غزالی

غزالی مطالب فلسفی را از مآخذ اصلی آن یعنی کتب فلسفه به صورت تخصصی مطالعه کرده و به آنچه که متکلمان نقل کرده اند اکتفاء نمود و خود به طور تحلیلی و تخصصی کتب فلسفی را بررسی نمود.

غزالی در تقریر آرای فلاسفه به قدر حاجت بحث می کند؛ پس نقدهای او بیش تر خطایی و جدلی بوده و به ارائه راه حل صحیح مسائل نمی پردازد.

۳- و از هر طریق ممکن به نقض آرای فلاسفه می پردازد و از مبانی فکری معتزله، اشاعره و غیره استفاده می کند زیرا اختلاف سایر فرق در جزئیات است بر خلاف فلاسفه که به اصول دین تعرض می کنند.

۴- تقسیم مسائل به موضوعات کوچک تر و پاسخ دادن به آنها در جدل های پی در پی است؛ چنان که برای هر موضوع نقیض آن را هم می آورد و باز به آن هم پاسخ می دهد. (۱)

اشکال غزالی به فلاسفه با نام گذاری کتاب

عنوان کتاب تهافت الفلاسفه به مفهوم پریشان گویی فلاسفه در شناخت مابعدالطبیعه است.

تهافت در لغت مصدر باب تفاعل از ریشه ی «هفت» به معنی فرو ریختن چیزی است، به گونه ای که اجزایش یکی پس از دیگری بیفتند؛ و از همین رو، به معنی پوسیدن پارچه نیز هست. در عین حال، «هفت» به معنی حماقت نامبتدل (= الحقم الجید)، و «کلام هفت» به معنی سخن دراز بی اندیشه نیز آمده است (ابن منظور، ماده های هفت و حقم).

مترجمان کتاب برابره های گوناگونی را برای «تهافت» برگزیده اند. به لاتینی آن را ویرانی، تخریب، نابودی و اضمحلال و به انگلیسی، تضاد، ناهمسازی، فروپاشیدن و سرانجام، گسستگی و بی انسجامی ۶ ترجمه کرده اند. مترجمان معاصر، معنای اخیر را برگزیده اند که بیشتر ناظر بر تناقض و تناقض گوئی است، از دشمنی سخت غزالی با فلسفه و فیلسوفان پیدا است که این نام گذاری اتفاقی نبوده، و مراد او قطعاً چیزی بیش از معنی نخست و تحت لفظ از آن بوده است. حتی با توجه به اینکه وی فیلسوفان را گمراه کننده و صاحب خبطهای بسیار، و پیروانشان را احمق و کودن می خواند می توان گفت که او این واژه را، با توجه به همه ی معانی دور و نزدیکی که از آن استنباط می شود، برای کاری تر کردن ضربه ی خود بر فلسفه و فیلسوفان برگزیده است. (۲)

بررسی کتاب تهافت

غزالی در دیباچه ی کتاب به شکایت از کسانی می پردازد که دین را خوار و کوچک شمرده اند. سپس در تعلیل آن، به این نتیجه می رسد که روی هم رفته، پیروی از فیلسوفان - که بزرگی نام هایشان احمق ها و بی خردان را تحت تأثیر قرار می دهد - موجب این گمراهی شده است.

از این رو، وی می گوید: برای نشان دادن این گمراهی ها، به نگارش این کتاب در رد فیلسوفان گذشته پرداخته است به این ترتیب، غزالی آشکارا پیروان فلسفه را در ردیف احمق ها و مقلدان بی خرد قرار می دهد.

مقدمات کتاب تهافت

مقدمه اول

در این مقدمه بیان می شود که بزرگ فلاسفه ارسطو است و فارابی و ابن سینا از متفلسفانی اند که کلام ارسطو را ترجمه کرده اند؛ بنابراین، برای رد فلاسفه، رد اندیشه های این سرکردگان گمراهی کافی است. (۳)

مقدمه دوم

سه نوع اختلاف میان فیلسوفان و دیگران:

۱- اختلاف در لفظ که آن را قابل اعتنا نیست.

۲- اموری که ربطی به دین ندارند، مانند نظریه های علمی، همچون خورشید گرفتگی و ماه گرفتگی (وی اهل دین را از ورود به مخالفت در این گونه امور نهی می کند).

۳- اموری که به اعتقاد دینی لطمه می زنند، مانند نظریه ی حدوث جهان، صفات آفریدگار و رستاخیز بدن ها [در قیامت] - که به نظر او فیلسوفان این هر ۳ عقیده را انکار کرده اند - و در همین جا است که باید به آنان حمله کرد و فسادشان را آشکار ساخت. (۴)

مقدمه سوم

درباره غرض از تألیف کتاب، غزالی تصریح می کند که از میان همه گروه های اهل اندیشه، فقط با فیلسوف دشمنی دارد و نه با فرقه های کلامی. یعنی بیان تهافت و تناقض آرا و اقوال فلاسفه مورد نظر او می باشد.

مقدمه چهارم

غزالی از فیلسوفان انتقاد می کند که با قرار دادن ریاضیات و منطق بر سر راه فلسفه، مردم را ناگزیر از پذیرفتن آراء غلط خود کرده اند و اشاره می کند که او نیز از همان منطق آنان بر ضد آنان استفاده خواهد کرد علوم ریاضی و شعب آن متعلق به الاهیات نیست و منطق هم به فلسفه اختصاص ندارد. (۵)

فهرست بیست مسئله غزالی

غزالی کتاب خود را در بیست مسئله بیان کره است ولی در هر کدام یک از مسایل نکات فراوانی مطرح می کند به طوری که مجموع انتقادات او بیش از سیصد مورد تخمین زده می شود.

۱. باطل ساختن راه و روش فیلسوفان درباره ی ازلی بودن جهان. (ازلیت عالم)
۲. باطل ساختن راه و روش آنان درباره ی ابدی بودن جهان. (ابدیت عالم)
۳. آشکار ساختن حيله فلاسفه در این که خدا آفریدگار جهان است درحالی که منکر خدا هستند.
۴. در نمایاندن ناتوانی ایشان از اثبات وجود آفریدگار؛ عجز فلاسفه از اثبات صانع.
۵. در نمایاندن؛ عجز آنان از اقامه دلیل بر وحدانیت خدا و ناتوانی از آوردن دلیل بر محال بودن هستی دو خدا.
۶. در باطل ساختن راه و روش آنان در نفی صفات از ذات.
۷. باطل ساختن سخن ایشان که «ذات نخستین به واسطه ی جنس و فصل تقسیم نمی پذیرد.»
۸. باطل ساختن سخن ایشان که «نخستین موجود بسیط و بدون ماهیت است.»
۹. نمایاندن ناتوانی ایشان در تبیین جسم نبودن خدا.
۱۰. بیان اینکه نفی آفریدگار از لوازم و خصوصیات نظریات فلسفه است و بیان این که قول به قدم عالم مستلزم نفی صانع و علت است.
۱۱. نمایاندن ناتوانی ایشان در اینکه «خدا به غیر خود علم دارد.»
۱۲. نمایاندن ناتوانی ایشان در اینکه «خدا به ذات خود علم دارد.»
۱۳. باطل ساختن اعتقادشان که «خدا به جزئیات علم ندارد.»
۱۴. درباره عقیده به اینکه ستارگان و سیارات آسمان زنده بوده و متحرک با اراده خودشان هستند.
۱۵. باطل ساختن آنچه آن را هدف حرکت ستارگان و سیارات آسمان دانسته اند.
۱۶. باطل ساختن سخن ایشان در این که نفس های افلاک آسمانی بر همه ی جزئیات علم دارند.
۱۷. باطل ساختن اعتقاد دربار محال بودن خرق عادت (معجزه) و رد اصل علیت.
۱۸. عجز فلاسفه از اثبات این که نفس انسان، جوهر قائم به ذات است و نیز مجرد از ماده است.
۱۹. درباره ی اعتقاد به محال بودن فنای نفس که بقای ازلی نفس انسانی است.

۲۰. باطل ساختن کلام ایشان بر محشور نشدن بدن انسان در قیامت و انکار لذت و رنج جسمانی و انکار بهشت و جهنم مادی.

اقسام مسائل مورد نزاع غزالی با فلاسفه

مسائل مطرح شده توسط غزالی در قالب هشت موضوع خلاصه می گردد:

- ۱- ارتباط خدا با عالم: چهار مسئله اول کتاب (قدم عالم - ابدیت عالم و زمان - خدا فاعل و صانع عالم است - عجز فیلسوفان از اثبات وجود صانع).
- ۲- یگانگی خدا، عجز فیلسوفان از اثبات یگانگی خدا (مسئله پنجم)
- ۳- صفات خدا (از مسئله ششم تا دوازدهم)
- ۴- علم خدا به جزئیات (مسئله سیزدهم)
- ۵- فوس فلکی (از مسئله چهاردهم تا شانزدهم)
- ۶- علیت (مسئله هفدهم)
- ۷- نفس انسانی (مسئله هجدهم و نوزدهم)
- ۸- بعث اجساد و حشر ارواح (مسئله بیستم)

خاتمه کتاب تکفیر فلاسفه از نظر غزالی

غزالی در خاتمه نتیجه می گیرد که فیلسوفان، در ۳ مسئله، مستوجب تکفیر می باشند، اما در بقیه ی مسائل که فرقه های کلامی نیز کم و بیش از آنها سخن گفته اند، تنها حکم بدعت گذار بر آنها راست می آید و برای بدعت، همگان بر تکفیر اجماع ندارند که آرای فلاسفه در سه مسئله یعنی قدیم بودن جهان؛ علم نداشتن خدا به جزئیات و انکار رستاخیز جسمانی در قیامت، بر خلاف دین اسلام بوده و مستلزم نسبت کذب به پیامبران است و کسی که بر خلاف اسلام نظریه ای ابراز کند و پیامبران را تکذیب نماید کافر است.

در مورد سایر مسائل هفده گانه، موضع ملایم و معتدل اتخاذ کرده و معتقد است که آنچه فلاسفه در این مسائل گفته اند بسیار نزدیک به عقاید معتزله یا سایر فرق است. حال اگر کسانی بر این عقیده باشند که سایر فرق اسلامی غیر از خودشان، اهل بدعت بوده و محکوم به کفرند، باید فلاسفه را نیز به جهت ابراز اینگونه مباحث کافر بدانند، ولی اگر سایر فرق، اهل بدعت و کفر شناخته نشوند فلاسفه نیز از این جهت تکفیر و محکوم نمی گردند ولی بدعت گذار هستند. (۶)

۱. قدم عالم

در جهان اسلام، موضوع قدم عالم، در حدود یک سده پیش از غزالی، به صورت مسئله ای مهم و بحث انگیز میان متکلمان و اهل فلسفه رخ نموده بود. در اندیشه ی متکلمان مسلمان، وجود خدا یا صانع با قدیم بودن جهان منافات داشت. (۷)

ریشه ی مسئله، نخست در اختلاف میان قول ارسطو به قدم عالم و اعتقاد ۳ دین یهود، مسیحیت، و اسلام به این است که جهان آغاز زمانی دارد. فلسفه ی نوافلاطونی با طرح نظریه ی حدوث ذاتی و زمانی، کوشید که میان دو تفکر سازش پدید آورد. اما غزالی، با پای فشردن بر نظریه ی حدوث زمانی، هر دو نظام ارسطویی و نوافلاطونی را آماج حمله ی خود قرار داد. (۸)

ابن سینا بر این عقیده بود که خداوند خالق ازلی عالم است. اما از سوی دیگر در مقام یک فیلسوف معتقد بودند که جهان اگر چه حادث است، آغازی ندارد یعنی قدیم است، به این صورت که:

الف) عالم بدون علت به وجود نمی آید.

ب) به محض وجود علت، معلول بلافاصله ایجاد می شود.

ج) علت، چیزی غیر از معلول یعنی خارج از آن است.

جهان قدیم است به خاطر آنکه علت آن یعنی خداوند قدیم است و تقدم خداوند بر جهان از لحاظ زمانی نیست، وجود خداوند مستلزم زمان نیست، خداوند از قدیم، بدون زمان موجود است.

خلاصه اشکال غزالی

عقیده فلاسفه مبنی بر اینکه عالم اگرچه حادث است لکن قدیم است، منطقاً ممتنع است، تصور حدوث ازلی، تصویری فی نفسه متناقض است، آیا معنا دارد از حادثی سخن گفت که از ازل وجود داشته باشد؟ حادث در مقابل قدیم قرار دارد پس حادث، قدیم و ازلی نمی شود.

۲. علم خداوند به جزئیات

بر طبق فلسفه یونان، خدا در نهایت می تواند تنها ماهیت (یا کلیات) را بداند نه موجودات جزئی را زیرا این علوم از موجودات فقط از طریق ادراک حسی و در نتیجه در زمان شناخته می شوند اما خدا چون در ورای وقت و زمان قرار دارد و تغییرناپذیر است و بالاتر از آن غیر مادی است، نمی تواند به معلوم مادی و حسی، علم داشته باشد. در نزد ارسطو، خداوند جز ذات خودش را تعقل نمی کند و سزاوار نیست که به جزئیات علم داشته باشد.

خلاصه اشکال غزالی

این نظریه فیلسوفان با اسلام موافقت ندارد زیرا علم خدا را ناقص تلقی می کند و ارتباط علمی خدا با جزئیات عالم را قطع می کند و بلکه وجود خدا را برای موجودات عبث و بیهوده نشان می دهد. این نظریه فلاسفه، میان ازلیت خداوند و زمانی بودن انسان شکاف ایجاد می کند. هستی بشر دائماً دستخوش تغییر و تزلزل است. تمام اعمال انسان وابسته به زمان است و با این دیدگاه فلسفه، هر نوع ارتباط دینی و مذهبی با خدا فاقد معنا می شود و تمامی ادیان، پیامبران، کتب آسمانی و احکام و ... بی مفهوم و بی ارزش می شود؟ جهان بینی به ظاهر عقل گرایانه و جبری فلاسفه، در تعارض کامل با جهان بینی اسلامی می باشد که بر اساس اختیار و کسب انسان بوده و بر قدرت، حکمت و حکومت خداوند تأکید دارد به خصوص که وقوع معجزه از سوی خداوند امری مربوط به زمان است.

به نظر غزالی، فلاسفه از درک این مطالب عاجز بوده اند، زیرا در اثر پیروی از فلسفه یونان، قدرت درک و بصیرت را از دست داده اند.

۳. معاد جسمانی

فلاسفه به تجرد و وحدت و بقای نفس آدمی اعتقاد راسخ دارند و به وضوح معاد جسمانی در آخرت را مردود می دانند. حشر و بعث جسمانی و حتی لذت و عالم جسمانی و وجود مادی بهشت و جهنم را منکر می شوند. آنان حیات اخروی را صرفاً روحانی دانسته و بهشت و جهنم را کیفیات نفسانی بیان می کنند و چیز مکانی برای بهشت و جهنم قبول ندارد.

فلاسفه، عبارات قرآن از حیات اخروی را مقید به معانی لفظی و ظاهری نمی دانند و این عبارات را رمزی و مجازی دانسته و از مطالب متشابهات قرآنی محسوب می کنند که صرفاً برای جلب مردم معمولی است که قادر به ادراک کامل حقایق نیستند و عقیده فیلسوفان در جستجوی معانی عمیق تر و خالص تر کتاب آسمانی می باشند و به درک حقایق رسیده اند. انکار بهشت و جهنم مادی را از اکتشافات مهم فلسفه می دانند.

خلاصه اشکال غزالی

به نظر غزالی تمام اینها خدعه و تزویر فلاسفه است، آنان عملاً آیات محکم قرآن را رها کرده و به آیاتی متشابه از قرآن تمسک جسته اند که مفید خودشان باشد تا بتوانند تعبیرات فلسفی خود را بر آن آیات تحمیل کنند. به نظر غزالی، مشکل واقعی فلاسفه، تمسک به جهان بینی کاملاً جبری، تحت عناوین علت و معلول است و این امر موجب شده تا هر چیزی را، موافق علت و معلول تبیین کنند و معجزه و امور خرق عادات یا امور فوق طبیعت را انکار کنند.

۴. نفوس فلکی

فلاسفه یونانی و پیروان آنها مثل فارابی و ابن سینا و ابن رشد و ... معتقد بودند که افلاک دارای نفس هستند به این ترتیب که:

پیدایش کثرات به این نحو است که نخستین (یعنی خدا) واجب الوجود است وی چون از خود آگاه بود با این نخستین آگاهی، عقلی از او واجب آمده آن عقل از مبدا نخستین و از خودش آگاه شد. با آگاهی اول، عقلی از او واجب آمد و با آگاهی از خودش، نفس فلک اطلس، یعنی دورترین فلک (فلک اقصی) و فلک نخستین که همان عرش است پدید آمد. سپس عقل دوم نیز از مبدا نخستین و از عقل اول آگاه شد با آگاهی از نخستین، عقلی پدید آمد و با آگاهی از عقل اول نفس فلک سوم پدید آمد.

و همین طور ادامه یافت تا عقل دهم که به نام عقل فعال معروف است که بخشنده صورت ها (واهب الصور) است. آنچه در جهان روی می دهد، از سوی عقل دهم با همدستی افلاک است. افلاک دارای حرکت ارادی و شوقی هستند و از نزدیکی یا دوری ستارگان و به ویژه خورشید، گرما و سرما و بخارها پدید می آیند و دودها از آنها بر می خیزند و از آنها پدیده های جوی روی می دهند و از آنچه در زمین روی می دهند و از آنچه در زمین می ماند، اگر منفذ نیافت و درهم آمیزی روی داد، معادن پدید می آیند و اگر باز درهم آمیزی بیشتری روی داد، گیاهان پدید می آیند و باز هم اگر درهم آمیزی دیگری روی دهد، جانور ناگویا (حیوانات غیرناطق) پدید می آید و اگر در هم آمیزی بهتر و شایسته تری روی دهد، انسان پدید می آید که اشرف موجودات در این جهان زیرین است.

خلاصه اشکال غزالی

غزالی از ابعاد مختلف نفوس فلکی را زیر سؤال می برد و یکی از آنها علم نفوس فلکی به تمام جزئیات است، او در شانزدهمین اشکال، دیدگاه نفوس فلکی را مورد نقد و حمله قرار داده و قائل است علم نفوس فلکی به تمام جزئیات، مستلزم اجتماع امور نامتناهی در متناهی خواهد بود. وی می گوید: اگر جزئیاتی که نفس فلکی به آن عالم است فقط مربوط به حال باشد، در این صورت اطلاع نبی از غیب و حوادث آینده در اثر اتصال با نفس فلکی ممکن نخواهد بود و غیر قابل تبیین می شود و اگر دامنه علوم نفوس فلکی به جزئیات را به حیطة قلمرو آینده نیز توسعه دهیم و بگوئیم نفس فلکی به تمام حوادث و وقایع ماضی و مستقبل به تفصیل آگاه است، مستلزم اجتماع امور نامتناهی در متناهی خواهد بود. که این نیز محال است.

اعتقاد به تاثیر ستارگان بر زندگی انسان در روی زمین و پرستش خورشید، ماه و ستارگان براساس این نظریه نفوس افلاکی می باشد که ریشه در تعدد خدایان یونانی دارد و مشخص می شود که اعتقاد به نفوس فلکی یک نظریه شرک آمیز کهن می باشد. (۹)

۵- علیت

غزالی در مسئله ی هفدهم یادآور می شود که از لحاظ شرع، مخالفتی با علوم طبیعی نمی توان داشت، مگر در ۴ موضوع، نخستین آنها علیت است. وی نظر فیلسوفان را چنین تقریر می کند که با مشاهده ی هم زمانی و هماهنگی میان سبب و مسبب، حکم به ضروری بودن رابطه ی میان آنها می کنند، چنان که گویی معلول بی علت و علت بی معلول امکان ندارد. (۱۰)

به نظر غزالی، در پی هم آمدن امور، به این جهت است که خدا آنها را آن گونه مقدر کرده است. ممکن است که معلول بدون علت موجود شود، مانند سیری بدون غذا خوردن و مرگ بدون بریده شدن گردن و زنده ماندن با بریده شدن گردن و خلاصه هر دو امر دیگری که به نظر ما در رابطه ی علی تبیین می شوند. (۱۱)

وی همانند سایر متکلمان، اثر علل ثانویه را - یعنی سبب هایی را که میان خدا به عنوان علت اصلی و موجود به عنوان معلول قرار می گیرند - قبول ندارد، از آن رو که در نظر او، این امر مخالف مفهوم قرآنی «قادر مطلق» است که امور جهان را با اراده ی مستقیم خود اداره می کند. (نک: فخری، ۲۵۷).

علت مخالفت غزالی با اصل علیت آن است که با آن نمی توان وجود معجزات نقل شده، مثل رفتن ابراهیم در آتش را اثبات کرد. (۱۲)

حصول نتیجه به سبب فاعل نیست، بلکه یا به واسطه ی فرشتگان مقرب یا مستقیماً از خود خدا حادث می شود، مثل سوزاندن آتش پنبه راه؛ و بنابراین، وجود یافتن چیزی دلیل بر وجود اصل سببیت نیست. (۱۳)

غزالی در برابر این ایراد که «پس همه چیز در همه وقت ممکن می شود و دیگر قاعده و قانونی در میان نخواهد بود»، پاسخ می دهد که خداوند در ما علمی هم قرار داده است تا امور را به درستی دریابیم و بفهمیم که وقوع امور بی قاعده - یا به ظاهر بی قاعده - واجب نیست، اما اگر اراده ی خدا بر آنها قرار گیرد، ممکن است.

درواقع استمرار امور یکی پس از دیگری، موجب شده است که ذهن ما از روی عادت این استمرار را ثابت تصور کند. (۱۴)

پی نوشت ها:

- ۱- کارا دو وو، برنار، الغزالی، ترجمه ی عادل زعیترا، قاهره، ۱۹۵۹م؛ همایی، جلال الدین، غزالی نامه، تهران، ۱۳۴۲ش ص ۶۲
- ۲- ابن رشد، محمد، تهافت التهافت، به کوشش م. بویژ، بیروت، ۱۹۳۰م؛ ص ۵۵ و ۱۴۶.
- ۳- غزالی، محمد، تهافت الفلاسفة، به کوشش موريس بويژ، با مقدمه ی ماجد فخری، بیروت، ۱۹۶۲م؛ (ص ۴۰).
- ۴- غزالی، محمد، تهافت الفلاسفة، به کوشش موريس بويژ، با مقدمه ی ماجد فخری، بیروت، ۱۹۶۲م؛ (ص ۴۱-۴۳).
- ۵- همان / ۴۴ و ۴۵.
- ۶- کارا دو وو، برنار، الغزالی، ترجمه ی عادل زعیترا، قاهره، ۱۹۵۹م؛ همایی، جلال الدین، غزالی نامه، تهران، ۱۳۴۲ش؛ ص ۲۵۴.
- ۷- فخری، ماجد، مقدمه بر تهافت الفلاسفة / ۱۴.
- ۸- دوئم، پیر، مصادر الفلسفة العربية، ترجمه ی ابويعرب مرزوقی، تونس، ۱۹۸۹م؛ ص ۲۴۱-۲۴۲، ۲۴۴.
- ۹- غزالی، محمد، تهافت الفلاسفة، تحقیق الدكتور علی بوملحم، بیروت، دارو مكتبة الهلال ۱۹۹۴ ص ۲۲۶ و ۲۲۷.
- ۱۰- غزالی، محمد تهافت الفلاسفة، به کوشش موريس بويژ، با مقدمه ی ماجد فخری، بیروت، ۱۹۶۲م؛ (ص ۱۹۱).
- ۱۱- همان / ۱۹۵.
- ۱۲- همان / ۱۹۸.
- ۱۳- همان / ۱۹۶.
- ۱۴- تهافت الفلاسفة، به کوشش موريس بويژ، با مقدمه ی ماجد فخری، بیروت، ۱۹۶۲م؛ (ص ۱۹۹).

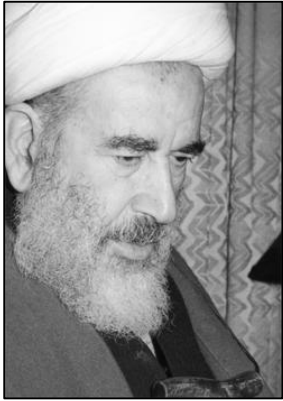
فصل دوم: اخلاق و معارف

علامه فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)

چکیده:

علامه فقیه حضرت آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره) در این اثر گرانبار در ادامه ی تفسیر اجمالی سوره عصر ابتدا اشاره ای به مراتب خسران انسان ها می نماید آنگاه به نقش تقوا در امحاء سیئات می پردازد و در پایان عدم سلطنت شیطان بر متقین را توضیح می دهد.

نورالصادق دقت در مطالب اخلاقی این عارف واقعی را به خوانندگان عزیز توصیه می کند و به طور کلی آنانکه در راه تهذیب نفس و سلوک راهی جز قرآن و عترت را بر نمی تابند و از ابن عربی ها و مولوی ها و بالاتر از این ها و پایین تر از این ها بیزارند چونان علامه ی صافی (ره) کلامشان راه گشاست و از نور کلام اهل بیت علیهم السلام روشنایی می گیرد و روشنگری می کند.



سلسله درس های اخلاق و معارف (۱۲)

«علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

((وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ* إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ)) (۱)

در مورد سوره ی «والعصر» عرض شد که تواصی به حق و تواصی به صبر دو شاخه از شاخه های عمل صالحند؛ از باب ذکر خاص بعد از عام.

در حقیقت، دو چیز- ایمان و عمل صالح - انسان را سعادتمند می کند و اگر این دو نباشد، چه ایمان و عمل صالح هر دو نباشد یا ایمان منهای عمل صالح باشد و یا بالعکس، در هر سه صورت، همه در خسران و زیانند، البته با تفاوت مراتب.

مراتب خسران

آن انسان هایی که در خسراند؛ بعضی هم در این دنیا و هم در آن عالم معذبند- عذاب هم اقسام و مراتب دارد- و بعضی هم هستند که اگر عذاب هم نشوند محرومیت هایی دارند که همان محرومیت ها خسران آنهاست.

دسته ی دیگر هم کسانی هستند که اهل ایمان باشند، لکن عمل صالحی که موجب نجات آنها باشد را نداشته باشند، آنها هم در خسران هستند. مغبون هستند، و در آن عالم، انگشت ندامت به دهان می گیرند لکن عذاب ندارند.

این آیه ی شریفه، با این کوچکی، انسان ها را چهار گروه کرده و از بین آنها فقط به یک گروه که به مقام انسانیّت رسیده اند توجه کرده است. عواملی که انسان را به سعادت می رساند، خلاصه شده است در ایمان و عمل صالح و بقیّه، عوامل انحطاط است.

گروهی که بین انسان ها سعادت مند هستند، امتیازاتی دارند. قرآن کریم و هم چنین اخبار و روایات مزایایی را برای اینها بیان کرده است و بیان این مزایا سرّ و رمزدارد. این آیاتی که مربوط به بهشت و جهنّم است برای همین است که روح خیر طلب را در انسان ها تقویت کند، روح را زنده کند، به آنها نشاط بدهد، از خمودی و جمودی بیرون بیاورد و روح تقوا را در آنها تقویت کند.

منفعت طلبی انسان

انسان فطرتاً روح جلب منافع و دفع ضرر را در خود دارد. هیچ انسانی فطرتاً به طرف کاری که به ضررش باشد نمی رود، لکن این روح باید تقویت شود. آیات بیّنات قرآنی، همین روح را تقویت می کند. بیان مزایای اهل ایمان و صلاح، سبب ایجاد انگیزه در آنها می شود، روح طلب در آنها تقویت می شود.

هیچ بشری نیست که خواهان کمال نباشد، کمال خودش را طالب است، منتهی با توجه به اهمیت موضوع، طلب در او بیشتر می شود. روح طلب، تقویت می شود. تمام فعالیت ها و کوشش های او، در هر رشته و مطلبی، مرهون تمایلاتی است که در اوست. آن تمایلات است که انسان را به تحرّک و او را تشویق به رسیدن به هدفش می کند، تشویق می کند که خواسته هایش را دنبال کند. حیوان هم با انسان در این جهت مشترک است، این تمایلات در او هم هست، البته نه به حد انسان. حبّ جاه و زیادت مال و امثال اینها در همه هست. همین حبّ شهوت و حبّ جاه و حبّ مال است که آنها را در مسابقه با اقران خودشان در ابعاد مختلف زندگی تشویق می کند. همین ها موجب تکامل در صنعت و تکنیک و هنر می شود و باید هم باشد. منتهی این تمایلات سه بُعد دارد؛ بُعد افراطی، بُعد تفریطی و بُعد اعتدال.

تفاوت انسان با حیوان

انسان با حیوان تفاوتش در این است که حیوان تمایلاتش را به هر صورتی که بتواند، به هر کیفیتی که باشد و توان آن را داشته باشد، پاسخ می دهد. وقتی حس گرسنگی در او پیدا می شود، آن حیوان از هر طریقی که بتواند خودش را سیر می کند. حساب نمی کند که این علف مال چه کسی است، آیا کسی احتیاج به این علف دارد یا نه؟ این حیوان عامل کنترل ندارد. عاملی در آن نیست که او را در پاسخ دادن به خواسته هایش محدود کند. این حیوان غرایزش را به هر صورتی که بتواند اشباع می کند، بر خلاف انسان.

انسان همان تمایلات حیوان را دارد و شاید تمایلاتش بیشتر هم باشد لکن تمام انسان ها، حتی آنهایی که پایبند به هیچ دینی هم نیستند، حتی یک فرد کمونیست که تمام اعتقادات را خرافات حساب می کند، همان هم آزادی مطلق برای خودش قائل نیست. یک عامل کنترل کننده در وجودش هست. یک معدل در او هست که تا حدودی او را تعدیل می کند. همان انسانی که هیچ اعتقادی به انبیاء و اولیاء ندارد، در ارضای غریزه ی جنسی، خود را محدود می کند و خیلی از اوقات با آن که می تواند پاسخ مثبت به خواسته هایش بدهد، خود داری می کند. با نهایت میل و رغبتی که دارد عقب نشینی می کند، چرا؟ چون که در وجودش عاملی است به نام عقل.

نیروی عقلی که این شخص دارد، حیوانات ندارند. این نیروی عقل باعث می شود که او یک موقعیت و حیثیت اجتماعی برای خودش قائل باشد و آن اقدام را در این مورد منافی با موقعیت خودش بداند. روی این اصل، عقب نشینی می کند. این طور نیست که آزاد مطلق باشد.

این تمایلات در انسان هست و دو معدل، دو عامل کنترل کننده دارد. این دو عامل؛ یکی درونی است؛ یکی برونی.

عقل یا کنترل کننده ی درونی

عامل درونی همین عقل است. این عقل یک موازینی برای خودش دارد که یک چیزهایی را قبیح حساب می کند و یک چیزهایی را حسن فرض می کند و با این موازین، تمایلات انسان را تعدیل می کند. اگر شرعی هم وجود نداشت این عقل به او می گفت که پاسخ دادن به تمایلات به صورت علی الاطلاق صحیح نیست. از بین این سه؛ یعنی افراط، تفریط و اعتدال،

قطع نظر از شرع، خود عقل راه اعتدال را انتخاب می کند و می گوید؛ افراط غلط است، تفریط هم غلط است. لذا در احادیث از این عامل درونی به «رسول باطن» تعبیر شده است؛ حجت باطن. (۲)

وحی یا کنترل کننده ی بیرونی

یک عامل و معدل کنترل کننده ی بیرونی هم برای بشر هست و آن وحی الهی است؛ عامل وحی. وحی هم این تمایلات را تعدیل می کند. اصلاً هدف از وحی به انبیاء همین است که این تمایلات بشری از افراط و تفریط بیرون برود و در خط اعتدال قرار بگیرد. وحی یک دستوراتی به بشر می دهد که همه اش «خیر الامور اوسطها» است. حد وسط را مشخص می کند. آن مقداری که عقل نمی تواند حد وسط را تشخیص بدهد و قاصر است آن مقدار از طریق وحی برای انسان مشخص می شود و وحی راه افراط و تفریط را بیان می کند. بشر این گونه است که اگر به هیچ دینی پایبند نباشد، آن عامل کنترل کننده ی درونی برایش هست.

و این دو، با هم، بشر را به سعادت نهایی می رسانند. به کمال نهایی می رسانند. بشر را انسان واقعی می کنند. آن وقت انسان مزایایی انسانی پیدا می کند.

کمال جویی

یکی از آن تمایلات، کمال جویی است. حب کمال است. این به حد اعلا در بشر هست. منتهی این حب کمال، مراتب دارد. و باید آن مرتبه ی عالی را در انسان به وجود آورند تا به او حرکت بدهد. به او حرارت دهد. جهش پیدا کند و الا اگر آن مرتبه ی عالی را به او نشان ندهد، ممکن است یک راه باریکی را انتخاب کند و آهسته آهسته، مثل یک بچه ای که تاتی تاتی می کند، رو به کمال برود. تازه گاهی هم با پیدا شدن کمال اندک و این انگیزه ی کم، کمال جویی را از او می گیرد و حتی به قهقرا می رود و عقب گرد می کند. این مانع هست ولی از طرفی، در هیچ حیوانی، حب کمال، مثل انسان نیست. در حدیث هم هست که، ((مَنْ كَانَ فِي نَقْصٍ فَأَلْمَوْتُ خَيْرٌ لَهُ)). (۳)

هر کس در حال انحطاط و عقب گرد است، مرگ برایش بهتر است. انحطاط، خلاف فطرت بشر است. انسان امکانات دارد، استعداد دارد تا آن به آن تکامل پیدا کند. سیر استکمالی بکند، چطور عقب گرد می کند؟ مرگ برایش بهتر است.

مرگ بهتر از زندگی

در یکی از دعاها ی صحیفه ی سجادیّه چنین آمده است:

((وَعَمْرُنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا
لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتِكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ
غَضَبَكَ عَلَيَّ)) (۴)

خدایا تا مادامی که من عمرم را صرف در عبادت تو می کنم به من

عمر بده.

چون عاملی که انسان را تکامل می دهد اطاعت و بندگی است. فقط با بندگی خدا انسان به کمال می رسد. این عمر باید صرف بندگی خدا بشود. اگر صرف در اطاعت شد، انسان را اوج می دهد و الا یا وقوف است یا انحطاط. در همین عالم، انسان هر کاری کرد، کرد. اگر انسان در این عالم به کمال نرسید دیگر مطلب تمام شده؛ مثل میوه ی نرسیده، وقتی از درخت جدا شد دیگر نمی شود به درخت پیوندش زد. آن عالم وقت نتیجه گیری است. اینجا، کشت است و آنجا، درو.

«خدایا! اگر عمرم در اطاعت تو صرف می شود، عمرم را طولانی کن و اگر پیروی از شیطان می کنم مرگم را برسان، پیش از اینکه غضب تو بر من محکم بشود». عمر این طوری فایده ندارد. انسان دو روزش نباید مساوی باشد، اگر بود وقوف

است: ((مغبونٌ من ساوی یوماه)) (۵)، ((من کان ماضیه خیراً من آتیه فهو ملعون)) (۶).

انسان نباید درجا بزند. باید تکامل پیدا کند. اگر گذشته ی انسان بهتر از آینده اش باشد، این عقب گرد است و این انسان

ملعون است.

بزرگترین مصیبت

حدیثی دیگر، بزرگترین مصیبت را مصیبت رضای به وضعیت فعلی حساب کرده است. انسان نباید به وضع فعلی خود راضی باشد؛ یعنی این خواست فطری انسان است که می خواهد آن به آن سیراستکمالی داشته باشد، نه درجا بزند و نه عقب گردد. حدیث است که:

((لَا مُصِيبَةَ كَأَسْتِهَاتِكَ بِالذَّنْبِ وَرِضَاكَ بِالْحَالَةِ الَّتِي أَنْتَ

عَلَيْهَا)):(۷)

مصیبتی مثل این مصیبت نیست که انسان گناه را کوچک حساب

کند.

گناه مخالف خداست. چه گناهی بالاتر از این. لذا بعضی از علماء تقسیم گناه صغیره و کبیره را منکر شده و گفته اند گناه صغیره نداریم، همه گناهان کبیره اند. بعضی گناهان نسبت به بعضی کوچک تر است؛ مثلاً - نعوذ بالله - کذب به خدا و رسول با دروغ معمولی خیلی فرق می کند، ولی هر دو گناه، بزرگ است؛ چون مخالفت خدای بزرگ است. هر دو، عامل انحطاط بشر است. انسان را عقب گرد می دهد، نمی گذارد تکامل پیدا کند. و این برای بشر عامل انحطاط است.

مصیبتی بالاتر از این نیست که این بشری که امکانات و استعداد تکامل دارد، عقب گرد بکند.

وقوف هم عامل انحطاط است. نباید انسان به وضع موجود راضی باشد، اگر باشد از مرکز فطرت خارج شده است. انسان به حسب فطرت می خواهد جلو برود و تکامل پیدا کند.

پس باید روح استکمالی در انسان قوی باشد، روح طلب کمال لحظه به لحظه در او قوی بشود؛ یعنی همین طور که می

گویند «المؤمن سیار، المؤمن طیّار» (۸) آن به آن اوج بگیرد و سیر استکمالی بکند.

آیات تقوا

دویست و پنجاه آیه در مورد تقوا داریم و شاید آیاتی که درباره ی ایمان و عمل صالح است بیشتر باشد. همه ی این آیات قرآنی پیرامون تکامل است و مزایای این گروه را بیان می کند؛ این که چه امتیازی در این عالم دارند و چه امتیازی در آن عالم. قرآن اینها را بیان کرده تا روح تقوایی انسان قوی شود، میل تقوا در او بیشتر شود، تا خودش را اهل ایمان و عمل صالح قرار دهد. وقتی توجه به این مزایا نداشته باشد انگیزه اش برای انجام عمل صالح کم می شود. همه ی این آیات را نمی شود بیان کرد. ولی هر مقداری را که امکان بود به عرض آقایان می رسانم.

نقش تقوا در امحاء سیئات

((وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ ءَامَنُوا وَ اتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَاهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ)) (۹)

اگر اهل کتاب - یهود، نصارا و مجوس بنابراین که آنها هم اهل کتاب باشند - اهل ایمان و تقوا شوند، هر عمل بدی داشته باشند، پرونده ی سیئاتشان را سانسور می کنیم و روی همه ی اعمالشان سرپوش می گذاریم. اگر دست از کفرشان و برنامه های قبلی شان بردارند و بیایند در صراط اسلام، ما از گذشته ی ایشان صرف نظر می کنیم. تکفیر، سرپوش گذاشتن است. داخل بهشتشان می بریم، حتی اگر پنجاه سال هم در کفر بوده باشند.

تقوا این چنین است. «ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است»، هر وقت که این یهودی یا مسیحی برگردد، اعمال قبلیش نادیده گرفته می شود - هر قدر هم که سوء سابقه داشته باشد - این امتیاز عباد صالحین است. این از همان مصادیق ((وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ)) (۱۰) است. اینها مثل کسانی هستند که از اول، مؤمن متقی بوده اند. این گونه افراد حتماً به بهشت می روند؛ البته بهشت درجاتی دارد.

تقوی و نزول برکات

((وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)) (۱۱)

اگر اهل شهرها اهل ایمان و تقوا بشوند، ابواب برکات آسمان و زمین را بر روی آنها می گشاییم؛ یعنی زمین برکاتش را برای آنها بیرون می سازد، آسمان برکاتش را نازل خواهد کرد. ((لَكِن كَذَّبُوا)) ولی تکذیب کردند، خلاف تقوا عمل کردند، برنامه های دینی را پشت سر انداختند و به واسطه ی همین تکذیب خود را از این مزیت محروم ساختند.

حدیث داریم که زمین فقط در زمان ظهور حضرت حجّت علیه السلام چیزی را ذخیره نمی کند (۱۲) و هر آنچه استعداد دارد را ظاهر می نماید. درختان به حدی که بالاتر از آن تصور نمی شود میوه و ثمره می دهند؛ چون آن وقت همه ی انسان ها اهل ایمان و عمل صالح می شوند.

((وَمَا أَصْبَكُمْ مِّن مَّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ)) (۱۳)

این بلاها، همه برای همین خلاف هاست. مال رفتار و کردار خودمان است. زمان حضرت، دیگر بلا نیست، همه رحمت است، وسعت است، برکت است.

تذکر و دوری از گناه برای متقین

((إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طُغْيٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ)) (۱۴)

یکی دیگر از مزایای اهل تقوا این است که متقی، روی برنامه های تقوایی که داشته است، یک روحیه ای دارد که در هر اموری که برای روح و جسمش ناپسند باشد، فوری به یاد خدا می افتد و به مجرد این که به یاد خدا افتاد، خدا به او بینش

می دهد و آن مکروه را از او دفع می کند. آن ناملایم را که به او وارد شده از او دفع می کند. شیطان سراغ همه می آید ولی یک عده هستند که نزد آنها نمی آیند یا می آید ولی حنایش نزد آنها رنگ ندارد.

این خودش یک نکته ای است که استعاذه برای همه مستحب است؛ قبل از خواندن قرآن و غیر آن. استعاذه؛ یعنی پناه بردن به خدا از شر شیطان، خدا فرموده است:

((إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ)) (۱۵)

اگر پناهندگی واقعیت داشته باشد؛ یعنی راستی انسان آن ضمیر و سر و باطنش به این چند مطلب معتقد باشد و از خدا بخواهد که او را از شر شیطان حفظ کند، حفظ خواهد کرد.

اول: بداند که شیطان با او عداوت دارد و سراغش می آید و اذیتش می کند.

دوم: بداند که خدای متعال عالم است، قادر است و می تواند این دشمن به این بزرگی را از او دفع کند. متوجه باشد که خدا حاضر و ناظر است و از خدا بخواهد؛ چون خدای متعال وعده داده است که اگر کسی از خدا خواست شیطان را از او دفع کند، دفع می کند. این معنا اگر واقعاً در وجود انسان تحقق پیدا کرد، خدا دست گیری می کند.

اگر مثلاً گرگی در بیابانی به شما حمله کند و یک نفر پهلوان که می تواند با یک مشت این گرگ را نابود کند آنجا باشد و شما واقعاً در دامان آن قهرمان بیفتی و بگویی: دستم به دامانت! کمک کن! آن بشر معمولی به شما کمک می کند؛ چون عجز شما را دیده است. اگر خود شما می توانستید که دفع می کردید. حال، این هم که یک بشر معمولی است عجز شما را می بیند، قدرت هم دارد. چرا کمکتان نکند؟

عدم سلطنت شیطان بر متقین

شیطان بر انبیاء و اولیای معصومین سلطنت ندارد. از همان ابتدای امر، خودش این عده را استثنا کرد:

((وَأَلْغَوْا فِيهِمُ الْجَحِيمَ إِيَّاكُمْ * إِلَّا عِبَادَكُمُ الْمَخْلُوعِينَ)) (۱۶)

این منافات با استعاده ی اینها ندارد؛ یعنی استعاده ی حقیقی از اینها صادر می شود و به خاطر همین استعاده ی حقیقی آنهاست که شیطان نمی تواند به اینها تسلط پیدا کند. اکثر آنها همیشه در حال استعاده هستند. استعاده ی اینها، استعاده ی واقعی و حقیقی است نه استعاده ی ما. استعاده ی ما نوعاً لقلقه ی لسان است، بی توجه هستیم، اما چون استعاده ی آنها حقیقی است به آنها عصمت داده شده است و همان استعاده ی حقیقشان موجب شده که خداوند آنها را از شر شیطان حفظ کند:

((إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طُغْيَانٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ)) (۱۷)

اهل تقوا این طورند که وقتی طائفی (۱۸) از جنس شیطان سراغ آنها آمد در قلبشان وسوسه می کند، خوب را بد جلوه می دهد و بد را خوب، تزیین می کند، در قلوب غیر اهل تقوا هم نفوذ می کند و کار خودش را انجام می دهد. غیر اهل تقوا به یاد خدا نمی افتند، اما اهل تقوا می فهمند و به یاد خدا می افتند، و به مجرد اینکه به یاد خدا افتادند، خدا می فرماید: «فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» یعنی به مجرد اینکه به یاد خدا افتادند بینش پیدا می کنند. حدیث تفسیر کرده است «إِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ» را به «فِي بُصْرُونَ». (۱۹)

دیگر شیطان به خاطر این بینشی که پیدا می کنند، نمی تواند در آنها نفوذ کند و اینها عمل به امر شیطان نمی کنند.

((وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ)) (۲۰) برادران این شیطان همان غیر اهل تقوا هستند: ((إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ)) (۲۱)؛ مبدّرین یکی از شیاطین هستند، چون اهل تقوا نیستند به یاد خدا نمی افتند. فلا یقصرّون؛ یا این که شیاطین کوتاه نمی آیند و همین طور این برنامه ی وسوسه را ادامه می دهند تا این که آنها گناهان را انجام بدهند.

بالاخره این مطلب از این آیه استفاده می شود که یکی از مزایای اهل تقوا همین است که وقتی شیطان به سراغ آنها رفت، نمی تواند در قلبشان نفوذ کند. این خصوصیت و امتیاز از آن اهل تقواست و دیگران این امتیاز را ندارند.

حدیث است که هر کسی که حس استکمال در وجودش هست، برنامه ای دارد و در رأس آن برنامه ولایت کلیه ی الهیه است.

از حضرت رضا علیه السلام نقل شده، از آباء گرامیش، از امیرمؤمنان علیه السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم:

((مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ وَقَدْ كَمَلَ إِيمَانُهُ وَ حَسُنَ إِسْلَامُهُ فَلْيُؤَالَ
الْحُجَّةَ صَاحِبَ الزَّمَانِ الْقَائِمِ الْمُنْتَظَرِ)) (۲۲):

یعنی هر کس خواهان کمال بود - که همه این طورند، یعنی بشری نداریم که کمال خودش را نخواهد - هر کسی می خواهد با ایمان کامل و اسلام نیکو و خدا پسند، خدا را ملاقات کند خودش را تحت ولایت کلیه ی الهیه قرار دهد. باید تحت رهبری حضرت حجّت، ولی الله الاعظم، باشد. باید امام زمان را دوست داشته باشد. باید پیروی از امام زمان بکند. بدون این، ناقص و نارس از دنیا رفته است؛ یعنی تمام این برنامه های تقوایی و عمل صالح، رکن رکینش همین است که با ولایت باشد و از مجرای ولایت کلیه ی الهیه باشد و الا هیچ و یوچ است. آیه ی شریفه می فرماید:

((يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا
بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)) (۲۳)

اگر ابلاغ ولایت نکردی زحمات بیست و سه ساله هیچ است. انگار نه انگار.

((الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي)) (۲۴)

وقتی تبلیغ امر ولایت شد، دین به حد کمال رسید، قبلاً دین کامل نبود. در برنامه های زندگی، وقتی از صفر شروع می کنید، اگر از این مجرا و مسیر، یعنی مسیر حق و صراط حق حرکت کنید، زودتر به مقصد می رسید و مطمئن از انحراف هستید.

پی نوشت ها:

- ۱- عصر: ۱-۳؛ سوگند به عصر، که واقعاً انسان دستخوش زیان است؛ مگر کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده و همدیگر را به حق سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند.
- ۲- بسنجید: کافی ۱/ ۱۶، به نقل از موسی بن جعفر علیه السلام: «یا هشام! یا هشام! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَ حُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةَ فَالرُّسُلُ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْأَئِمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ أَمَّا الْبَاطِنَةَ فَالْعُقُولُ».
- ۳- الفقیه ۴/ ۳۸۱، مستدرک ۱۲/ ۱۵۱، بحار الانوار ۶۷/ ۶۴.
- ۴- بحار الانوار ۷۰/ ۶۱، صحیفه سجادیه/ ۹۲ (دعای ۲۰).
- ۵- بسنجید: «من لا يحضره الفقيه» ۴/ ۳۸۱، امالی طوسی/ ۴۳۴، بحار الانوار ۶۸/ ۱۸۱، «من اعتدل يومه فهو مغبون».
- ۶- ارشاد القلوب/ ۸۷.
- ۷- تحت العقول/ ۲۸۶، بحار الانوار ۷۵/ ۱۶۵.
- ۸- بسنجید: شرح نهج البلاغه ۱۱/ ۷۳: «قال ابويزيد: العارف طيار و الزاهد سيار»
- ۹- مائده: ۶۵؛ و اگر اهل کتاب ایمان آورده و پرهیز کاری کرده بودند، قطعاً گناهانشان را می زدودیم و آنان را به بوستان های پر نعمت در می آوردیم.
- ۱۰- نساء: ۶۹؛ و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته یعنی با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند.
- ۱۱- اعراف: ۹۶؛ و اگر مردم شهرها ایمان آورده و به تقوا گراییده بودند، قطعاً برکاتی از آسمان و زمین برایشان می گشودیم، ولی تکذیب کردند؛ پس به [کیفر] دستاوردشان [گریبان] آنان را گرفتیم.
- ۱۲- بسنجید: تهذیب ۴/ ۱۴۷.
- ۱۳- شوری: ۳۰؛ هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست.

- ۱۴ - اعراف: ۲۰۱؛ در حقیقت، کسانی که از [خدا] پروا دارند، چون وسوسه ای از جانب شیطان بدیشان رسد [خدا را] به یاد آورند و به ناگاه بینا شوند.
- ۱۵ - یوسف: ۵؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است.
- ۱۶ - حجر: ۳۹ و ۴۰؛ همه را گمراه خواهم ساخت. مگر بندگان خالص شده ی تو از میان آنان را.
- ۱۷ - اعراف: ۲۰۱؛ در حقیقت، کسانی که از [خدا] پروا دارند، چون وسوسه ای از جانب شیطان بدیشان رسد [خدا را] به یاد آورند و به ناگاه بینا شوند.
- ۱۸ - طائف یعنی طواف کننده. شاید معنایش این باشد که شیطان دور دل های مؤمنین می گردد و هدفش این است که نفوذ بکند.
(مؤلف)
- ۱۹ - بسنجید کافی ۲ / ۴۳۴؛ «عن أبي عبد الله عليه السلام قال سألته عن قول الله عز و وجل « اذا مسهم طائف... مبصرون » قال: هو العبد يهمل بالذنب ثم يتذكر فيمسيك فذلك قوله تذكروا فاذا هم مبصرون».
- ۲۰ - اعراف: ۲۰۲؛ و یارانشان آنان را به گمراهی می کشانند و کوتاهی نمی کنند.
- ۲۱ - اسراء: ۲۷؛ چرا که اسراف کاران برادران شیطانهايند.
- ۲۲ - بحارالانوار ۲۷ / ۱۰۷.
- ۲۳ - مائده: ۶۷؛ ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن؛ و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای.
- ۲۴ - مائده: ۳؛ امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم.

فصل سوم: پاسخ به شبهات

پاسخ به آقای حسن زاده آملی

اندیشمند بزرگ شیعه آیت الله سید جعفر سیدان

ای مگس، عرصه ی سیمرخ ن جولانگه توست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری

عرفا و فلاسفه می گویند: آنان که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، درست گفتند، کفرشان از این جهت نیست که چنین گفتند، بلکه کفرشان از این جهت است که خدا را در مسیح منحصر کرده گفتند: خدا مسیح و مسیح همان خدا است، درحالی که نه فقط عیسی خداست، که همه چیز خداست.

آقای حسن زاده ی آملی در ممدالهمم / ۳۵۶ می گوید: همه عالم صورت حق است چه غیب چه شهود، نه عیسی فقط.

لذا آقایان معتقدند آیه ی شریفه «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...» می خواهد بفرماید کفر اینان از باب این است که چرا گفتند فقط عیسی خداست، در حالیکه تمام عالم صورت خداست.

آیا هر چیزی خداست؟

«اندیشمند بزرگ شیعه آیت الله سید جعفر سیدان»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الله تعالى: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ

قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ اللَّهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)) (۱)

کسانی که گفتند: «خدا همان مسیح پسر مریم است» مسلماً کافر شده اند.

بگو: اگر [خدا] اراده کند که مسیح پسر مریم و مادرش و هر که را در زمین است، جملگی به هلاکت رساند، چه کسی

در مقابل خدا اختیاری دارد؟

فرمانروایی آسمان ها و زمین و آنچه میان آن دو است از آن خداست.

هر چه بخواهند می آفریند، و خدا بر هر چیزی تواناست.



عیسی در قرآن

برای پیامبر عظیم الشان حضرت عیسی مسیح علیه السلام ویژگی های بسیاری در قرآن بیان شده که برخی از آنها اکتسابی و برخی دیگر اختصاصی و موهبتی است که مرحوم علامه طباطبائی در میزان به آن اشاره نموده اند. (۲)

خدای تعالی می فرماید:

((إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ))؛ (۳)

مسیح پسر مریم فقط «فرستاده او» و «کلمه ی او» است که بسوی

مریم افکنده، و «روحی» از جانب خداست.

قرآن کریم او را یکی از پنج «پیامبر اولوالعزم» الهی معرفی می کند که صاحب شریعت و کتاب بوده اند، ((شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى)) (۴) و در سوره آل عمران او را آبرومند در دنیا و آخرت و از مقربین می شمارد، ((الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ)) (۵).
و در سوره انعام او را در زمره ی صالحین معرفی می کند، ((وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ)) (۶).

معرفی عیسی توسط خودش:

عیسی علیه السلام خود را «بنده ی خدا» و «پیامبر او» نامیده و چنین می گوید: که خداوند مرا هر کجا باشم «مایه ی برکت» قرار داده و مرا به «نماز و زکات» [که دو تکلیف الهی بر بندگان است] سفارش فرموده و مرا «نیکوکار به مادر» قرار داده «زورگو و سرکشم» ننموده:

((قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا)) (۷)

در پایان این معرفی، خداوند می فرماید: این است [ماجرای] عیسی پسر مریم [همان] سخن حقی که در آن شک می کنند - آنگاه به سخن ناحقی - که عیسی فرزند خداست - اشاره فرموده - می گوید: خدا را نسزد که فرزندی برگیرد، منزّه است او، و در آیه پایانی این بخش از قول مسیح در عبودیت و بندگی پروردگار عالمیان می فرماید: به حقیقت که خدا پروردگار من و پروردگار شماست، او را بپرستید که این راه مستقیم است:

((ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ * مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * وَإِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ)). (۸)؛

عیسی از نگاه مسیحیان

مسیحیان بعد از عیسی درباره او اختلاف کرده متفرق شدند و بفرموده علامه طباطبائی (المیزان: ذیل آیه ۷۹ و ۸۰ سوره ی آل عمران) به بیش از هفتاد فرقه تقسیم شدند و از میان آنها سه فرقه «ملکانیه»، «نسطوریه» و «یعقوبیه» بیشتر مطرح بودند، و قرآن به جزئیات مسالک مختلف آنها توجه نفرموده و تمام همّت خود را متوجه شرک زدائی و پاکسازی عقاید غیر توحیدی مسیحیان نموده است.

مرحوم علامه پنج آیه از آیاتی که عقاید کفرآمیز و مشرکانه مسیحیان را در ارتباط با خداوند و عیسی مطرح نموده آورده

چنین می فرماید: (۹)

هَذِهِ الْآيَاتُ وَإِنْ اشْتَمَلَتْ بِظَاهِرِهَا عَلَىٰ كَلِمَاتٍ مُخْتَلَفَةٍ ذَوَاتُ مَضَامِينٍ وَمَعَانٍ مُتَّفَاوِتَةٍ وَإِلِذَلِكَ رَبِّمَا حُمِلَتْ عَلَىٰ اخْتِلَافِ الْمَذَاهِبِ فِي ذَلِكَ كَمَذْهَبِ الْمُلْكَانِيَّةِ، الْقَائِلِينَ بِالْبُنُوَّةِ الْحَقِيقِيَّةِ، وَالنَّسْطُورِيَّةِ، الْقَائِلِينَ بِأَنَّ النَّزُولَ وَالْبُنُوَّةَ مِنْ قَبِيلِ إِشْرَاقِ النُّورِ عَلَىٰ جِسْمِ شَفَافٍ كَالْبُلُورِ، وَالْيَعْقُوبِيَّةِ، الْقَائِلِينَ بِأَنَّهُ مِنَ الْإِنْقِلَابِ وَقَدْ انْقَلَبَ إِلَهُهُ سُبْحَانَهُ لِحَمَاءٍ وَدَمَاءٍ. (۱۰)

این آیات اگرچه به ظاهرشان مشتمل بر کلمات مختلفی می باشد که دارای مضامین و معانی متفاوتی است، و به همین جهت در بسیاری موارد حمل بر اختلاف مذاهب در بین مسیحیان شده است مانند:

ملکانیه: پیروان این مذهب بر این اعتقادند که عیسی علیه السلام حقیقتاً فرزند خداست [که لوازم و تالی فاسد این عقیده باطل مشخص است].

نسطوریه: پیروان این مذهب قائلند که نزول عیسی و بنوت (فرزندیت) او از ناحیه خداوند نه از نوع بنوت حقیقی، بلکه از قبیل اشراق نور بر جسمی شفاف همچون بلور است.

یعقوبیه: پیروان این مذهب باور دارند که حقیقت خداوندی منقلب به گوشت و خون شده و عیسی همان خداوند است که به صورت انسان ظهور پیدا کرده.

در میان فرق مسیحیت معاصر نیز سه فرقه متمایزند: پروتستان، کاتولیک و ارتدکس، و این سه، آیا همان سه فرقه گذشته اند؟ محتاج تحقیق است. و هر سه قائل به الوهیت مسیح و اینکه خدا همان مسیح بن مریم است می باشند ((تعالی الله عما یقولون علواً کبیراً)).

و از این سه فرقه خصوصاً کاتولیک ها و ارتدکس ها، موحد را مسیحی نمی دانند و اساس این عقیده جملاستی است که در انجیل یوحنا ثبت شده: (در ابتدا عالم، کلمه بوده است و کلمه نزد خدا بوده و خدا همان کلمه است، و چون لفظ کلمه را بر مسیح اطلاق نمودند معنی عبارت که (الله هو الکلمة) باشد (الله هو المسیح) گردید و قرآن همین عقیده باطل مسیحیت را نفی کرده می فرماید: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)). (۱۱)

یوحنا انجیل خود را در اواخر عمر و بنابر الحاح و اصراری که به او شد، نوشت (یعنی بعد از مسیح) و لذا قابل استناد نیست و غالب اناجیل چنین وضعی دارند و مسیح علیه السلام از این گفتار باطل و شنیع وحدت وجودی آنها بیزار است و همواره دعوت به توحید و یگانگی پروردگار نموده. (۱۲)

با توجه به آیات قرآن کریم، سه نکته مسلم است:

۱. جمعی از مسیحیان، عیسی را خدا می دانند، که حکم به کفرشان می شود:

((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ))؛ کسانی که گفتند: خدا همان مسیح پسر مریم است مسلماً کافر شدند، ((وَ قَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ))؛ در حالی که مسیح علیه السلام فرمود: ای بنی اسرائیل، ((اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ))؛ خدا را بپرستید که پروردگار من و شماست. و آنها را از پایان کار مشرکین خبر داده می فرماید:

((إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ)) (۱۳)؛

هرکس به خدا شرک آورد، قطعاً خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست.

۲. یکی از عقاید انحرافی و باطل گروهی دیگر از مسیحیان این است که عیسی را فرزند خدا می دانند، آن چنان که قبل از آنها یهود «عزیر» را فرزند خدا می دانستند و قبل از آنها نیز اقوامی دیگر برای خدا فرزندان قائل بودند، در این رابطه قرآن می فرماید:

((وَ قَالَ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ)) (۱۴)

و یهود گفتند: عزیر، پسر خداست و نصاری گفتند: مسیح، پسر خداست... .

عیسی فرزند مریم است، نه فرزند خدا

((إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ

عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ)) (۱۵)؛

بیاد آر آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه ای از جانب خود که نامش مسیح، عیسی پسر مریم است مژده می دهد، درحالی که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان است.

((وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولٌ

اللَّهُ وَكَلِمَتُهُ أُلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ)) (۱۶)؛

... درباره ی خدا جز [سخن] حق نگویید، مسیح، عیسی پسر مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده است و روحی از جانب اوست...

خداوند در شانزده جای قرآن تعمداً از حضرت عیسی با جمله ی «عیسی ابن مریم» یاد می کند تا جهانیان از جمله عیسویان بدانند که عیسی بشر است و از مادری به نام مریم متولد شده، پس نمی شود که اله و معبود باشد، او و مادرش هر دو همچون سایر ابناء بشر انسانند و سراپا محتاج الطاف الهی، متولد شده اند، غذا می خورند، راه می روند، می میرند و... یعنی ویژگی های مخلوق را دارند. و اگر عیسی پسر خدا بود، می بایست خدا با او هم سنخ باشد و این به دلایل عدیده ممکن نیست.

خداوند منزّه از اتخاذ فرزند است

((وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَّهُ

قَاتِنٌ)) (۱۷)

گفتند: خداوند فرزندی برای خود اختیار کرده است، او منزّه است بلکه هرچه در آسمان ها و زمین است از آن اوست، [و] همه فرمان پذیر اویند.

و نیز خود را این چنین تنزیه می فرماید:

((مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَكْدٍ سُبْحَانَهُ)) (۱۸)؛

خدا را نسزد که از برای خود فرزندی اختیار کند، پاک و منزّه است

او [از این نقیصه].

و در آیه ی دیگری می فرماید:

((إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ
وَمَا فِي الْأَرْضِ)) (۱۹)؛

خدا فقط معبود یگانه است، منزّه از آن است که برای او فرزندی
باشد، آنچه در آسمان ها و زمین است از آن اوست.

و همچنین در آیات بسیاری خود را از این نقص تنزیه فرموده. (۲۰)

۳. و جمعی دیگر عیسی و جبرئیل را همکار و شریک خدا دانسته و قائل به سه خدائی شده و این شرکی است با ماهیت
کفر، و خدا را یکی از سه اقنوم ثلاثه، ثالث ثلاثه می دانند که شرح آن خواهد آمد. ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ
وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ)) (۲۱)؛ کسانی که [به تثلیث یا سه خدائی قائل شده اند] گفتند: خدا سومین [از] سه [اقنوم] است،
قطعاً کافر شده اند، و حال آنکه هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست... و سپس کافران آنها چنانچه توبه نکنند، آنها را عذابی
دردناک خواهد گرفت.

وحدت در تثلیث

تفسیر نمونه عقیده ی تثلیث مسیحیان را چنین بیان می کند:

خدایان سه گانه در عین تعدّد حقیقی، یکی هستند که گاهی از آن، تعبیر

به «وحدت در تثلیث» می شود، و این همان چیزی است که در آیه

فوق به آن اشاره شده که آنها می گویند: خدا همان مسیح، عیسی بن مریم همان خداست، و این دو با روح القدس یک واحد حقیقی و در عین حال سه ذات متعدد را تشکیل می دهند. بنابراین هر یک از جوانب سه گانه ی تثلیث که بزرگ ترین انحراف مسیحیت است در یکی از آیات قرآن مورد بحث قرار گرفته و شدیداً ابطال شده است. (۲۲)

لذا این عقیده ی باطل به هر عبارتی از تعابیر ذیل گفته شود، کفر است و ممنوع: «اتحاد خدا و حضرت عیسی»، «حلول خدا در عیسی»، «بروز خدا در عیسی».

مرحوم طباطبائی پس از بیانی مختصر نسبت به عقاید سه فرقه مذکور می فرماید:

لكن الظاهر إن القرآن لا يهتم بخصوصيات مذاهبهم المختلفة، وإنما يهتم بكلمه واحده مشتركه بينهم جميعاً و هو البنوه و إن المسيح من سنخ الاله سبحانه و ما يتفرع من حديث التثليث و إن اختلفوا في تفسيرها اختلافاً كثيراً... (۲۳)

ظاهراً قرآن اهتمامی نسبت به خصوصیات مذاهب مختلفه مسیحیت نداشته، بلکه اهتمام خود را منحصر نموده به مشترکات بین آن مذاهب و آن بحث ابن الهی عیسی و سنخیت او با خدا و موضوع سه خدائی اب، ابن و روح القدس است که در تفسیر آن اختلاف بسیاری دارند (و خداوند پاسخ هر یک از این اباطیل را در قرآن داده است). مرحوم علامه در پاسخ به این ادعای گروهی از مسیحیان که نسبت ابن الهی حضرت عیسی را نسبت حقیقیه ندانسته، می گویند این نسبت، نسبت تشریفیه است (یعنی از باب شرافت بخشیدن به عیسی، او را پسر خدا می نامند)، حاصل مطالعاتشان را در این زمینه پس از آوردن جملاتی از عیسی در انجیل متی و لوقا و یوحنا و نقل مذاکراتی بین او و مریم مجدلیه و یسوع و توما و فیلیپس، (۲۴) چنین می فرمایند: ظواهر این اقوال (اقوال منقول از سه انجیل مذکور) با حمل آنها بر تشریفیه سازگار نیست و آنچه را در ارتباط با اُبوّت خدا و بنوّت عیسی می گویند به نحو حقیقت می گویند. (۲۵)

فخر رازی

بعضی از مفسران مانند فخر رازی چنین پنداشته اند که مسیحیان با صراحت عقیده اتحاد خدا و مسیح را ابراز نکرده اند اگرچه حاصل مدعایشان همین است. (۲۶)

در تفسیر نمونه آمده است که این سخن فخر رازی به خاطر عدم احاطه کافی او به کتب مسیحیت بوده است و گرنه منابع مسیحیت با صراحت مسئله وحدت در تثلیث را بیان داشته است. (۲۷)

اقنوم ثلاثه

مرحوم علامه با عنوان «محصل ما قالوا به» به بررسی عقیده تثلیث و ابطالش پرداخته می فرماید:

حاصل آنچه به آن معتقد شدند (اگر چه نتیجه معقولی نیست) این است که حقیقت ذات یک جوهر واحدی است که برای آن سه اقنوم است (اقنوم ثلاثه) و مقصود از اقنوم: نحوه ظهور و بروز و تجلی چیزی است برای غیر، و صفت غیر از موصوف نیست و هر دو در عین دوگانگی وحدت دارند، و اقنوم ثلاثه عبارتند از:

اقنوم الوجود، که همان اب یا خدای پدر است.

اقنوم العلم، که همان کلمه، یا عیسی بن مریم است.

اقنوم الحیات، که همان روح القدس است.

پس پسر که همان کلمه و اقنوم علم است از نزد پدرش که همان اقنوم وجود می باشد به همراهی روح القدس که اقنوم حیات است، آمده. سپس علامه آیات عقیدتی مسیحیان و نسبت هایی را که قرآن به آنها می دهد آورده و نتیجه می گیرد که:

کلّ ذلك يرجع إلى معنی واحد (و هو تثلیث الوحده) هو المشترك

بین جمیع المذاهب المستحدثه فی النصرانیّه (۲۸)

همه این مفاهیم برگشتش به یک حدّ مشترکی بین مذاهب جدید مسیحیت است و آن «تثلیث الوحده» می باشد، یعنی خدایان سه گانه در عین تعدد حقیقی یکی هستند. و سپس از دو طریق مفصلاً به ابطال تثلیث می پردازند که ما در مقام طرح مبسوط آن نیستیم.

عیسی و مادرش إله نیستند

مسیح علیه السلام هرگز مردم را به خود دعوت نفرموده و آنچه را که به او نسبت می دهند ادعا نکرده است، قرآن می فرماید:

((وَإِذِ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ
إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي
بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي
نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ
اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مِمَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا
تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنْ
تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدَاكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ)) (۲۹)؛

و بیاد آر آنگاه که خدا فرمود: ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم

گفتی من و مادرم را همچون دو خدا بجای خداوند بپرستید؟

گفت: منزهی تو، مرا نزیید که [درباره خویشتن] چیزی را که حق

من نیست بگویم. اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می دانستی.

آنچه در نفس من است تو می دانی و آنچه در نفس تو است من نمی دانم، چرا که تو خود دانای رازهای نهانی. به آنان نگفته ام مگر آنچه را به من فرمان دادی. [گفته ام] که: خدا را بپرستید که پروردگار من و پروردگار شماست. و تا در میانشان بودم بر آنها گواه بودم پس چون مرا برگرفتی، تو خود بر آنان نگهبان بودی، و تو بر هرچیز گواهی.

اگر عذابشان کنی، آنان بندگان تواند، و اگر بر ایشان ببخشایی، تو خود توانا و حکیمی.

پس عیسی علیه السلام در محکمه عدل الهی با اعتراف به بندگی اش، خود را از اتهامات وارده تبرئه می کند.

عیسی خبر از مرگ خود می دهد

آیه ذیل به نقل خود عیسی از سه ویژگی مخلوق (ولادت، وفات و برانگیخته شدن) درباره او خبر می دهد:

((وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا)) (۳۰)؛

و سلام [و درود] بر من [در] روزی که زاده شدم، و روزی که می میرم و روزی که برانگیخته می شوم.

در این آیه عیسی علیه السلام خبر از ولادت، مرگ و بعث خود می دهد و خداوند در بخشی از آیه مورد بحث از امکان

هلاکت عیسی خبر می دهد.

((فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا))؛

اگر خدا اراده کند که مسیح پسر مریم و مادرش و هرکه در زمین است جملگی را هلاک کند، چه کسی در مقابل خدا اختیاری دارد؟

تولد و وفات یا هلاک دو ویژگی از خصیصه مخلوقی بشر است که این آیات از وجود چنین خصائصی نسبت به عیسی هم خبر می دهند. پس موجودی که خصایص مخلوق را دارد، چگونه ممکن است خالق، اله و معبود باشد. (تعالی الله عما یقولون).

حاصل این بخش:

در ارتباط با آیه مذکور این شد که نظریات انحرافی مسیحیان - که شگفت انگیز بود - به طور شفاف بررسی و از قرآن در مقام پاسخ و ابطال آنها آیاتی ذکر شد.

تبیین و ردّ عقیده برخی عرفا و فلاسفه

شگفت تر از عقاید مسیحیت و جسورانه تر از آنان که مسیح پسر مریم را خدا گفتند قول بعضی فلاسفه به تبعیت از عرفاء اصطلاحی، آن هم از نوع وحدت وجودیش می باشد، که عقیده و چکیده حرفشان این است:

آنان که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، درست گفتند، کفرشان از این جهت نیست که چنین گفتند، بلکه کفرشان از این جهت است که خدا را در مسیح منحصر کرده گفتند: خدا مسیح و مسیح همان خدا است، در حالی که نه فقط عیسی خداست، که همه چیز خداست.

شرح این عقیده باطل عرفانی از عرفائی همچون ابن عربی را در کلام شارحین برجسته فصوص بررسی می نمائیم.

۱. شرح قیصری

ابن عربی: «فأدى بعضهم فيه الى القول بالحلول، وانه هو الله بما أحيا به الموتى. و لذلك نُسبوا إلى الكفر و هو السّتر، لأنهم ستر والله الذي أحيا الموتى بصورة بشرية عيسى عليه السلام»

قیصری: (أى، فأدى نظر بعضهم فيه إلى القول بالحلول، فقالوا: إنَّ الله حلَّ في صورة عيسى، فأحيا الموتى. و قال بعضهم: إنَّ المسيح هو الله. و لَمَّا سَتَرُوا اللهَ بِالصورة العيسوية المقيدة فقط، نسبوا إلى الكفر). (۳۱)

ابن عربی می گوید: «بعضی در مورد عیسی قائل به حلول خداوند در عیسی شدند و بعضی گفتند عیسی خود خداست چون مردگان را زنده می کند، و بدین سبب نسبت داده شدند به کفر، به معنای پوشاندن، چه اینکه آنها پوشانده اند خدایی را که مردگان را زنده می کرد به صورت بشری عیسی.»

قیصری: (پس نظر بعضی در مورد عیسی بر این قرار گرفته است که قائل به حلول شده و گفتند خداوند حلول کرده است در صورت عیسی، پس مردگان را زنده می کند، و بعضی دیگر گفتند: برآستی که مسیح همان خداست. و چون حقیقت خدایی را متعین در عیسی دیدند و آن را با صورت عیسوی فقط پوشاندند، منسوب به کفر شدند).

ابن عربی: «فقال الله تعالى: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) فجمعوا بين الخطأ و الكفر في تمام الكلام كله.»

قیصری: (ای جمعوا بین الکفر، و هو ستر الحق بالصورة العيسوية، و بین الخطأ، و هو حصر هوية الله في كلمة العيسوية. و المراد بقوله: «في تمام الكلام» (أى بمجموع قولهم: ((إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) جمعوا بين الكفر و الخطأ). (۳۲)

قیصری: (یعنی جمع کردند بین کفر و آن پوشاندن حق است در صورت عیسوی و بین خطا، و آن حصر هویت الهی است در کلمه عیسوی. و اینکه گفت: «فی تمام الکلام»، یعنی به مجموع کلامشان که گفتند: ((إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) [برآستی خداوند همان مسیح پسر مریم است] جمع نمودند بین کفر و خطا).

ابن عربی: «لا بقولهم هو الله، و لا بقولهم ابن مریم»؛ نه به جهت اینکه گفتند او خداست و نه به خاطر کلامشان که گفتند او پسر مریم است.

قیصری: (لأنّ قولهم: (هو الله) أو (الله هو) صادق من حيث أن هويته الحق هي التي تعينت و ظهرت بالصورة العيسوية، كما ظهرت بصورة العالم كله، و قولهم: (المسيح بن مريم) ايضاً صادق، لأنه ابن مريم بلاشك لكن تمام الكلام و مجموعه غير صحيح، لانه يفيد حصر الحق في صورة عيسى، و هو باطل، لان العالم كله غيباً و شهادةً صورته، لا عيسى فقط). (۳۳)

چه اينکه اين گفتارشان که گفتند (او خداست) يا (خدا اوست) درست است از جهت اينکه هويت حق به صورت عيسى تعين و ظهور پيدا کرده، همچنان که به صورت همه عالم ظهور پيدا کرده و اين گفتارشان که مسيح پسر مريم است، اين نيز بلاشک درست است، لكن تمام کلام و جمله ((إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) صحيح نيست، چون اين جمله اسميه، حق را محصور می کند در عيسای فقط و اين باطل است. چه اينکه کل عالم از غيب و شهودش صورت حق است، نه عيسای فقط.

ابن عربي: «فعدلوا بالتضمين من الله من حيث أحيا الموتى إلى الصورة الناسوتية البشرية بقولهم: (ابن مريم) و هو (ابن مريم) بلا شك».

قیصری: «من الله» متعلق بقوله: «فعدلوا» و (الباء) في قوله: «بالتضمين» بمعنى «مع». اي، فعدلوا من الله الى الصورة البشرية مع تضمينه فيها من حيث أنه إحياء الموتى، فقالوا: ((الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) و هو ابن مريم بلا شك، كما قالوا، لكن جعلوا الله في ضمن صورته، وهو القول بالحلول. (۳۴)

ابن عربي: «آنها عدول کردند از خدا به سوی صورت بشریّه (عيسى) با قرار دادن خدا در عيسى به جهت زنده نمودن مردگان «چگونه؟ به دليل» گفتارشان، ابن مريم و او، پسر مريم است بلاشک.

قیصری: «من الله» متعلق است به قول ابن عربي «فعدلوا» و (باء) در قول ابن عربي «بالتضمين» به معنای (مع) است. يعني، آنها از خدا روی کردند به صورت بشری (عيسى) با اين عقیده که خدا در ضمن اين صورت بشری قرار دارد به دليل اينکه مردگان را زنده می کند، پس گفتند مسيح فرزند مريم است. و او بلاشک پسر مريم است، همچنان که گفتند، لكن خدا را در ضمن صورت عيسى قرار دادند، و اين عقیده به حلول است.

٢- شرح مؤيد الدين جندی (٣٥)

قال رضى الله عنه: «فأدّى بعضهم فيه» أى عند إحيائه الموتى «إلى القول بالحلول» يعنى نسبوا الإحياء إلى الله حال حلوله فى صورة عيسى «وأنه هو الله بما أحيأ به الموتى، و لذلك نسبوا إلى الكفر و هو الستر، لأنهم ستروا الله الذى أحيأ الموتى بصورة بشرية عيسى، فقال: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) فجمعوا بين الخطأ و الكفر فى تمام الكلام».

بعد قولهم: إن الله هو، و قال: «لا بقولهم هو الله» يعنى: لم يكفروا بقولهم: إن الله هو، فإن الله هو لنفسه هو.

«ولا بقولهم: المسيح ابن مريم» بل بما حصروا الله فى هوية عيسى بن مريم، و لم يكفروا بقولهم: إن الله هو حملا لهوية عيسى على الله، إذ هوية عيسى مع هوية العالم كله هو الله المتجلى بوجوده الحق فى جميع العالم أبدا، كما مر، و لكن كفروا بوصفهم هوية الله فى صورة ابن مريم على التعيين.

قال رضى الله عنه: «فعدلوا بالتضمين من الله من حيث أحيأ الموتى إلى الصورة الناسوتية البشرية بقولهم: ابن مريم و هو ابن مريم بلا شك، فتخيّل السامع أنهم نسبوا الإلهية للصورة و جعلوها عين الصورة و ما فعلوا، بل جعلوا الهوية الإلهية ابتداء فى صورة بشريه هى ابن مريم، ففصلوا بين الصورة و الحكم، لا أنهم جعلوا الصورة عين الحكم».

يعنى رضى الله عنه: أنهم قالوا: ((إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) فصلوا بين الصورة المسيحية المريمية و بين الله بالهوية، و لم يقولوا: الله المسيح بن مريم، فتخيّل السامع أنهم نسبوا الألوهية القائمة بذات الله إلى الصورة المسيحية و ما فعلوا ذلك، بل فصلوا بالهوية بين الصورة العيسوية و بين الحكم بحمل اللاهوت على الهوية، فاقترضت حصر الإلهية فى عيسى بن مريم. قال - رضى الله عنه - : «بل جعلوا الهوية الإلهية ابتداء فى صورة بشرية هى ابن مريم».

أى جعلوا الله بهويته موضوعا، و حملوا الصورة عليه فحدّوا الهوية الإلهية و جعلوها محصورة فى صورة الناسوت المعيّنة و هى غير محصورة، بل له هوية الكل، فجمعوا بين الكفر بأن الله هو هذا، فستروا الهوية

الإلهية في عيسى، و بين الخطأ بأنه ليس إلّا فيه - أي هي هي هو لا غير، و قد كان هو عين الكلّ - و لا في البعض، بل مطلقاً في ذاته عن كل قيد و إطلاق، كما عرفت؛ (۳۶)

شیخ می گوید: «پس بعضی در وقت نظاره زنده نمودن مردگان توسط عیسی عقیده شان درباره عیسی منتهی شد» به «قول به حلول» یعنی زنده گردانیدن مردگان را نسبت دادند به خداوند در حال حلول خدا در صورت عیسی علیه السلام و اینکه «به راستی عیسی همان خداست به سبب زنده نمودن مردگان، و به همین جهت است که به کفر، به معنی ستر و پوشاندن حق نسبت داده شدند چه اینکه آنها پوشانیدند خدایی را که زنده کننده مردگان است در صورت بشری عیسی، لذا خدا می فرماید: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)) پس جمع کردند بین خطا و کفر در جمله کامل ((إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ)).

شیخ می گوید: «نه به خاطر گفتارشان که گفتند عیسی خداست» یعنی کافر نشدند به خاطر این گفتار شان که گفتند: به راستی خداوند اوست «و نه به خاطر گفتار شان که مسیح پسر مریم است» بلکه به سبب این که خداوند را محصور کردند در هویت عیسی پسر مریم کافر شدند. و کافر نشدند به جهت گفتارشان که گفتند: به راستی که خداوند اوست، به سبب حمل هویت عیسی بر خداوند، چه اینکه هویت و حقیقت عیسی به همراه هویت کل عالم، اوست همان خدای که به وجود حقش در جمیع عالم برای همیشه تجلی نموده، همچنان که گذشت، و لکن کافر شدند به جهت توصیف شان هویت و حقیقت خدا را در صورت پسر مریم به صورت تعیین.

آنگاه شیخ می گوید: «پس، از خداوند، متمایل شدند به عیسی به اینکه خدا را در صورت ناسوتی و بشری قرار دادند (چرا؟) از جهت اینکه إحيای مردگان می کرد و به سبب گفتارشان (که می گفتند: او) پسر مریم است در حالیکه بدون شک او پسر مریم است، پس شنونده خیال می کند آنها (عیسویان)

الوهیت را به صورت عیسوی نسبت دادند و آن را یعنی (الوهیت) را عین صورت قرار داده اند، در حالی که این کار را نکرده اند بلکه حقیقت الهیه را ابتدا در صورت بشری که پسر مریم باشد قرار دادند و سپس جدا کردند بین صورت و حکم، نه اینکه آنها صورت را عین حکم قرار داده باشند.

یعنی آنها گفتند: ((إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ))، پس فرق گذاشتند بین صورت مسیح پسر مریم و بین خدا از جهت هویت و نگفتند: الله المسیح بن مریم، پس شنونده خیال می کند که آنها الوهیت قائم به ذات خداوندی را به صورت مسیح نسبت داده اند در حالیکه چنین نکرده اند، بلکه فرق گذاشتند در هویت بین صورت عیسوی و بین حکم به حمل لاهوت (خداوند) بر هویت عیسوی، و این، اقتضاء می کند محصور نمودن الهیت را در عیسی بن مریم.

شیخ می گوید: «بلکه هویت الهیت را ابتدا در صورت بشری که ابن مریم باشد قرار دادند» یعنی هویت الهی را موضوع، و محمول را صورت قرار دادند، پس محدود نمودند هویت الهی را و محصور نمودند این هویت را در صورت ناسوتی معین، در حالیکه آن هویت غیر محصوره است، بلکه برای اله است هویت کل (اشیاء) پس جمع کردند بین کفر (به اینکه خدا همین مسیح است و مستور نمودند هویت الهیه را در عیسی) و بین خطا (به اینکه اله، نیست مگر در عیسی یعنی هویت الهیه بما هو هویت الهیه، عیسی است نه غیر او، و به تحقیق الله عین کل اشیاء است نه در بعضی از اشیاء بلکه او در ذاتش مطلق است از هر قید و اطلاقی، آنچنان که دریافتی.

۳- ممد الهمم

استاد حسن زاده آملی بعد از نقل عبارت ذیل از ابن عربی:

«فأدى بعضهم فيه إلى القول بالحلول، و أنه هو الله بما أحميا به من الموتى، و لذلك نسبوا إلى الكفر و هو الستر لأنهم ستروا الله الذي أحميا الموتى بصورة بشرية عيسى».

«فقال تعالى: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ))
 فجمعوا بين الخطأ و الكفر في تمام الكلام كله لا بقولهم هو الله، و
 لا بقولهم ابن مريم، فعدلوا بالتضمين من الله من حيث أحيأ الموتى
 إلى الصورة الناسوتية البشرية بقولهم ابن مريم و هو ابن مريم بلا
 شك».

چنین می نگارد:

این حیرت بعضی را درباره او به عقیده حلول کشاند (که خدا در
 صورت عیسی حلول کرد و موتی را احیا کرد) یعنی عیسی خداست
 که احیای موتی می کند و نسبت به کفر داده شدند. کفر به معنی ستر
 زیرا آنان خدایی را که احیای موتی می کند در صورت بشری عیسی
 مستور داشتند. پس خداوند تعالی فرمود:

((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ))

پس جمع کردند بین خطا و کفر در تمام یک کلمه، نه به قولشان هو
 الله و نه به قولشان ابن مريم.

مقصود این است که هویت حق تعالی به صورت عیسی متعین شده و
 ظاهر گردیده است. چنانکه به صورت همه عالم در آمده است که «لا
 مؤثر فی الوجود إلا الله». پس خداوند است که در این کلمات مؤثر
 است.

اینکه آنان گفتند: خداوند مسیح بن مريم است از جهت تعین هویت
 حق به صورت عیسوی راست گفته اند و همچنین اینکه عیسی مسیح
 بن مريم است راست گفته اند و لکن حصر حق تعالی در صورت

عیسی نادرست و باطل است؛ زیرا همه عالم چه غیب و چه شهود صورت حق است نه عیسای فقط.

پس کفر به معنای صورت عیسی علیه السلام مر هویت حق را راست است. اما جمله اسمیه با خبر محلی به ألف و لام که افاده حصر محکوم علیه(الله) در محکوم به (مسیح) می نماید باطل است.(۳۷)

نتیجه

پس از بررسی دقیق این سه شرح، متأسفانه به نتیجه ای که قبلاً عرض شد می رسیم و آن اینکه: کفر عیسویان بنا بر آیه شریفه: ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ))، از دیدگاه آقایان نه از باب این است که عیسی را خدا خوانند، نه از این باب نیست، بلکه از این باب است که چرا گفتند فقط عیسی خداست، در حالیکه تمام عالم صورت خداست. در جهت تقویت اینکه قول آقایان همین است که ما گفتیم و غیر این نیست توجه بفرمائید به مطالبی از ممد الهمم: بدان که اگر کسی از موم صد چیز بسازد و به ضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد (شکل شیر ساختیم در شکل شیر چندین اسم است مانند سر و گوش) اما عاقل داند که به غیر موم چیز دیگر موجود نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده، اسامی موم است، که موم بود که به جهات مختلف و به اضافات و اعتبارات آمده است.

به هر رنگی که خواهی جامه می پوش که من آن قدر عنای می شناسم

بدان که خلق یک صفت است از صفات این وجود و حیات یک صفت است از صفات این وجود و علم یک صفت است از صفات این وجود و ارادت و قدرت، و جمله صفات را این چنین می دان. و سماء یک صورت است از صور این وجود و ارض یک صورت است از صور این وجود و جماد یک صورت است از صور این وجود و نبات و حیوان، و جمله صور را این چنین می دان، و الله اسم مجموع است و جامع جمله صور و صفات این وجود است، این است معنی لا إله إلا الله.(۳۸)

به عنوان تأیید آنچه به عرض رسید گوش دل بسپارید به کلام دو فیلسوف مسلم، علامه کم نظیر محمد تقی جعفری و شهید عالی مقام استاد مطهری که برداشت نهایی خود را از عقائد فاسده فرقه مورد نظر بیان می فرمایند.

علامه جعفری می فرماید:

۱. اگر با عبارت مختصری ادا کنیم، باید بگوئیم: در نظر این عده خدا عین موجودات و موجودات عین خداست، این وحدت را به علت عوامل موافق یا مخالف به قدری با پیچ و تاب و مفاهیم رمز آمیز و مهر و موم شده و اسلوب های مختلف بیان کرده اند که ناچار، مسئله از جنبه علمی و فلسفی سر باز زده و با دستورها و قوانین معمولی عقلی و قلبی... و غیر ذلک مورد بررسی نمی توان قرار داد. (۳۹)

۲. اگر تمامی تعارفات و روپوشی و تعصب های بی جا را کنار بگذاریم و از دریچه بی غرض خود، حقیقت مقصود را بررسی کنیم در اثبات اتحاد میان مبدأ و موجودات به تمام معنا در افکار بعضی از این دسته تردید نخواهیم کرد. بلی اگر با جدیت فوق العاده و تلاش های غیر مستقیمی به تأویل کلمات این عده پردازیم بدون شک عبارات و سخنان گروهی از آنها را نمی توانیم به هیچ وجه تأویل و تصحیح کنیم، یعنی در حقیقت به تناقضات و سخریه عبارات خود گویندگان مبتلا خواهیم شد. (۴۰)

۳. و حاصل مقصود را با دو کلمه بیان می کنیم: خدا عین موجودات و موجودات عین خداست، یعنی در حقیقت و واقع یک موجود بیشتر نداریم آن منفی، خواه خدا بوده باشد (در نظر مادی ها) و یا سائر موجودات غیر از خدا (در نظر وحدتی ها) یا آنچه که هست اسمش خدا است (در نظر وحدتی ها) یا آنچه که هست اسمش ماده است (در نظر مادی ها) پس یک حقیقت است، تنها نزاع و مناقشه در لغت آن حقیقت است نظیر اختلاف الله، خدا، تاری، گاد، ... و غیره که فقط از ناحیه لفظ است و بس. (۴۱)

۴. مکتب وحدت موجود با روش انبیاء و سفراء حقیقی مبدء اعلی تقریباً دو جاده مخالف بوده و به همدیگر مربوط نیستند، زیرا انبیاء همگی و دائماً بر خدای واحد ماوراء سنخ این موجودات مادی و صوری تبلیغ و دعوت کرده اند و معبود را غیر از عابد تشخیص، و خالق را غیر از مخلوق بیان کرده اند.

ما ویژگی های دیگر این مکتب را اختصاراً مورد بحث قرار می دهیم.

الف: از خواص این مکتب این است که عقل و فهم و علم و معرفت را به کلی حجاب تاریک تشخیص داده و دانشمندترین علماء و فلاسفه عالم بشریت در نظر اعضای این مکتب مانند حیوانات لایعقل می باشند.

ب: عبادات و تکالیف فقط وظایفی برای تنظیم معاش دنیوی و یا وصول و اتحاد با ذات خدائی است و اگر برای کسی این حالت دست داد تمامی تکالیف از او ساقط است و به آیه: ((وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ)) (۴۲) نیز استدلال کرده اند. در صورتی که پیغمبری از پیغمبران حقه تا واپسین نفس، خود را بدون تکلیف ندیده و تمامی عمر را عمل به شریعت خود نموده اند علاوه بر این، همین اصلین عظام به استثناء حالات تجسمی غالباً اعتراف به شک و جهل کرده اند، چنانکه بیان خواهد شد.

ج: اختلاف عقائد در عالم بشریت برای این مکتب نامفهوم است چنانکه از مشاهیر این مکتب نقل شده است:

عقد الخلائق فی الاله عقائداً و انا اعتقدت جمیع ما اعتقدوه^(۴۳)

(خلائق در مورد اله و [معبود] اعتقاداتی دارند و من به تمامی این اعتقادات معتقدم).

بت پرست، آفتاب پرست، ستاره پرست، آتش پرست، فرعون پرست، گوساله پرست، حیوان پرست، ماده پرست، همه و

همه در نظر این مکتب حق و مطابق واقع اند. زیرا تمامی این مفاهیم اجزای مختلفی از خدا هستند...^(۴۴)

و اینک از استاد مطهری بشنوید:

عرفا همیشه مستی را - به آن معنا که خود می گویند - بر عقل ترجیح

می دهند.

آنها حرف های خاصی دارند، توحید، نزد آنها معنای دیگری دارند، توحید آنها وحدت وجود است، توحیدی است که

اگر انسان به آنجا برسد همه چیز شکل [حرفی و غیر اصیل] پیدا می کند.

در این مکتب انسان کامل در آخر، عین خدا می شود، اصلاً انسان کامل حقیقی، خود خداست و هر انسانی که انسان کامل می شود، از خودش فانی می شود و به خدا می رسد. (۴۵)

ما در مباحثی مستقل حدوداً در ۲۵ جلسه به رد و ابطال (اصالت وجود، وحدت وجود، تشکیک در وجود و وجود اطلاقی) پرداختیم و در آنجا ادله آنها را مخدوش و مبانی باطل آنها را آشکار نمودیم.

مبانی که برخلاف فطرت است و مثبت عقلی هم ندارد و از نظر عقل منفی است. (۴۶)

و در فرمایشات علامه جعفری هم دقت نمودید که فرمودند از خواص این مکتب این است که عقل و فهم و علم و معرفت به کلی حجاب است.

و آنگاه که از وحدتی ها سؤال می شود چه شد؟ در این مکتب که شما همه چیز را یک حقیقت می دانید پس کفر و کافر و مکفر معلوم نشد؟ می گویند: «طوراً وراء طور العقل»، یعنی با عقل این حقایق را نمی شود فهمید و با نسبت هایی همچون نمی فهمید و امثال ذلک رد می شوند.

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسیقی با موسیقی در جنگ شد

می خواهند بگویند حقیقت وجود یک چیز است و در واقع فرعون و موسی یکی هستند و چون رنگ تعیین گرفتند یکی شد موسی و دیگری فرعون.

و چون هر یک از تعیین خود خارج شوند بیش از یک چیز نیستند. خوب این حرف ها اساس اش نادرست و مخالف صریح اصول وحی است لذا همیشه تاکید داریم لا اقل (العیاذ بالله) فرمایشات معصوم را هم در ردیف آراء بشری قرار داده سری هم به سخنان آنها بزنیم تا دچار این سیاه چاله ها و حفره های عمیق و وحشتناک اعتقادی نشویم.

ضمناً این جمله آقا حضرت امیر علیه السلام را هم در نظر تان باشد که همیشه فرموده اند به ما مراجعه کنید، خداوند مأموریت اخراج انسان ها را از ظلمات به سوی نور به استناد آیه یکم سوره ابراهیم ((لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)) به پیامبر اکرم (محوّل فرموده. اینک به بیانات نورانی ذیل از نهج البلاغه دقت بفرمایید:

فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ، فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ، هُمْ
الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمَهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَظَاهِرُهُمْ
عَنْ بَاطِنِهِمْ، لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ وَلَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ
صَادِقٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ؛ (۴۷)

همانا رستگاری را از اهل آن (اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) جستجو کنید، که به حقیقت آنها، حیات بخش دانش و از بین برنده نادانی هستند، تنها آنهاست که حکمشان شما را از علمشان و سکوتشان از منطقتشان و ظاهرشان از باطنشان خبر می دهد، نه با دین خدا مخالفتی و نه در دین خدا با یکدیگر اختلافی دارند، دین در میانشان گواهی صادق و خاموشی گویاست.

آری، این بزرگواران کسانی هستند که در خلقت، اساس و رکن هستی، و مایه ی حیات، و ناظر و شاهد بر خلقت اند، علمی نیست مگر خداوند به آنها مرحمت فرموده بلکه آنها معدن همه خیراتند.

به حدیث ذیل توجه بفرمایید:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرِ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ
فَأَجْرَيْتُ اخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ
يَزَلْ مُتَفَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ فَمَكَثُوا أَلْفَ
دَهْرٍ ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ أَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا
وَ فَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ فَهُمْ يُحِلُّونَ مَا يَشَاءُونَ وَ يُحَرِّمُونَ مَا يَشَاءُونَ
وَ لَنْ يَشَاءُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى. ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ

الدِّيَانَةُ الَّتِي مَن تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَ مَن تَخَلَّفَ عَنْهَا مَحَقَ وَ مَن لَزِمَهَا
لَحِقَ خُذْهَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ؛ (۴۸)

امام جواد علیه السلام به محمد بن سنان فرمودند:

(ای محمد! خدای تبارک و تعالی دائماً در یکتائی اش تنها و منحصر به فرد بود. سپس محمد و علی و فاطمه علیهم السلام را آفرید و آنها هزاران دوران گذراندند، سپس خداوند تمامی اشیاء را خلق فرمود و این بزرگواران را بر آفرینش تمام هستی شاهد گرفت و اطاعت آنها را بر جمیع هستی تکویناً فرض نمود و تمامی امور و شئون هستی و دخل و تصرف در آنها را به آنها واگذار نمود، پس حلال و حرام به دست آنهاست و هرگز اراده چیزی نمی فرمایند مگر آنچه را خدای تبارک و تعالی بخواهد.

آنگاه امام جواد علیه السلام فرمود: ای محمد این است حقیقت و خلاصه دیانتی که هرکه بر آن پیشی گیرد و از آن جلو بیفتد از دین خدای خارج شده و هرکس از آن فاصله گرفته عقب بماند هلاک می شود و تنها آنهایی که همراه و ملازم این دین باشند به حقیقت و سعادت می رسند. پس ای محمد بن سنان از آن جدا مشو.)

بنابراین با توجه به احادیث بسیاری که در این زمینه یعنی اعتصام به محمد و آل محمد علیهم السلام رسیده است، فاصله گرفتن از قرآن و عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مراجعه نکردن به کلمات نورانی آن بزرگواران سزاوار نیست و بسی جفاست.

پی نوشت ها:

- ۱- مائده: ۱۷.
- ۲- المیزان ۳ / ۲۸۱ و ۲۸۲.
- ۳- نساء: ۱۷۱.
- ۴- شوری: ۱۳.
- ۵- آل عمران: ۴۵.
- ۶- انعام: ۸۵.
- ۷- مریم: ۳۰ - ۳۲.
- ۸- مریم: ۳۴ - ۳۶.
- ۹- المیزان ۳ / ۲۸۳.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- مائده: ۱۷ و ۷۲.
- ۱۲- نگاه کنید به تفسیر خسروی ۲ / ۳۷۰.
- ۱۳- مائده: ۷۲.
- ۱۴- توبه: ۳۰.
- ۱۵- آل عمران: ۴۵.
- ۱۶- نساء: ۱۷۱.
- ۱۷- بقره: ۱۱۶.
- ۱۸- مریم: ۳۵.
- ۱۹- نساء: ۱۷۱.
- ۲۰- انعام: ۱۰۰؛ توبه: ۳۱؛ یونس: ۶۸؛ نحل: ۵۷؛ انبیاء: ۲۶ و زمر: ۴.
- ۲۱- مائده: ۷۳.
- ۲۲- تفسیر نمونه ۴ / ۳۲۵.
- ۲۳- المیزان ۳ / ۲۸۴.
- ۲۴- تمامی این مطالب را علامه از کتب عهد عربیه، طبع سال ۱۸۱۱ میلادی نقل می کنند.
- ۲۵- المیزان ۳ / ۲۸۵.

- ۲۶- نگاه کنید به مفاتیح الغیب ۱۱/ ۳۲۷ و ۳۲۸.
- ۲۷- نگاه کنید به تفسیر نمونه ۴/ ۳۲۵ و ۳۲۶.
- ۲۸- المیزان ۳/ ۲۸۶ و ۲۸۷.
- ۲۹- مائده: ۱۱۶-۱۱۸.
- ۳۰- مریم: ۳۳.
- ۳۱- شرح فصوص الحکم (قیصری)/ ۸۶۴ و ۸۶۵.
- ۳۲- همان/ ۸۶۵.
- ۳۳- همان.
- ۳۴- شرح فصوص الحکم (قیصری)/ ۸۶۵ و ۸۶۶.
- ۳۵- شرح فصوص الحکم، اثر مؤیدالدین جندی (متوفی ۶۹۰). جهت اطلاع از شرح حال مختصر او نگاه کنید به مقدمه سید جلال الدین آشتیانی بر شرح قیصری / ۴.
- ۳۶- شرح فصوص (جندی)/ ۵۳۳ و ۵۳۴.
- ۳۷- ممدالهمم / ۳۵۶ و ۳۵۷.
- ۳۸- ممدالهمم / ۳۹، (مثال موم از عزیز الدین نسفی است).
- ۳۹- مبدء اعلی / ۷۱.
- ۴۰- همان / ۷۲.
- ۴۱- همان.
- ۴۲- حجر: ۹۹.
- ۴۳- نگاه کنید به فتوحات مکیه (ابن عربی) ۳/ ۱۳۲؛ فصوص الحکم: ۵ (تعلیقات ابوالعلاء عینی).
- ۴۴- مبدء اعلی / ۷۴.
- ۴۵- انسان کامل (شهید مطهری)/ ۱۲۶؛ مجموعه آثار شهید مطهری ۲۳/ ۱۶۸.
- ۴۶- به کتاب «سنخیت، عینیت یا تبیین» (تقریرات دروس اعتقادی آیت الله سیدجعفر سیدان)، مراجعه شود. و سایر مباحث نامبرده شده در متن - إنشاء الله تعالی - به زودی چاپ خواهد شد.
- ۴۷- نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.
- ۴۸- اصول کافی ۱/ ۴۴۱، حدیث ۵.

فصل چهارم: آشنایی با شخصیت ها

آشنایی با متفکر بزرگ شیعه

علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی



آشنایی با متفکر بزرگ شیعه علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی (۱)

علامه رضوی فرزند ارشد شیخ محمد حسین رضوی در ۲۶ دی ماه سال ۱۳۲۶ شمسی در خانواده ای فرهنگی، مذهبی و روحانی چشم به جهان گشود.

پدر بزرگش مرحوم آیت الله حاج شیخ عباسقلی رضوی و جد بزرگوارش مرحوم آیت الله شیخ رضا قلی رضوی (اورموی) از فقهای برجسته زمان خود بودند. آیت الله شیخ رضا قلی علاوه بر فقه، در کیهان شناسی، تقویم نویسی، طب، ریاضیات و هنر معماری نیز تبحر داشتند. (۲) در ایام جوانی معلم شاهزاده ملک قاسم میرزا و فرزندان او بوده، او در پی درگیری و مقابله باحاکم و سردار ارومیه، ناگزیر منطقه سولدوز را برای اقامت برگزیده بود. جد بزرگترش، حاج شیخ محمد علی کاظمینی از شهر کاظمین به ارومیه مهاجرت کرده بود و از علمای بزرگ آن دیار به شمار می رفت.

منزل پدر بزرگ علامه رضوی، آیت الله حاج شیخ عباسقلی رضوی میعادگاه علماء، روحانیون و سادات از اقصی نقاط آذربایجان و مدرسه ی تربیت طلاب بود.

حضرت علامه حاج شیخ مرتضی رضوی در اواخر سال ۱۳۴۰ پس از تحصیل دوره ابتدایی و علوم مقدماتی به شهر مقدس قم عزیمت نمودند و در محضر اساتید بزرگ به تحصیل علوم و معارف اسلامی پرداختند: دروس فلسفه و منطق را نزد بزرگانی چون انصاری شیرازی، شهید دکتر مفتاح و استاد شهید مرتضی مطهری گذراندند. فقه و مکاسب را در محضر آیت الله فاضل لنکرانی و آیت الله جعفر سبحانی و درس «خارج» را مدتی نزد آیت الله داماد، و آنگاه از کلاس درس خارج مرحوم آیت الله گلپایگانی، آیت الله شریعتمداری و آیت الله ملکوتی بهره مند شدند.

حضرت علامه که در یک خانواده و خاندان بزرگ فرهنگی رشد یافته اند، از همان اوان کودکی با محافل نقد و بحث علمی، مذهبی مانوس و آشنا بوده اند، همچنانکه خود بیان می دارند در کلام و اعتقادات و اسلام شناسی شاگرد پدر بزرگوارشان شیخ محمد حسین رضوی، و مرهون راهنمایی های مستمر ایشان بوده اند.

علامه رضوی پس از بازگشت از قم تا پیروزی انقلاب اسلامی ضمن فعالیت های سیاسی، به تبلیغ معارف اسلامی و تدریس و تفسیر قرآن و نهج البلاغه در آذربایجان می پردازند و با قلم صریح و رسای خود به نشر و گسترش مبانی علمی، اعتقادی دین اسلام در میان جوانان و اقشار تحصیل کرده مبادرت می ورزند. در سن ۱۹ سالگی کتاب «خلقت آدم و بحثی در تکامل» را با مقدمه شهید دکتر مفتاح تحریر و به چاپ می رسانند.

این شخصیت عظیم الشان علمی شیعه پس از چند سال تبلیغ و تدریس و تفسیر قرآن در آذربایجان و انجام فعالیت های گسترده و مؤثر در تبریز در سال ۱۳۶۳ از سوی مردم فهیم تبریز در دوره دوم مجلس شورای اسلامی به نمایندگی مجلس برگزیده شدند. استاد مرتضی رضوی در سال ۱۳۶۶ در دوره سوم نمایندگی مجلس شورای اسلامی از تهران کاندیدا شدند. حضور چشم گیر ایشان در مرحله ی دوم انتخابات مجلس سوم تهران، باعث چالش و رخدادی بزرگ در عرصه فعالیت های سیاسی گردید. سرانجام استاد مرتضی رضوی بنا بر فرمایش تاریخی، مصلحانه حضرت امام(ره) به وزیر کشور وقت، مبنی بر اینکه «سلام من را به آقای رضوی برسانید و از قول من به ایشان بگویید: این حق شماست که همچنان در مرحله ی دوم کاندیدا باشید، ولی برای رفع تشنج و حفظ آرامش از حق خود صرف نظر کنید»، فی المجلس ضمن یادداشتی به وزیر کشور وقت از نمایندگی تهران انصراف دادند.

راحت جان طلبم وز پی جانان بروم	خرم آن روز کزین مجلس حیران بروم
بگذارم ری و تا مدرسه خان بروم	ملک تهران نبود منزل و مأوای دلم

حضرت علامه رضوی مدتی مدیر حوزه علمیه حضرت عبدالعظیم علیه السلام در شهر ری بودند، و آنگاه به شهر مقدس قم مهاجرت نمودند.

این استاد بزرگ و علامه ی ذوالنون، در شناخت، تحلیل و نقد فلسفه های غربی متبحر و در شناخت ادیان شرقی (هند و چین) تحقیقات گسترده انجام داده اند.

وی همیشه متأسف است که نفوذ توهمات یونانی و جوکیات هندی ما را از شناخت مکتب امام صادق علیه السلام محروم کرده، به ویژه انسان شناسی، جامعه شناسی، روان شناسی فردی و اجتماعی این مکتب، متروک مانده است. اصول و فروع این مکتب در علوم مذکور صرفاً به اخلاقیات و مواعظ تفسیر شده است.

او معتقد است اگر علوم انسانی قرآن و اهل بیت علیهم السلام را برای مردم تبیین کنیم جهانیان بدون درنگ شیفته آن خواهند شد.

علامه ی بزرگ حضرت آیت الله رضوی اکنون در جوار بارگاه مقدس حضرت معصومه سلام الله علیها به تألیف آثار علمی و فلسفی از منابع پرفیض قرآن و اهل بیت علیهم السلام و تربیت طلاب شیفته مکتب تشیع مشغول می باشند. آثار و تألیفات ارزشمند این بزرگ مرد علم و خرد و اندیشه به ۴۰ جلد کتاب و به بیش از صد مقاله در مطبوعات کثیرالانتشار می رسد که در زیر به اهم آنها اشاره می شود:

تبیین جهان و انسان

گذری بر جامعه شناسی شناخت

نقد مبانی حکمت متعالیه

انسان و چیستی زیبایی

محی الدین در آئینه فصوص. جلد اول

محی الدین در آئینه فصوص. جلد دوم

دانش ایمنی در اسلام

حلقات ۱ در احکام ماء البئر

حلقات ۲ ویژگی های کتاب الخمس

حلقات ۳ جامعه شناسی نکاح متعه

حلقات ۴ سیر تحول وضو در میان امت

حلقات ۵ جامعه شناسی کاربرد تکوازه الرحمن در انهدام توتمیسم عرب

جامع الشتات جلد اول

جامع الشتات جلد دوم

جامع الشتات جلد سوم

جامع الشتات جلد چهارم

جامع الشتات جلد پنجم

جامع الشتات جلد ششم

جامع الشتات جلد هفتم
جامع الشتات جلد هشتم
جامع الشتات جلد نهم
جامع الشتات جلد دهم
مکتب در فرایند تهاجمات تاریخی
جامعه شناسی کعبه
دو دست خدا
جامعه شناسی انقلاب مخملی در ایران
قرآن و نظام رشته ای جهان
آفریدگار و آفرینش
نقدهای علامه طباطبائی بر علامه مجلسی
کابالا و پایان تاریخش
با دانشجویان فیزیک و کیهان شناسی
تشیع و فراگیری جهانش
انسان و علوم انسانی در صحیفه سجادیه

پی نوشت ها:

۱- اقتباس از سایت binesheno.com

۲- ن.ک به: ایل قاراپاق، مسعود (مهدی رضوی) ۱۳۷۱.

فصل پنجم: نظرها و اعتراف ها

علامه حلی	وحید خراسانی	ملا صالح مازندرانی
شیخ مفید	اراکي	سید بن طاووس
شهید ثانی	بهجت	صافی اصفهانی
صاحب جواهر	سید محسن حکیم	جلال الدین همایی
شیخ حر عاملی	سید محمود شاهرودی	قاضی
میرزای قمی	سید عبدالاعلی سبزواری	سید مرتضی
شیخ انصاری	سید محمد باقر صدر	شیخ محمد حسن مظفر
رهبر انقلاب	صافی اصفهانی (ره)	استاد محمود طاهری
هزار جریبی	علامه رضوی	دکتر مهدی محقق
علامه وحید بهبهانی	خواجه نصیر	استاد یاسر فلاحي
کاشف الغطاء	صائن الدین علی ترکه	دکتر برنجکار
علامه مجلسی	اصفهانی	محدث بحرانی
محقق کرکی	آقا علی حکیم	طبرسی
فیض کاشانی	ملا اسماعیل خواجهی	سقراط
شیخ بهایی	بیدآبادی	ابونصر فارابی
مقدس اردبیلی	شعرانی	دکتر کریم مجتهدی
خوئی	علامه رفیعی قزوینی	دکتر فشاهی
سید محمد کاظم یزدی	علامه حائری سمنانی	ژیلسون
شیخ عبدالنبی عراقی	دکتر مهدی حائری یزدی	سید قاسم علی احمدی
بروجردی	پروفیسور فلاطوری	ارسطو
امام خمینی	علامه محمد تقی جعفری	سقراط
نجفی مرعشی		
صافی گلپایگانی		
سیستانی		

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

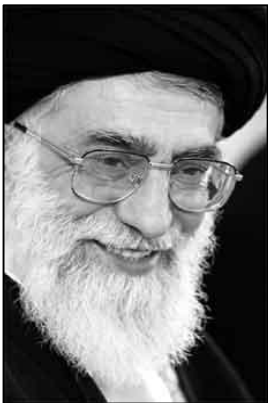
((إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ))

هرگاه بدعت ها در میان امتم پدیدار شوند،

بر عالم است که علم خود را آشکار سازد.

هر عالمی چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.

کافی ۱/ ۵۴



رهبر معظم انقلاب:

هرکس در راه روشنگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید

و مانع سوء فهمی شود، از آنجا که در مقابله با دشمن است، تلاشش، جهاد نامیده

می شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب می شود.

بیانات رهبر معظم انقلاب در تاریخ ۲۰/ ۳/ ۷۵

(در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم)

اشاره:

مدافعین افراطی فلاسفه و صوفیه تلاش می کنند آنها را حکیم! عقل کل! معصوم از خطا و گناه!!! مقدس! صاحب کرامات! مستجاب الدعوه! و کسانی که با غیب و باطن این عالم ارتباط دارند! معرفی کنند تا خود نیز بتوانند از این سفره ی رنگین تصنعی که بنام حیات حیوانی آنها با کد یمین و عرق جبین گسترده اند سهمی برده و ته مانده های جام های یونانیات و بودائیات را مستانه بنوشند چنانکه مستر همفر و هانری کرین جاسوسان انگلیسی و فرانسوی چنین مأموریت داشتند. نورالصادق درصدد است نمونه هایی از کلمات نظریه پردازان این وادی تیره و تار را با شواهدی محکم و خدشه ناپذیر به نقد بکشاند.

در این شماره به بررسی بعضی اظهارات استاد جوادی آملی پرداخته می شود ضمن اینکه متذکر می شود که رمی افکار به معنای رمی اشخاص نیست زیرا خطا از هر غیر معصومی جایز است. البته نه در اصول که خط قرمزهای دین است و گرنه تکلیف الزامی شرعی رمی اشخاص است.



استاد جوادی آملی: یادمان باشد که هرگاه رابطه ی فلسفه و

دین کمرنگ شود برخی از فقهاء همچون علامه حلی و ... به تحکیم

فلسفه برخاستند. (۱)

آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

به کتاب تذکره الفقهاء و سایر آثار علامه حلی که مراجعه می کنیم معلوم می شود، خیر حقیقت ندارد:

۱- **علامه حلی** می فرماید:

از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است، فلاسفه اند. (۲)



۲- **علامه حلی** با اینکه تعلم علوم عقلی را واجب می داند اما فلسفه را اصلاً از علوم عقلی نمی داند، بلکه فراگیری آن را

جز برای ردّ و ابطال فلسفه جایز نمی شمارد، چنان که می فرماید:

«فراگیری دانش یا واجب عینی و یا واجب کفایی و یا مستحب و یا

حرام است... علم حرام، علمی است که مشتمل بر امری قبیح باشد

مثل فراگیری دانش فلسفه به غیر منظور رد و نقض آن و مانند علم

موسیقی و غیر اینها از علومی که شرع از فراگیری آن نهی کرده است

مانند علم سحر و کهنانت و ...» (۳). [پس ایشان فلسفه را مانند موسیقی، سحر و کهنانت حرام می داند.]

۳- علامه ی حلی:

فارق بین اسلام و فلسفه این مسأله است که خداوند قادر نبوده و مجبور باشد، و این همان کفر صریح است. (۴) [که در تعالیم عرفای فعلی می باشد مثل مولوی که گفت:

آلت حقی و فاعل دست حق
چون زخم بر آلت حق طعن و دق]

۴- علامه حلی:

بطلان اتحاد از ضروریات است زیرا معقول نیست دو چیز یک چیز بشود.

البته جماعتی از صوفیان سنی (مانند ابن عربی) با این مطلب مخالفت کرده اند و گفته اند که خداوند متعال با بدن های عارفان اتحاد پیدا می کند، حتی بعضی از ایشان می گویند خداوند خود وجود است و این عین کفر و الحاد است. (۵)
[مانند ابن عربی که می گوید عارف کسی است که خدا را در همه چیز ببیند بلکه او را عین هر چیز ببیند (۶) و مانند ملاصدرا که می گوید «واجب الوجود کل الاشياء» (۷)]

فقهاء دیگر نیز به تحکیم فلسفه که نپر داخند

بلکه به تضعیف آن پرداختند

به نمونه های زیر توجه کنید:

۱- شیخ مفید:

فلاسفه از ملحدین هستند. (۸)

۲- شهید ثانی:

انس با مزخرفات فیلسوفان چشم باز را نابینا می کند. (۹)



۳- صاحب جواهر قدس سره:

پیغمبر مبعوث نشد مگر برای ابطال فلسفه. (۱۰)

۴- شیخ حر عاملی:

قائلین به وحدت وجود از مذهب شیعه خارجند. (۱۱)

۵- میرزای قمی:

قواعد فلسفه با اسلام موافقت ندارد. (۱۲)

۶- شیخ اعظم انصاری قدس سره:

پرداختن به فلسفه موجب هلاکت و عذاب ابدی است. (۱۳)

۷- آقا محمدباقر هزار جریبی غروی:

علوم فلسفی مانند سرابی است که به سرعت ناپدید خواهد شد و شخص تشنه آن را آب می پندارد. (۱۴)

**۸- علامه وحید بهبهانی قدس سره:**

کفر وحدت وجودی ها اظهر و اعظم از کفر ابلیس است. (۱۵)

**۹- علامه شیخ جعفر کاشف الغطاء:**

کافر چند قسم است: قسم اول: کافر بالذات و آن عبارت است از منکر خدا و رسول خدا. قسم دوم: آنچه که مستلزم کفر است مانند انکار بعضی ضروریات اسلام و متواترات از اخبار رسول خدا مثل اعتقاد به جبر و تفویض و قدم عالم و قدم مجردات و تجسیم (خدا را جسم دانستن) و تشبیه و حلول و اتحاد و **وحدت وجود**

یا **وحدت موجود**. (۱۶)



۱۰- علامه مجلسی (ره):

این جنایت بر دین اسلام و شهرت و نشر دادن کتاب های فلاسفه در بین مسلمین از بدعت های خلفای جور بوده که با ائمه معصومین علیهم السلام دشمن بوده اند. آنها به این منظور مطالب فلاسفه و کتب آنها را بین مسلمین رواج دادند که مردم را از ائمه معصومین علیهم السلام و از شریعت روشن اسلام رو گردان سازند. (۱۷)

۱۱- محقق کرکی:

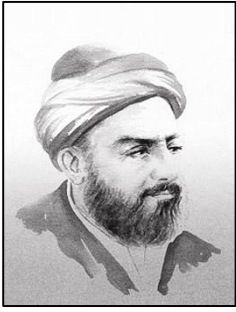
بعضی از صوفیه می گویند خداوند نفس وجود است و هر موجودی خداست، به جان خودم قسم اینها از سران کفر و فجریه و از عظماء زنادقه و ملاحده می باشند، منصور حلاج و بایزید بسطامی از سران بزرگ این طایفه ی ضال و مضل هستند. (۱۸)

۱۲- ملامحسن فیض کاشانی داماد ملاصدرا در دهه آخر عمر خود از فلسفه و عرفان کناره گیری و بلکه اعلام برائت

می کند. می نویسد:

«این قوم [فلاسفه و عرفا] گمان کرده اند که بعضی از علوم دینییه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه می توان دانست و از پی آن باید رفت. مسکینان نمی دانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث یا قرآن است بلکه خلل در فهم و تصور در درجه ایمان ایشان است...»

نه متکلم و نه متفلسف و نه متصوف و نه متکلف، بلکه مقلد قرآن و حدیث پیغمبر و تابع اهل بیت آن سرور علیهم السلام. از سخنان حیرت افزای طوائف اربع ملول، و از ماسوای قرآن مجید و حدیث اهل بیت و آنچه به این دو آشنا نباشد، بیگانه... من هرچه خوانده ام همه از یاد من برفت الا حدیث دوست که تکرار می کنم.» (۱۹)



۱۳- شیخ بهایی:

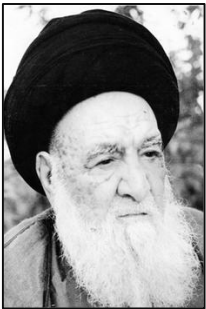
تا چند، چونکتایان مانی
«سُور المؤمن» فرموده نبی
وین «علم دنی» که تو را جان است
بر سر سفره ی چرکین یونانی؟!
از سُور ارسطو، چه می طلبی؟!
فَضَلَات فضایل یونان است؟! (۲۰)



۱۴- مقدس اردبیلی قدس سره:

بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قائل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست ((تعالی الله عما یقول الملحدون علواً کبیراً)).

و ایضاً باید دانست که سبب تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعه ی کتب فلاسفه مشغول شدند... و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان دزدان مقالات و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند و چون معنای آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی آید و بدون ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل به آن نمی توان رسید و احمقان را سر گردان ساخته اند و جمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند و فکرها در آن باب دوانیدند و آن کفر عظیم را تأویلها کردند. (۲۱)



۱۵- آیت الله العظمی خوئی درباره ضرر فلسفه به زندگی مسلمین می نویسد:

احدی از مسلمین در این مطلب تردید نداشت کلامی که خداوند بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده است، برهانی بر نبوت او و راهنمای امت است... تا آن که فلسفه یونان در میان آنان وارد شد و آنان را به فرقه های گوناگون تقسیم کرد و هر فرقه به تکفیر دیگری پرداخت، تا آنجا که بر درگیری و کشتار یکدیگر منجر شد. از این رهگذر چه آبروهای محترمی که هتک شد و چه خون های بی گناهی که ریخته شد و... ای کاش می دانستم که آنان که موجب بروز

چنین اختلافی بین مسلمین شدند، چه عذری دارند و پاسخ خداوند

را در قیامت چه خواهند داد؟



۱۶- سید محمد کاظم یزدی صاحب عروۃ:

شکی در این نیست که غلات و خوارج و نواصب نجس هستند (غلات کسانی هستند که یکی از ائمه یا اقطاب

و پیران خود را خدا می دانند یا می گویند خدا در او حلول کرده است مثل ابن عربی و مولوی) و اما مجسمه (کسانی که خدا را جسم می دانند مثل ملاصدرا) و مجبره (یعنی کسانی که جبری مسلک هستند و انسان را در انجام اعمال و افعال بی اختیار می دانند مثل مولوی) و کسانی که عقیده به وحدت وجود دارند [مثل مولوی و ابن عربی و ملاصدرا] اگر ملتزم به لوازم

مذهبشان باشند نجس می باشند. (۲۲)

تذکر: این نظر صاحب عروۃ مورد اتفاق همه ی فقهاء است، می توانید در این مورد به حواشی عروه مراجعه کنید.

۱۷- آیت الله العظمی شیخ عبد النبی عراقی:

صوفیه [یعنی فلاسفه و عرفا] قاطباً قائل به وحدت وجود هستند و معنای آن این است که در خارج یک وجود بیش نیست و آن وجود نیز عین اشیاء است [مثل ابن عربی که می گوید سبحان من اظهر الاشياء و هو عینها و ملاصدرا می گوید واجب الوجود کل الاشياء] که لازمه اش این است که خداوند سبحان عین حیوانات نجس

العین و عین کثافات و ... باشد ((تعالی الله عما یصف الظالمون)). (۲۳)

۱۸- آیت الله العظمی بروجردی:

آیت الله شبیری زنجانی فرمود:

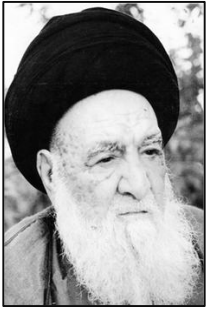
«آیت الله بروجردی می خواست علوم معقول [فلسفه] را شبه تحریمی

کند و آقای سید محمدرضا سعیدی [شهید آیت الله سعیدی] که با فلسفه

مخالف بود، در اطراف این موضوع نزد آیت الله بروجردی فعالیت می

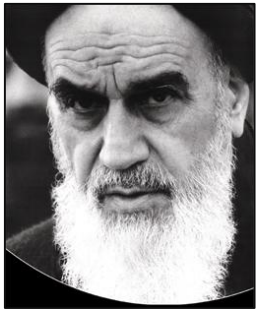
کرد، اما وساطت آقای بهبهانی و دیگر آقایان از عملی شدن این کار جلوگیری نمود.»

هم چنین مرحوم آیت الله بروجردی از ادامه چاپ تعلیقه علامه طباطبایی بر بحارالانوار علامه مجلسی جلوگیری کردند. در این تعلیقات در موارد متعددی با تکیه بر ممشای فلسفی، به نقض آراء و نظرات مرحوم مجلسی پرداخته که بعضاً از چاشنی های تندى عليه مرحوم علامه مجلسی خالی نبود. (۲۴)



۱۹- آیت الله العظمی خویی قدس سره:

حزب توده مثل عقیده به فلسفه که ضد اصول اسلام است می باشد پس این عقیده کفر و شرک است. (۲۵)



۲۰- امام خمینی (ره):

کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند، بطوری که منحرف نشوند، کمند. (۲۶)

[معلوم می شود فلسفه منحرف کننده است و کسی که می خواهد فلسفه بخواند باید عقاید محکم و استوار دینی داشته باشد تا فلسفه او را به انحراف نکشاند.]



۲۱- آیت الله العظمی نجفی مرعشی قدس سره:

مصیبت صوفیه [یعنی فلاسفه و عرفا] بر اسلام از بزرگترین مصیبت ها بوده که ارکان اسلام را منهدم کرده، و در بنیان اسلام رخنه ایجاد نموده است. (۲۷)



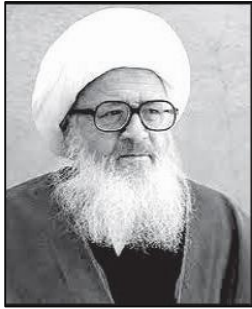
۲۲- آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

تدریس و تدریس فلسفه و عرفان مصطلح به طور آزاد مانند فقه و تفسیر و حدیث و علوم دیگر در حوزه ها و خصوصاً قرار دادن آن در برنامه دروس حوزوی و دانشگاهی بسیار خطرناک است و اجراء این برنامه ها و تشویق و تأیید آنها قابل توجیه نیست و اگر کسی در این حوزه ها گمراه شود علاوه بر اینکه خودش مسئول است مدرس و استاد نیز مسئول خواهند بود. (۲۸)



۲۳- آیت الله العظمی سیستانی:

تدریس فلسفه که عموماً هم تدریس فلسفه ملاصدراست و آن هم با آرای منحرف محی الدین آمیخته است و در باب معاد هم مشکل دارد چه نتیجه ای دارد؟ (۲۹)



۲۴- آیت الله العظمی وحید خراسانی:

ما امام صادق علیه السلام را نشناختیم، اگر جعفر بن محمد علیه السلام را می شناختیم، دنبال این و آن نمی رفتیم، قی کرده های فلاسفه یونان را نشخوار نمی کردیم، زباله های عرفان اکسلوفان را هضم نمی کردیم. (۳۰)

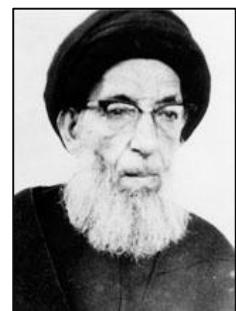
۲۵- آیت الله العظمی اراکی(ره):

من حاضریم با فلاسفه مباحله کنم. (۳۱)



۲۶- آیت الله العظمی بهجت:

تریلیاردها تریلیارد افلاطون و ارسطو و ملاصدرا و مولوی و ابن عربی باید فدای یک حدیث از احادیث امام صادق علیه السلام بشوند. (۳۲)



۲۷- آیت الله العظمی سید محسن حکیم قدس سره:

حسن ظن به قائلین به وحدت وجود و موجود و حمل گفتار آنان به صحت موجب می شود که این اقوال را حمل بر خلاف ظاهر آنها بنمائیم و گرنه بنابر این مبانی چطور می شود قبول کرد وجود خالق و مخلوق را و آمر و مأمور را و راحم مرحوم را. (۳۳)



۲۸- آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی قدس سره:

آیت الله شبیری زنجانی فرمود: آیت الله شاهرودی فتوای تحریم ادامه حاشیه بحارالانوار را صادر کرد. (۳۴)



۲۹- آیت الله العظمی سید عبدالاعلی سبزواری (ره):

این معنا که خداوند تبارک و تعالی عین همه ی موجودات است و موجودات نیز عین خداوند تعالی است، شکی نیست انکار ضروری دین است [و منکر ضروری دین به اتفاق همه فقهای امامیه کافر است]. (۳۵)

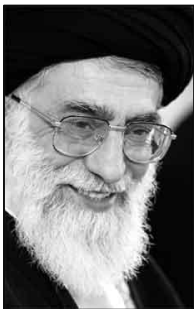


۳۰- آیت الله العظمی سید محمد باقر صدر (ره):

اعتقاد به وحدت وجود اگر به گونه ای باشد که آن دوگانگی را از اندیشه معتقد به وحدت وجود بزداید کفر است... (۳۶)

۳۱- علامه شیخ محمدرضا مظفر (ره):

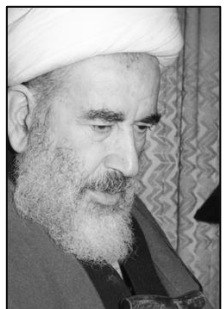
فلسفه ناتوان تر از آن است که بتواند به ما عقیده ی صحیح ببخشد. (۳۷)



۳۲- رهبر انقلاب:

یادگیری و تحصیل فلسفه برای کسی که اطمینان دارد که باعث تزلزل در اعتقادات دینی اش نمی شود اشکال ندارد. (۳۸)

[معلوم می شود خواندن فلسفه باعث می شود که در اعتقادات دینی تزلزل و انحراف به وجود آید و انسان را گمراه کند لذا جواز تعلیم و تعلم این علم به افراد خاصی اختصاص دارد که اعتقادات دینی آنها راسخ و استوار است و با این مطالب متزلزل نمی شوند.]



۳۳- آیت الله العظمی صافی اصفهانی:

این ره که فلاسفه می روند به ترکستان است. (۳۹)



۳۴- متفکر بزرگ شیعه، علامه رضوی:

اگر ملاصدرا و افکارش ذره ای به نفع مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام بود، هرگز لندن‌های

کابالیست روی خوش به او و به افکارش نشان نمی دادند بل او را و راهش را با کل توان سرکوب می کردند، و چون او را

در براندازی مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام بُرنده ترین و کشنده ترین اسلحه می دانند به تکریم و بزرگداشت او

می پردازند. (۴۰)



بسیاری از فلاسفه و عرفا هم به تخریب فلسفه اقدام کرده اند

۱- خواجه نصیر:

بدان که فلسفه ی نظری از طبیعیات تا الهیات، سراسر پر از اشکالات و اشتباهات بزرگ است، چون قوه ی

واهمه در استنباط های فلسفی، با عقل در می آمیزد و کار تشخیص حق از باطل را دشوار می سازد، از این جاست که

مسائل فلسفی، در طول تاریخ محل اختلافات بسیار بوده و هست و امیدی به این که اهل نظر بر سر این مسایل اتفاق نظر

پیدا کنند، نیست. (۴۱)

۲- صائن الدین علی ترکه اصفهانی:

کتاب های فیلسوفان مجموعه ای مترکم از ظلمات و تاریکی هاست. (۴۲)

۳- آقا علی حکیم (مدرس زنوزی):

آنچه ما در فلسفه بحث می کنیم ریسمان بافی های ملایی است و عقاید و معارف باید مطابق اعتقاد ائمه ی معصومین علیهم

السلام باشد(که از روایات به دست می آید). (۴۳)

۴- ملا اسماعیل خواجهایی:

قواعد فلسفی نظریات اشخاص است (نه وحی منزل) و برهانی آنها را اثبات نکرده است آنها مفاهیمی وهمی است که به هیچ

وجه نمی تواند در برابر ظواهر نصوص شرعی عرض اندام کند پس پیرو هوای نفس نباش که از راه خدا باز می مانی. (۴۴)

۵- آیت الله بیدآبادی:

خداوند به وسیله حکمت الهی و ایمانی قرآن کریم... و به وسیله احادیث صحیح نبوی و آثار متعالیه، علوم ما را از مرض های درمان ناپذیری که از سخنان فیلسوفان یونانی و... پدیدآمده بود، شفا بخشید. (۴۵)

۶- علامه شعرانی:

فلسفه چون یک طریقت واحد نیست و دائم در حال تغییر و اختلاف است، نباید با عقاید دینی بیامیزد. (۴۶)

۷- علامه رفیعی قزوینی (استاد امام خمینی):

وحدت شخصی وجود که مختار برخی متصوفه می باشد [مانند مولوی و ابن عربی و ملاصدرا و پیروان آنها]، با صریح شرع انور مغایرت کلی داشته و مرجع آن به انکار واجب الوجود بالذات و نفی مقام شامخ احدیت است. (۴۷)

۸- امام خمینی قدس سره:

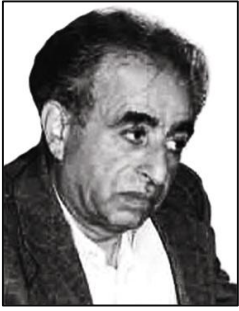
قائلین به وحدت وجود [مثل ابن عربی و مولوی و ملاصدرا و تابعین] اگر ملتزم به لوازم مذهبشان باشند، نجس می باشند. (۴۸)

۹- علامه حائری سمنانی:

اصالت وجود به وحدت وجود می کشد و وحدت وجود چشم مادیین [کمونیسم] را روشن می کند. (۴۹)

۱۰- دکتر مهدی حائری یزدی:

فلسفه ی کنونی همان فلسفه ی هیلنکی (مربوط به یونان قدیم) است که با تفسیرها و ترجمه های فارابی و ابن رشد و ابن سینا توسعه یافته و به زبان های اسلامی ترجمه شده است... این طور نیست که این فلسفه اختصاص به اسلام داشته باشد. (۵۰)



۱۱- پرفسور فلاطوری:

اساس فلسفه ی ملاصدرا فرو ریخته است

پایه هایی که اساس فلسفه ی صدرالمতألّهین بر آن بوده است الآن فرو ریخته است. آیا اصلاً مایه ی خجالت نیست که ما بیاییم استحکام آیات قرآن را با استناد به اقوال فیلسوفان تأیید کنیم؟! (۵۱)



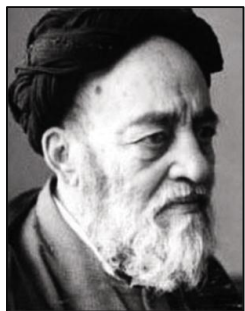
۱۲- علامه ی رفیعی قزوینی (استاد امام خمینی):

اشکال وارد بر وحدت شخصی وجود این است که با اعتقاد به آن، باید بیشتر مسائل و قواعد عقلی حکمت را به دور ریخته و آنها را از اعتبار علمی ساقط کنیم. و در مثل، علیّت حق تعالی و معلولیت ممکنات، و حاجت ممکن در وجود خود به واجب؛ و اساس خدا پرستی و بندگی را با اعتقاد بدین قسم از وحدت وجود باید به کناری بگذاریم، و بعلاوه منکر محسوسات و خواص و آثار و تباین ذاتی اشیاء نیز بشویم! (۵۲)



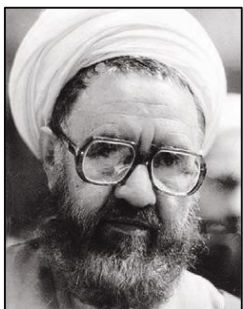
۱۳- علامه محمد تقی جعفری:

مکتب وحدت موجود، با روش انبیاء و سفرای حقیقی مبدأ اعلی تقریباً دو جاده مخالف بوده، و به همدیگر مربوط نیستند. (۵۳)



۱۴- صاحب المیزان:

«ظواهر و بیانات دینی (قرآن و احادیث)، بحث عقل (فلسفه) و راه تصفیه ی نفس (عرفان و کشف و شهود) هر یک از این سه راه را طایفه ای از مسلمین پیموده اند، و میان این سه طایفه همواره کشمکش و حمله و درگیری بوده است و جمع کردن این سه طایفه مانند زوایای مثلث است که اگر بر یکی از آنها بیسافزایی، به ناچار از دو زاویه دیگر کاسته ای». (۵۴)



۱۵- استاد مطهری:

حس می کنم ملاصدرا در محیط خودش (در فن خودش) غرق شده است، از آن دیگر نمی تواند بیرون بیاید، تفسیر قرآن هم که می نویسد هیچ امکان ندارد که از آن پوست گردویی که در داخل آن قرار گرفته بیرون بیاید. (۵۵)



۱۶- استاد مصباح یزدی:

دستگاه های ستمگر بنی امیه و بنی عباس برای جلب افراد وسیله ای جز تهدید و تطمیع در اختیار نداشتند.

از این رو کوشیدند تا با تشویق دانشمندان و جمع آوری صاحب نظران به دستگاه خویش رونقی بخشند و با استفاده از علوم یونانیان و رومیان و ایرانیان در برابر پیشوایان اهل بیت دکانی بگشایند.

بدین ترتیب افکار مختلف فلسفی و انواع دانش ها و فنون با انگیزه های گوناگون و بوسیله ی دوست و دشمن وارد محیط

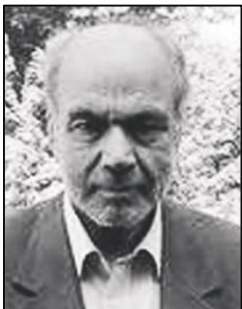
اسلامی گردید. (۵۶)



۱۷- صاحب المیزان:

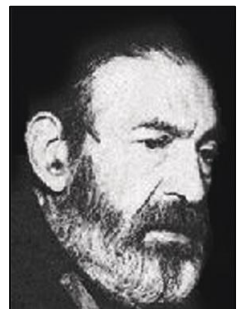
حکومت های معاصر از هر راه ممکن، برای کوییدن ائمه ی هدی علیهم السلام و بازداشتن مردم از مراجعه به ایشان و بهره مندی

از علومشان استفاده می کردند، می توان گفت که ترجمه الهیات به منظور بستن در خانه ی اهل بیت علیهم السلام بوده است. (۵۷)



۱۸- دکتر رضا داوری اردکانی:

فلسفه ی اسلامی فلسفه ی مسلمانان نیست و ارتباطی به اسلام ندارد. (۵۸)



۱۹- استاد جلال الدین همایی:

دین و فلسفه ی عقلی هر کدام مجری و مبنای جداگانه ای دارد؛ فلسفه زاینده ی فکر و عقل بشری است،

اما مذهب مولود وحی و الهام آسمانی و محصول عواطف و وجدانیات انسانی است. (۵۹)



۲۰- قاضی:

در فلسفه از دین خبری نیست. (۶۰)



استاد جوادی آملی: شاگردان ارسطو هر وقت مشکل علمی داشتند می رفتند کنار قبر ارسطو آنجا مباحثه می کردند و به برکت آن مکان مشکل علمی شان حل می شد. جناب میرداماد این را از کجا نقل می کند از کتاب المطالب فخر رازی. اینها موحدان عالم بودند قرن هاست که شیعه و سنی می گویند ارسطو قبرش منشأ برکت بود.

آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

یکی از خوانندگان نورالصادق:

۱- مدرک این مطلب [ادعای آقای جوادی آملی] کتاب المطالب العالیه فخر رازی دروغگوی ناصبی است، از شیعه نیز هیچ مدرکی ارائه نشد، پس ریشه این ادعا فاسد است.

۲- وقتی اصحاب خاص ائمه مثل هشام بن حکم و فضل بن شاذان و عباس بن محمد بن عباس که ائمه آنها را مدح کرده اند بر ضد ارسطو کتاب نوشته اند چطور می شود قبرش منشأ برکات باشد!!!

۳- مگر انبیاء گذشته قبری نداشتند که شاگردان ارسطو بروند آنجا مباحثه کنند و مشکل علمی شان حل شود؟

هشام گرفتار تجسیم است اما ارسطو موحد است!!!!!!

استاد جوادی آملی پیرامون رد ارسطو توسط هشام که شاگرد امام صادق علیه السلام بود می گوید:

شما می بینید برخی ها می گویند در نقص ارسطو همین بس که هشام که شاگرد امام است بر او رد نوشته بله رد نوشته این هست که هشام حرف ارسطو را رد کرده اما این روایت نورانی را مرحوم صدوق در همین کتاب توحید نقل کرده که حضرت درباره برخی از نظرات هشامین فرمود: ((لیس القول ما قال الهشامان)) مبادا حرف این هشامها را گوش دهید این هشام که گرفتار تجسیم بود ارسطوی موحد را رد می کند آن وقت شما می گویی چون شاگرد امام، ارسطو را رد کرده بنابراین ارسطو مردود است؟!

آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

۱- امام صادق علیه السلام درباره ی هشام فرمود:

((هَذَا نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ))

((هشام بن الحکم رائد حقنا و سائق قولنا المؤید لصدقنا و الدماغ لباطل أعدائنا))

((من تبعه و تبع أمره تبعنا، و من خالفه و الحد فيه فقد عادانا و أُلحد فينا.)) (۶۱)

امام صادق علیه السلام در پاسخ مرد شامی که از امام خواسته بود شخصی را به او معرفی کنند و نزد او علم بیاموزد به هشام فرمود:

((هشامُ عَلَّمَهُ فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَكُونَ تَلْمِيزًا لَكَ.)) (۶۲)

۲- امام رضا علیه السلام درباره ی هشام فرمود:

((كَانَ عَبْدًا صَالِحًا))

و هم چنین فرمود:

((رحمه الله كان عبدا ناصحا و أوذى من قبل اصحابه حسدا منهم))

((له.)) (۶۳)

۳- امام باقر علیه السلام درباره ی هشام فرمود:

((رَحِمَهُ اللهُ مَا كَانَ أَذْبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ.)) (۶۴)



۴- علامه مجلسی می فرماید:

این حدیث [لیس القول ما قال الهشامان] مرفوعه است [یعنی قابل اعتماد نیست] ضمن اینکه شکی در جلیل القدر بودن هشام بن حکم و هشام بن سالم نیست و نیز شکی در میرا بودن این دو بزرگوار از این انحراف نیست.

به احتمال قوی مخالفین [مخالفین هشامین یا مخالفین شیعه] از روی دشمنی این نسبت ها را به آن دو بزرگوار داده اند کما اینکه عقاید و مذاهب شیعه ای به اکابر محدثین شیعه مثل زراره و غیره نسبت داده اند برای اینکه رواة و علماء شیعه را تخطئه کنند و سفاهت آراء آنها را بیان کنند.

• و شاید وقتی این دو بزرگوار در احتجاجات خود برای ساکت کردن خصم، آنها را ملزم می کردند به چیزهایی که خودشان قبول داشتند و به آن ملزم بودند موجب شد که این نسبت ها را به ایشان بدهند.

• و شاید مراد این باشد که فرمود: قول حق این نیست که تو خیال کردی هشامان گفته اند. (یعنی هشامان چنین عقیده ای ندارند).

• و شاید هم معنایش این باشد که اینکه تو می گویی هشامان گفته اند درست نیست بلکه قول این دو بزرگوار مباین و مخالف آن است.

و احتمال قوی تر این است که امام علیه السلام متعرض بطلان این قول شدند اما متعرض صحت و عدم صحت این نسبت به هشامان نشده اند و همین امر دلالت دارد بر تکذیب این نسبت در مورد آنها اگر غیر از این بود امام علیه السلام آنها را مذمت می کردند زیرا روش اهل بیت علیهم السلام بر ذم مبطلین است.

۵- ملا صالح مازندرانی در شرح اصول کافی می فرماید:

این روایت [لیس القول ما قال الهشامان] ضعیف است یعنی قابل اعتماد نیست. (۶۵)

۶- **سید مرتضی قدس سره** به شدت ساحت مقدس این دو بزرگوار [هشامان] را از این نسبت ها مبرا دانسته است و در کتاب الشافی ادله ی کافی بر این مطلب اقامه نموده است.

۷- **اجماع علماء شیعه** بر این است که هشامان از این عقاید فاسد مبرا هستند و باید این مطلب که از هشامان نقل شده تأویل شود.



۸- و **علامه حلی** در کتاب خلاصه به شدت هشامین را مدح و توثیق کرده.

۹- **سید بن طاووس** می فرماید: بعضی علماء گفته اند: وقتی مخالفان متوجه جلالت قدر هشامین شدند برای ترویج آراء فاسده ی خودشان این نسبت ها را به آنها دادند.

۱۰- آیت الله العظمی خویی:

من گمان می کنم تمام روایات که دلالت دارد بر اینکه هشام معتقد به جسمیت است، موضوعه است [جعلیات] که منشأ این نسبت های ناروا حسد است کما این که کشی روایت کرده است از سلیمان بن جعفر الجعفری قال:

((قال سألت أبا الحسن الرضا عليه السلام عن هشام الحكم قال: فقال رحمه الله كان عبدا ناصحا و أودى من قبل اصحابه حسد امنهم له)). (۶۶)

۱۱- علامه شیخ محمد حسن مظفر:

هشام بن حکم از شاگردان و راویان امام صادق و امام کاظم علیه السلام است... **در سخنان او هیچ گونه لغزشی وجود ندارد** و مناظرات او در فنون مختلف، این معنا را اثبات می کند.

امام صادق علیه السلام همواره اصحاب خود را از مناظره و مجادله نهی می فرمود، مگر عده ی اندکی از یاران خود که **هشام در صدر آنان قرار داشت**. و درباره ی او می فرمود: ((هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده)) و یا می فرمود: ((هشام بن

الحکم رائد حقنا و سائق قولنا، المؤید لصدقنا، و الدامغ لباطل أعدائنا، من تبعه و تبع أثره تبعنا، و من خالفه و أُلحد فيه فقد عادانا و أُلحد فینا)). امثال این سخنان از ائمه معصومین علیهم السلام فراوان درباره ی او نقل شده است.

حضرت رضا علیه السلام نیز درباره ی او می فرماید: ((کان عبداً صالحاً)).

و حضرت جواد علیه السلام درباره ی هشام می فرماید: ((رَحِمَهُ اللهُ مَا كَانَ أَدْبَهُ عَنْ هَذِهِ النَّاحِيَةِ)). البته وجود چنین سخنانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام در شأن او هر انسان زیرک و بیداری را از سخن گفتن درباره ی او بی نیاز می کند؛ زیرا این سخنان نشان می دهد که او در دفاع از حق و مبارزه با باطل قدرت عجیبی داشته است و شمشیر بیان او در دفاع از اسلام و تشیع، برنده تر از هزاران شمشیر آهنین بوده است. و به سبب همین مناظرات مرگ به سرعت به سوی او شتافته است.

در مورد او سرزنش و مذمت هایی نیز بیان شده که برخی از طرف دشمنان و سخن چینان او و برخی دیگر از طرف امام علیه السلام برای حفظ جان او انجام گرفته است. (۶۷)

۱۲- علامه شیخ محمدحسن مظفر:

هشام بن سالم از شاگردان و راویان امام صادق و امام کاظم علیهما السلام است او [نیز همانند هشام بن حکم] از بزرگان اهل کلام و مناظره بود که با سخنان متین خود دشمنان اسلام و اهل بیت علیهم السلام را سرکوب کرد و حجت را بر آنان تمام نمود و راه حق را به مردم معرفی نمود.

در زمانی که علم به اوج خود رسیده بود و قدرت حاکمه، دشمن اهل بیت علیهم السلام و یاور دشمنان آنان بود، و به کسی اجازه ی سخن گفتن در مورد مسایل امامت و علوم دیگر داده نمی شد، او از کسانی بود که اجازه ی مناظره داشت و قدرت علمی او به قدری بود که امامان علیهم السلام ترسی از لغزش و سقوط او نداشتند.

از معصومین علیهم السلام درباره ی او ستایش هایی نقل شده که دلالت بر علو مقام و جلالت قدر او دارد.

او نیز همانند بزرگان دیگر مورد شماتت و مذمت هایی قرار می گرفت که پاسخ آنها کاملاً مشخص است. البته معلوم است که هیچگونه طعن و اشکالی به چنین شخصیت ها وارد نیست. (۶۸)

۱۳- آیت الله صافی در پاسخ به آقای جوادی آملی می فرماید:

ایشان «لیس القول ما قال الهشامان» را ترجمه کردند به «مبادا حرف این هشام ها را گوش دهید».

اولاً: خیلی واضح است که این ترجمه غلط است. معنای عبارت چنین نیست که ایشان گفتند.

و ثانیاً: بر فرض که هشام در مسئله ی تجسیم مشکل داشته باشد این چه ربطی به توحید و موحد بودن یا نبودن ارسطو دارد. فوقش این است که می گوییم شخصی که گرفتار تجسیم است با دلیل و برهان ارسطوی بت پرست را رد کرده است، این چه اشکالی دارد؟ کما اینکه ایشان با آن همه مشکلات اعتقادی که دارند مخصوصاً در توحید، هشام را که امام معصوم به او اجازه ی مناظره در توحید را داده اند و درباره ی او فرموده اند: «من خالفه و الحد فیه فقد عادانا و الحد فینا» رد می کنند و او را منحرف می دانند!!!

ثالثاً: آیا این عبارت شما که «مبادا حرف این هشام ها را گوش دهید» با این مطلب که امام علیه السلام این دو بزرگوار را برای مناظره ی با معاندین مخصوصاً در موضوع توحید می فرستادند و درباره ی هشام فرمودند: ((من تبعه تبعنا و من خالفه فقد عادانا)) متناقض نیست؟

آیا این راهی که ایشان در مورد هشام و ارسطو برگزیدند مخالف راه امام صادق علیه السلام نیست؟

رابعاً: وقتی امام علیه السلام اصحاب خود را از مناظره نهی می فرمودند بجز هشامین را و به این دو بزرگوار اجازه ی مناظره می دادند آن هم در توحید معلوم است که حضرت ترسی از لغزش و سقوط این دو هشام نداشتند و اصلاً فرستادن هشام برای مناظره بمعنای این است که به حرف های هشام گوش دهید. این ها در اعتقادات بخصوص در توحید که موضوع مناظره است لغزشی ندارند. کما اینکه در مورد هشام فرمودند: ((من تبعه و تبع أمره تبعنا، و من خالفه و الحد فیه فقد عادانا و الحد فینا)).

پس این شما هستید که در مقابل امام صادق علیه السلام می گوئید: هشام گرفتار تجسیم بود و به حرف های او گوش ندهید!!!!

آیا مخالفت با امام صادق علیه السلام از این روشن تر می شود؟

خامساً: بر فرض که بنا بر نظر آقای جوادی قدح امام علیه السلام را در مورد هشام بپذیریم می گوئیم در مقابل این قدح روایاتی هست که دلالت می کند بر جلالت و منزلت هشام.

لذا همان طور که در روایات احکام تعارض هست ممکن است در حال رجال حدیث هم تعارض باشد و الملائک الملائک، آنچه که اظهر و یا صریح و یا قرینه است بر روایات دیگر مقدم می شود.

در مورد هشام هم همان ملاکات جریان دارد، چگونه می توان پذیرفت که هشامی که قائل به تجسیم است اینقدر نزد امام علیه السلام محبوب و مقرب باشد تا جایی که امام علیه السلام مردم را در مباحث اعتقادی به هشام ارجاع بدهند، و به او اجازه دهند تا در توحید با ملحدان مناظره کند آن هم در زمانی که به کسی چنین اجازه ای داده نمی شد مگر افراد قلیل که هشامان در رأس همه ی آنها بودند. آیا امام علیه السلام می خواست (نستجیر بالله) نظریه ی تجسیم را رواج بدهد که مردم را به هشام ارجاع می داد؟!!

و آیا فکر نمی کنید اگر هم قدحی در کار بوده برای حفظ جان هشام بوده مثل روایاتی که درباره ی زراره وارد شده است که امام علیه السلام به پسرانش فرمود به پدرتان بگویید که مثل قدح ما، مثل حضرت خضر علیه السلام بود که کشتی را سوراخ کرد تا پادشاه آن را غصب نکند، ما برای حفظ تو این ها را در حق تو می گوئیم.

استاد جوادی آملی: [هشام] شاگرد امام است معصوم که

نیست اینها را مجمع باید تشخیص دهد هشام را بررسی کند نقل

مرحوم صدوق در توحید را درباره هشامین بررسی کند آن وقت

ببیند که ردّ هشام نسبت به ارسطو در کدام منطقه است.

آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

آیت الله صافی: اولاً: این عبارت آقای جوادی آملی که «هشام معصوم که نیست» واقعاً در اینجا بی معناست.

اینچنین تعبیرات، در مجامع علمی در جزئیات و فروع بکار می رود نه در اصول آن هم به ندرت، اینگونه سخن گفتن از شخصی با هزاران ادعا خیلی عجیب و تأسف بار است. عجولانه و سطحی به روایات نگریستن و نظر دادن دلالت دارد بر دور بودن از فقه و فقاہت و رجال و درایه.

ثانیاً: وقتی هشام که شاگرد امام است و از اصحاب خاص امام است و به منبع وحی دسترسی دارد و تمام مسائلیش را از سرچشمه ی علم می گیرد، معصوم نیست و ممکن است خطا کند، حضرت تعالی که فاقد این خصوصیاتید و پیرو ارسطوی بت پرست هستید به طریق اولی خطا کنید.

پس وقتی امر دائر شود بین مطالب دو خطا کار غیر معصوم، مسلم است که آن غیر معصومی که کنار معصوم نشسته و علمش را از معصوم می گیرد مثل هشام مقدم است بر آن دیگری مثل شما که معصوم را درک نکرده بلکه پیرو ارسطوی بت پرست و افلاطون قائل به اشتراک جنسی و ابن عربی خصم الدشبعه می باشید، البته به فاصله هزاران میلیارد سال نوری پس احتمال خطای شما به مراتب نامتناهی بیشتر است از افرادی مثل هشام.

آیا هشام که از سرچشمه ی زلال علم سیراب می شود احتمال خطا درش هست. اما ارسطوی بت پرست و افلاطون قائل به اشتراک جنسی، بنا به گفته ملاصدرا احتمال خطا در آنها نیست؟! همین ملاصدرائی که شما او را در مقابل خاتم الانبیاء عقل کل می دانید!!! و در مورد او گفته اید: جا دارد او بگوید: **اليوم اكلت لكم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی!!!!!! (۶۹)**

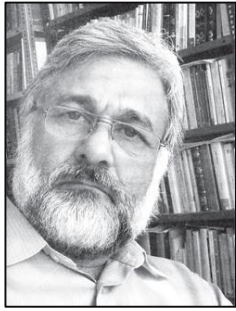
سقراط و ارسطو شاگرد حضرت ابراهیم بودند!!

استاد جوادی آملی: تاریخ مدرن خاورمیانه نشان می دهد

ارسطو و سقراط و... همه از شاگردان حضرت ابراهیم بودند... فکر

ابراهیمی تمام خاورمیانه و یونان را فرا گرفت و ارسطو و سقراط ها

تربیت شدند. (۷۰)



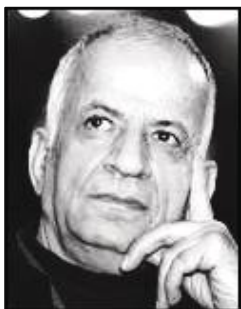
آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

۱- استاد محمود طاهری:

ادعای بزرگ اما بدون هیچ مدرکی

می دانیم که حضرت ابراهیم علیه السلام حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد مسیح علیه السلام زندگی می کرده اند (۷۱)، در حالی که سقراط و افلاطون و ارسطو همگی در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد می زیسته اند (۷۲)، یعنی حدود ۱۶۰۰ سال فاصله تاریخی بین آنها وجود دارد. حال اگر منظور ایشان [آقای جوادی آملی] آن است که این فیلسوفان یونانی از اندیشه و آیین ابراهیمی به طریق غیرمستقیم بهره مند شده اند، باید پرسید که آنان معارف حضرت ابراهیم علیه السلام را در کجا و چگونه دریافت کرده اند؟ آیا به وسیله تماس با پیروان دین ابراهیمی و یا با خواندن کتاب و نوشته ای از آن پیامبر بزرگ؟ آیا برای این ادعای تاریخی مدرکی نیز ارائه می شود؟

مشاهده می کنیم که ایشان، تنها منبع سخن خود را «تاریخ مدرن خاورمیانه» معرفی می کنند و متأسفانه نه کتابی با این نام درباره آن دوران و این ادعای بزرگ وجود دارد و نه تحقیقات نوین تاریخی چنین سخنی را تأیید می کنند. ما می دانیم که اساساً هیچ مدرک تاریخی اعم از دست نوشته ها و پاپیروس ها و یا کتیبه ها و یا گزارشی از کتب ادیان ابراهیمی و مانند اینها، نه در خاورمیانه و نه در اروپا یافت نشده است که چنین ارتباطی را گزارش کرده باشد. (۷۳)



۲- دکتر مهدی محقق:

تدبیر نافرجام برای تطهیر فلسفه

فلاسفه برای حفظ اندیشه و تفکر و به کار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده تر، تطهیر فلسفه، کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکماء را به علم انبیاء متصل سازند، از این جهت متوسل به برخی تبار نامه های علمی شدند. (۷۴)



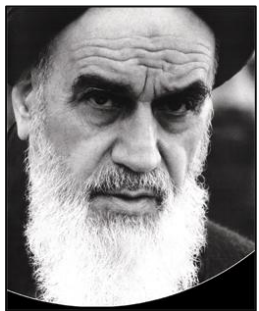
۳- استاد یاسر فلاحی (محقق و پژوهشگر در فلسفه):

این عذر از محققان و متفلسفین معاصر چون استاد جوادی آملی که در عصر انفجار اطلاعات به سر می‌برند پذیرفته نیست. که با وجود صدها اثر پژوهشی در رشته‌ها و موضوعات مختلف مثل توحید واجب الوجود، واحد در ادیان، علم باری، اراده ی باری، حدوث یا قدم عالم آن هم از دیدگاه محققان معاصر در شرق و غرب، هنوز ایشان به مانند ملاصدرا فلسفه یونان را مأخوذ از مشکاة نبوت، یونانیان را موحد و تازه از شاگردان ابراهیم خلیل الرحمن بت شکن بدانند. (۷۵)



آقای جوادی آملی: اینها [سقراط، افلاطون و ارسطو] موحدان

عالم بودند.

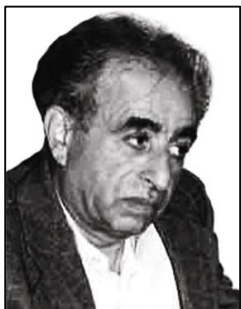


آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

۱- امام خمینی (ره):

امثال ارسطو بویی از توحید و معارف قرآن نبرده اند

آن اشخاصی که قبل از اسلام بودند... - مثل ارسطو و امثال او - مع ذلک وقتی کتاب‌های آنها را ملاحظه می‌کنیم بویی از آن چیزی که در قرآن است در آنها نیست. (۷۶)



۲- پروفیسور فلاطوری:

ارسطو بت پرست بود

- ارسطو در معابد یونانیان می‌رفت و خدایان آنان را می‌پرستید و هرگاه مریض می‌شد خروسی نذر بت خانه می‌کرد.
- ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقلش به عبادتگاه‌ها و بتخانه‌ها می‌رفت و در مقابل همان بت‌ها احساسات دینی خویش را ابراز می‌داشت.

• خدایی که دارای علم و حیات، ولی فاقد صفات مشخصی چون اراده و قدرت، رحمت و رأفت و غیره می باشد.

• چنین خدای ارسطویی با خدای اسلامی تفاوتی بس عظیم دارد و از این رو، تغییر خدای ارسطویی در فلسفه ی اسلامی

به خدای اسلامی، یکی از بزرگترین حوادثی است که در تاریخ فلسفه رخ داده.



• ارسطو مخصوصاً هیچ توجهی به الهیات به معنای اسلامی کلمه نداشته است. (۷۷)

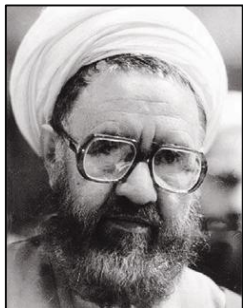
۳- دکتر برنجکار:

ارسطو ۵۵ خدا داشت

خدا نه تنها در جهان کاری نمی کند، بلکه حتی نسبت به جهان، علم و آگاهی نیز ندارد. در مورد واحد یا کثیر بودن خدا،

تعابیر ارسطو متعارض است. او ... در آخر عمر، ۵۵ و حداقل ۴۷ خدا را اثبات می کند؛ زیرا بر اساس ستاره شناسی زمان

ارسطو، ۵۵ یا ۴۷ نوع فلک و حرکت وجود دارد و هر نوع حرکت به یک محرک نا متحرک منتهی می شود. (۷۸)



۴- استاد مطهری:

ارسطو اگرچه از خدا سخن می گوید، اما خدای ارسطو شباهت چندانی با خدای ادیان الهی ندارد. (۷۹)

۵- محدث بحرانی (صاحب حدائق):

افلاطون به عیسی علیه السلام ایمان نیاورد

وقتی او [افلاطون] را به تصدیق شریعت عیسی علیه السلام دعوت کردند، پاسخ داد: عیسی علیه السلام پیامبر مردم

ضعیف العقل است و امثال من در کسب معرفت، نیازی به انبیاء ندارند. (۸۰)

۶- مرحوم طبرسی (صاحب مجمع البیان):

سقراط به موسی علیه السلام ایمان نیآورد

چون به سقراط گفته شد، چرا به سوی موسی علیه السلام هجرت نمی کنی؟ [و به او ایمان نمی آوری] پاسخ داد: ما

خویشتن را تهذیب کرده ایم و دیگر به کسی که ما را تهذیب کند، نیاز نداریم. (۸۱)

۷- استاد محمود طاهری (محقق و پژوهشگر):

بدون تردید فلاسفه یونانی هیچگاه تلاشی برای تماس با پیامبران نداشته اند. ارسطو و دیگر فلاسفه یونان نیز در هیچ

زمانی خدای واحد مورد نظر پیامبران را نپرستیده اند. این فلاسفه هرگز برای ترویج دین حضرت ابراهیم و دیگر پیامبران

علیهم السلام کوششی نکرده اند و پیامبران الهی و جانشینان آنان نیز هیچگاه با فلاسفه و افکار آنان ارتباط و یا همراهی

نداشته اند. (۸۲)

سقراط و چند خدایی

۸- سقراط در دادگاه خود چنین گفت:

اگر مرگ انتقال به جهان دیگر است و اگر این سخن راست است که

همه ی گذشتگان در آنجا گرد آمده اند پس چه نعمتی بالاتر از این که

آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده اند رهایی یابد و

در آن جهان با داورانی دادگرخدایان متعدد که داور و دادگرند مانند

میتوس و رادامانثوس و آیاکوس و تریپتولموس و نیمه خدایان دیگر

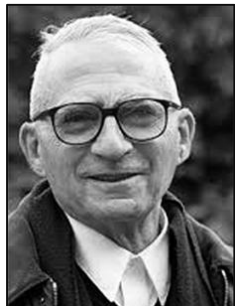
چنان که شنیده ایم داوران آن جهان اند روبرو شود و با اورفئوس و

موسایوس و هسیودوس و هومر هم نشین گردد. (۸۳)



۹- ابونصر فارابی:

افلاطون و ارسطو می گویند: عالم از چیزی به وجود نیامده... و مآل و بازگشت آن به چیزی نیست. (۸۴)



۱۰- دکتر کریم مجتهدی:

هنوز ما در فضای باستانی یونان هستیم در فضایی از تفکر که نهایت اعتباری که برای نفس قائل است این است که آن را به عنوان نفس ناطقه در آخرین تکامل خود و به عنوان لوگوس می شناسد. لوگوس همان نفس ناطقه است. این نظر متفکران یونانی است ولی در مقابل متفکران یونان و یونانی مآبان - ما با سنت انبیاء روبرو هستیم که در تقابل با سنت یونان است و نفس را مخلوق می داند و زندگی نفس زندگی مخلوقی است که البته قابل ارتقاء است. (۸۵)

۱۱- دکتر محمد رضا فاشاهی (استاد دپارتمان فلسفه و جامعه شناسی دانشگاه پاریس):

خدای افلاطون و ارسطو شباهتی به الله ندارد

• نه تنها عقل یونانی و وحی اسلامی وجه مشترکی نداشتند بلکه الله نیز هیچ وجه مشترکی با معتقدات یونانیان و فیلسوفان یونان نداشت.

• در ماوراء الطبیعه ارسطو، نه یک محرک نا متحرک بلکه ۴۷ و گاه ۵۵ محرک نا متحرک وجود دارد و این امر هیچ

شباهت واقعی با خدای واحد اسلام ندارد. (۸۶)



۱۲- ژیلسون:

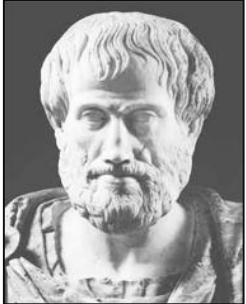
• در هیچ یک از دستگاه های فلسفی یونان نمی بینیم که وجود واحدی را به نام خدا نامیده و هیأت کل عالم را تابع چنین خدایی شمرده باشند. پس بسیار کم می توان احتمال داد که صاحب نظران یونان به راستی موفق به معرفت مبدأ واحدی شده باشند. (۸۷)

• ارسطو در اعماق روح خود فارغ از تأثیر شرک نبود.

• ارسطو هرگز از حدود شرک متداول در یونان قدم فراتر نگذاشت. (۸۸)

۱۳- سید قاسم علی احمدی (محقق و پژوهشگر در فلسفه و عرفان):

ما با قراین خارجی ای که بیانگر اعتقاد و مشی ارسطو است ثابت می نماییم که او عقیده ی موحدین را نداشته است، او قایل است که قوانین طبیعت حاکم بر همه چیز است لاغیر. و این عقیده مخالف با اعتقاد موحدین است. (۸۹)



۱۴- ارسطو:

خدا و طبیعت در عرض هم و برابرند

در نظام الهیات ارسطویی گاهی طبیعت جای خدا را می گیرد، چنان که عبارت: «طبیعت هیچ کار بیهوده ای نمی کند» نیز مبین همین معناست و گاهی ارسطو آن دو را (خدا و طبیعت را) هم چون دو عامل که حقوق برابر دارند در جنب یکدیگر قرار می دهد و می گوید: «خدا و طبیعت هیچ کار بیهوده ای نمی کنند» این سخن ارسطو حاکی از برابری خدا و طبیعت نزد اوست. (۹۰)

۱۵- ارسطو می گوید:

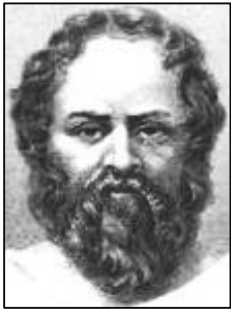
چیزی باید باشد که علت محرک باشد بی آنکه خود حرکت کند یعنی چیزی که سرمدی و جوهر فعلیت است و به دلایلی که ذکر کردیم این جوهر ممکن نیست دارای مقدار متناهی باشد ولی مقدارش نامتناهی نیز نتواند بود زیرا مقدار نامتناهی مطلقاً وجود ندارد و... (۹۱)

اعتقاد ارسطو به دمونها یا نفوس افلاک به یاد آورنده معتقدات

بت پرستان است

۱۶- ارسطو می گوید:

افلاک، تکان لازم برای حرکت خاص خود را (حرکتی علاوه بر حرکت روزانه مستدیر) از ذواتی خاص که می توانیم آنها را خدایان فرو دست بنامیم یا دمونها یا نفوس افلاک، اخذ می کنند. این اعتقاد او به خدایان فرو دست با اعتقاد او به وجود خدای واحد معارض است و معتقدات بت پرستان را به یاد می آورد. (۹۲)



۱۷- سقراط:

من نیز از پرستندگان و خادمان همان خدا (آپولون) هستم. (۹۳)



۱۸- ژیلسون:

در نظر افلاطون الوهیت به طبقه ای شامل اشیاء متعدد تعلق داشت و شاید بتوان گفت که به قول او هر شیئی چون به حد

دقیق و صحیح خود می رسید خدا می بود. (۹۴)

۱۹- عقیده ی ملاصدرا:

رسم ما در توحید همان رسم و تلقی افلاطون الهی بود و رسالت ما احیاء آن رسم است. (۹۵)

۲۰- مخالفت اصحاب ائمه علیهم السلام و اساطین شیعه:

اینک چند نمونه از کتاب های ضد ارسطو و فلاسفه از اصحاب ائمه علیهم السلام ارائه می شود:

- ۱- الرد علی اصحاب الطبايع هشام بن حکم
- ۲- الرد علی ارسطاطاليس فی التوحيد هشام بن حکم
- ۳- کتاب الدلالة علی حدث الاجسام هشام بن حکم
- ۴- الرد علی الزنادقه هشام بن حکم
- ۵- الرد علی الفلاسفه فضل بن شاذان
- ۶- الرد علی ارسطاطاليس علی بن احمد کوفی
- ۷- الرد علی اهل المنطق عباس بن محمد بن عباس
- ۸- الرد علی الفلاسفه عباس بن محمد بن عباس
- ۹- الرد علی من رد آثار الرسول و اعتمد نتائج العقول هلال بن ابراهیم
- ۱۰- مبتداء الخلق محمد بن احمد بن ابراهیم الجعفر الکوفی

- ۱۱- الرد علی اهل المنطق حسین بن موسی النوبختی
- ۱۲- التوحید الکبیر و التوحید الصغیر حسین بن موسی النوبختی
- ۱۳- مقدمه ی اکمال الدین شیخ صدوق
- ۱۴- مقدمه اصول کافی کلینی
- ۱۵- جوابات الفیلسوف فی الاتحاد شیخ مفید
- ۱۶- الرد علی اصحاب الحلاج شیخ مفید
- ۱۷- تهافت الفلاسفه قطب الدین راوندی



استاد جوادی آملی: در آثار او [ابن عربی] مثل فصوص و

فتوحات واقعا پر از علم و حکمت است. (۹۶)

آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

۱- آیت الله صافی:

آیا این علم و حکمت است که ابن عربی می گوید: پیغمبر از دنیا رفت و جانشین برای خود معین نکرد؟!!

آیا این علم و حکمت است که ابن عربی در مورد فرعون می گوید: ذهب طاهراً مطهراً؟!!

و اینکه او و دوستانش شیعیان را در مکاشفات خود!! مانند خوک می بیند علم و حکمت است؟!!

و اینکه او ریشه ی همه ی گمراهی ها را از شیعه می داند علم و حکمت است؟!!

و اینکه عمر و ابوبکر و عثمان را معصوم می داند علم و حکمت است؟!!

و اینکه عمر و ابوبکر و عثمان و یزید بن معاویه و متوکل و ... را از اقطابی می داند که دارای خلافت باطنی و ظاهری بوده

اند، علم و حکمت است؟!!

و اینکه جماع با زنان را مساوی با اتحاد با خدا می داند، و در آن حال مفعول را خدا می داند علم و حکمت است؟!!

و اینکه او به معراج می رود!!! و مرتبه ی علی علیه السلام را نازل تر می بیند از مرتبه ی ابوبکر و عمر و عثمان، علم و

حکمت است؟!!!!

علم و حکمت عرفا و فلاسفه این چنین است؟

اگر چنین افکاری علم و حکمت باشد پس هزاران نفرین بر این علم و این حکمت و بر این عالم و این حکیم. (۹۷)



۲- آیت الله حاج شیخ جواد کربلایی (ره):

حکمت در دست کافر

از آیات و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ظاهر می شود که خدای تعالی حکمت را که فهرست علوم و حقایق علمی است به کافر هم می دهد، با این که کافر است تا این که حجت بیشتر بر آن ها تمام شود.

محمی الدین و امثال او که مدعی توحید و قبول رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند به طریق اولی حکمت به آن ها داده می شود با این که ممکن است منحرف از طریق نجات هم باشند...

کسی که جلد دوم کتاب «فتوحات مکیه» ابن عربی را نگاه کند می بیند چگونه وی ادعای معراج، مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کرده و کتاب «تجلیات الهیه» ایشان را اگر کسی نگاه کند، می یابد که چگونه ایشان در «بحر ایض» در یکی از مکاشفاتش ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام را ملاقات و با خلفای ثلاثه صحبت کرده است. این بر خلاف ضروری مذهب ائمه اطهار علیهم السلام است و بر هیچ کس بطلاش مخفی نیست و همچنین کتاب «الغوث» محمی الدین که در آن کتاب مکالمات او با حق تعالی بدون واسطه بیان شده که تماش بر خلاف رویه ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام است بلکه خود را مانند آن ها به کار زده و اگر کسی دقت کند می یابد که تمامی آن مطالب مخترعات و انعکاسات نفس خودش است و به واقع و نفس الامر ربطی ندارد. **همچنان که او منحرف است، پیروان او هم در پیروی از او منحرف می باشند...** (۹۸)

استاد جوادی آملی: اولین کسانی که با عرفان های کاذب

برخورد کردند، حکماء بودند.

آیا این کلام حقیقت دارد؟ جواب:

آیت الله صافی: عرفان های کاذب، عرفان هایی هستند که در مقابل عرفان اهل بیت علیهم السلام ساخته شده اند لذا به طور قطع و یقین می توان گفت که فلاسفه و عرفا بنیان گذاران و اشاعه دهندگان عرفان های کاذب هستند، زیرا وحدت وجود (همه خدائی) و لا موجود الا الله و امامت نوعی و معاد مثالی و انکار جهنم و عذاب و جبر و تجسیم و تشبیه و قدم عالم و صلح کل و اسقاط تکالیف و قرار دادن فلاسفه در عرض انبیاء و عشق بازی با زیبا رویان و ... همه و همه عرفان های کاذبی است که در مقابل انبیاء و ائمه ی معصومین قرار گرفته اند که به قصد براندازی تعالیم آسمانی انبیاء تلاش های گسترده بین المللی انجام گرفته است.

آقایان فلاسفه و عرفای اصطلاحی تعالیشان عیناً همان تعالیم بودا و اشو و اوپانیشادها می باشد که ما این ها را عرفان های کاذب می دانیم و فلاسفه و عرفا بنیان گذاران آن هستند. (۹۹)

پی نوشت ها:

- ۱- سخنرانی استاد جوادی آملی در همایش دین و فلسفه در مدرسه دارالشفای قم.
- ۲- تذکرة الفقهاء ۹ / ۴۱.
- ۳- همان ۹ / ۳۶.
- ۴- نهج الحق / ۱۲۵.
- ۵- نهج الحق / ۵۷، چاپ انتشارات دارالهجرة قم.
- ۶- فصوص الحکم / ۱۹۲.
- ۷- اسفار ۲ / ۳۶۸.

۸- اوائل المقالات/ ۱۰۱. الفلاسفة الملحدين - ج ۴ از مصنّفات الشيخ المفيد ۱۴۳۵ هـ.ق.

۹- رساله ی اقتصاد / ۱۷۳.

۱۰- مستدرک سفینه البحار / ۲۹۶ و ۲۹۸.

۱۱- اثني عشریه / ۵۹.

۱۲- «قم نامه»، سيد حسين مدرسی طباطبایی / ۳۶۵.

۱۳- فرائد الاصول، مبحث قطع ۱ / ۶۴.

۱۴- سفینه البحار ۷ / ۱۵۲.

۱۵- خيراتيه ۲ / ۵۸؛ تنزيه المعبود / ۴۵۴.

۱۶- كشف الغطاء / ۳۵۹.

۱۷- بحار ۵۷ / ۱۹۷، آخر باب معادن و جمادات.

۱۸- اثنا عشریه / ۵۱ به نقل از تنزيه المعبود.

۱۹- ده رساله محقق بزرگ فيض كاشاني / ۱۸۳-۱۹۹.

۲۰- كليّات آثار و اشعار شيخ بهايي با مقدمه ی سعيد نفيسي.

۲۱- حديقه الشيعه / ۵۶۶.

۲۲- در بحث نجاسات (الثامن: الكافر باقسامه)

تذکر: اعتقاد به وحدت وجود مورد بحث (به معنای عينيت موجودات با خداوند) و موارد ديگر در كتاب های ملاصدرا، ابن عربي، مولوی، شبستری، نعمت الله ولی و از معاصرین در كتاب های حسن زاده آملی، جوادی آملی و ... موج می زند. برای آگاهی بیشتر در این موضوعات با فصلنامه ی نورالصادق ارتباط برقرار فرمائید.

۲۳- المعالم الزلفی فی شرح العروة الوثقی ۱ / ۳۵۷.

۲۴- شناختنامه علامه طباطبایی ۴ / ۱۴۳ و ۱۴۴. مقاله «نقد مقاله عقل و دین» علی ملکی میانجی.

۲۵- مستدرک سفینه البحار / ۳۰۰.

۲۶- زندگانی آیت الله بروجردی، تألیف علی دوانی / ۳۸۸.

۲۷- تعلیقات احقاق الحق ۱/ ۱۸۳- ۱۸۵.

۲۸- نگرشی در فلسفه و عرفان.

۲۹- دیدار دکتر احمدی با آیت الله العظمی سیستانی، سایت ابن عربی تاریخ انتشار ۲۱ مهر ۱۳۹۲.

۳۰- فایل صوتی موجود است.

۳۱- شناخت اجمالی کلام، فلسفه، عرفان / ۴۵.

۳۲- خاطرات آیت الله حاج شیخ علی صافی از آیت الله بهجت.

۳۳- متمسک العروة الوثقی / ۱ / ۳۹۱.

۳۴- شناختنامه علامه ی طباطبایی ۴/ ۱۴۵، مقاله نقد مقاله عقل و دین علی ملکی میانجی.

۳۵- مهذب الاحکام / ۱ / ۳۸۸.

۳۶- شرح عروة الوثقی.

۳۷- فلسفه و کلام اسلامی، محمد رضا مظفر / ۱۰۹.

۳۸- اجوبة استفتائات ترجمه ی فارسی / ۲۹۴ س ۱۳۲۵.

۳۹- درس های اخلاق و معارف / ۸۴۶.

۴۰- نامه علامه رضوی به فصلنامه ی نورالصادق.

۴۱- آغاز شرح اشارات، اسلام و اندیشه های فلسفی و عرفانی / ۳۹.

۴۲- تهمید القواعد / ۱۱.

۴۳- بدایع الحکمه / ۲۷۸.

۴۴- منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران ۴ / ۲۰۴ گردآورنده ی سید جلال آشتیانی.

۴۵- حکیم متاله بید آبادی / ۲۳۹.

۴۶- شرح اصول کافی / ۴ / ۲۳۲.

۴۷- مجموعه ی رسائل و مقالات فلسفی / ۴۱ و ۴۲.

- ۴۸- عروة الوثقی بحث نجاسات مسئله ۱۹۹.
- ۴۹- حکمت بوعلی ۲ / ۲۳۸.
- ۵۰- آفاق فلسفه / ۱۴۴ و ۱۴۵.
- ۵۱- کتاب فلاطوری / ۱۶۲.
- ۵۲- مجموعه ی رسائل و مقالات فلسفی، مقدمه / ۴۱ و ۴۲.
- ۵۳- مبدأ اعلی / ۷۴.
- ۵۴- تفسیر المیزان / ۵ / ۲۸۲.
- ۵۵- توحید مطهری / ۵۲؛ به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت / ۲۶۷.
- ۵۶- آموزش فلسفه، محمد تقی مصباح یزدی / ۱ / ۳۳.
- ۵۷- تفسیر المیزان / ۵ / ۲۷۹.
- ۵۸- فلسفه چیست؟ / ۲۸۵.
- ۵۹- دو رساله در فلسفه ی اسلامی / ۹.
- ۶۰- عرفان متعالی / ۳۴.
- ۶۱- عوالم العلوم و المعارف و الاحوال / ۲۱ / ۴۰۱.
- ۶۲- رجال کشی / ۲۷۷.
- ۶۳- معجم رجال الحدیث / ۲۰ / ۳۲۱.
- ۶۴- بحار الانوار (ط - بیروت) / ۴۸ / ۱۹۷.
- ۶۵- امال شیخ طوسی / ۴۶.
- ۶۶- معجم رجال الحدیث / ۲۰ / ۳۲۱، رجال کشی / ۱۹۳.
- ۶۷- ترجمه ی کتاب الامام صادق علیه السلام / ۴۸۷ و ۴۸۸.
- ۶۸- کتاب امام صادق / ۴۸۷ و ۴۸۸.

۶۹- متفرقات آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی

۷۰- روزنامه شرق - شنبه ۱۷ مهرماه ۸۹.

۷۱- تاریخ ملل آسیای غربی، احمد بهمنش / ۲۲۱.

۷۲- ارسطو (از ۳۲۲ تا ۳۸۴ ق.م.) و افلاطون (از ۳۴۷ تا ۴۲۷ ق.م. و سقراط (از ۳۹۹ تا ۴۷۰ ق.م.)

۷۳- فصلنامه نورالصادق ۱۸ / ۸۹؛ مقاله فلاسفه یونان هیچگاه موحد نبودند.

۷۴- فصلنامه نورالصادق ۱۸ / ۱۱۱؛ مقاله الهیات یونانی: منطق توحید یا منطق شرک.

۷۵- فصلنامه نورالصادق ۱۸ / ۱۱۳؛ مقاله الهیات یونانی: منطق توحید یا منطق شرک.

۷۶- صحیفه ی امام ۱۸ / ۲۶۱.

۷۷- مصاحبه پروفیسور فلاطوری با مجله دانشگاه انقلاب سال ۱۳۷۲ شماره ۹۸-۹۹

۷۸- برنجکار، حکمت و اندیشه دینی / ۳۸۸.

۷۹- مطهری، مرتضی، مقالات فلسفی / ۱۹۲.

۸۰- بحرانی، الحدائق الناصرة ۱ / ۱۲۶ به نقل از: سید نعمت الله جزائری، الانوار النعمانية (در نقل قول فوق، احتمالاً موسی علیه السلام بوده است

که به جای آن عیسی علیه السلام ذکر شده است، چرا که افلاطون ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می زیسته است. به نقل از فلسفه از منظر

قرآن و عترت / ۶۶.

۸۱- بحارالانوار ۵۷ / ۱۹۸ (به نقل از فخرالدین رازی) تفسیر جوامع الجامع طبرسی در ذیل آیه ۸۳ غافر.

۸۲- فصلنامه نورالصادق شماره ۱۸؛ مقاله ی «فلاسفه ی یونان هیچگاه موحد نبودند.»

۸۳- رساله ی آپولوژی آثار افلاطون ۱ / ۴۴ ترجمه: لطفی کاویانی، انتشارات خوارزمی سال ۸۰

۸۴- فلاسفه ی شیعه / ۴۱۰.

۸۵- مصاحبه با دکتر کریم مجتهدی استاد گروه فلسفه ی دانشگاه تهران، سیمای جمهوری اسلامی شبکه ی چهار - مورخ ۸۸/۶/۹.

۸۶- (ارسطوی بغداد. کوششی در آسیب شناسی فلسفه ایرانی - اسلامی) محمد رضا فشاهی / ۲۷، انتشارات کاروان.

۸۷- روح فلسفه در قرون وسطی / ۶۷.

۸۸- روح فلسفه در قرون وسطی / ۷۶.

- ۸۹- نورالصادق ۱۸ / ۷۷؛ مقاله نقد کلامی از استاد حسن زاده آملی در دفاع از ارسطو و فلاسفه، استاد سید قاسم علی احمدی.
- ۹۰- متفکران یونانی، تئودور - گمپرتس ۱۳ / ۴۳۷ - ترجمه محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی ۱۳۷۵.
- ۹۱- متافیزیک ارسطو - کتاب لامبدا ۴۷۹ تا ۴۸۳، ترجمه: محمد حسن لطفی.
- ۹۲- متفکران یونانی ۳ / ۱۴۶۳.
- ۹۳- مرگ سقراط / ۲۵۶ - تفسیر چهار رساله ی افلاطون، رومانو گوار دینی - ترجمه: محمد حسن لطفی، چاپ اول ۱۳۷۶ - طرح نو.
- ۹۴- روح فلسفه در قرون وسطی - ژیلسون / ۶۸.
- ۹۵- فصلنامه نورالصادق ۱۸ / ۱۱۷؛ مقاله الهیات یونانی: منطق توحید یا منطق شرک
- ۹۶- در محضر بزرگان / ۱۸۴.
- ۹۷- جلسات پرسش و پاسخ فایل صوتی موجود است.
- ۹۸- فصلنامه نورالصادق شماره ۷؛ مقاله حکمت در دست کافر.
- ۹۹- فایل صوتی موجود است.

فصل ششم: با خوانندگان

پاسخ به شیخ حسن رضانی

دکتر زمانی پور

(قسمت دوم)

اشاره:

یکی از سرسپردگان معارف ضدوحيانی يونان باستان با مطالعه ی نامه ی آیت الله جعفر سبحانی به فصلنامه ی نورالصادق عليه السلام و تقدير و تشکر ایشان از نویسندگان این فصلنامه، تاب نیاورده تعادل خود را از دست داد و نامه ای سراسر توهین و ناسزا و سخنان سخیف به مسؤولین نورالصادق و فقهاء و اساطین شیعه منتشر کرد. نورالصادق اصولاً به اینگونه سخنان بچه گانه و بدور از ادب و شعور علمی پاسخ نمی دهد لذا به مصداق «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» از کنار اباطیل این شخص نیز گذشت اما فاضل گرنامهیه جناب آقای دکتر زمانی پور که از شاگردان آیت الله صافی می باشند پس از چندی که از این مسئله مطلع شدند پاسخی به نامه ی مذکور نوشتند و در انتشار آن اصرار ورزیدند. نورالصادق برای رعایت ادب و حرمت این استاد بزرگوار پاسخ ایشان را که در دو قسمت تنظیم شده بود تقدیم می کند، که قسمت اول در فصلنامه ی گذشته منتشر شد و اکنون قسمت دوم آن را تقدیم خوانندگان عزیز می نماید.

ضمن اینکه ادامه ی اصل نامه ی رضانی را می آوریم تا قضاوت به عهده ی خوانندگان عزیز باشد:

ادامه ی نامه ی رضانی:

... آیا امام خمینی ها، علامه طباطبایی ها، مطهری ها، بهشتی ها، خواجه نصیرها، شیخ بهایی ها که در کنار سائر علوم و معارف، فلسفه و عرفان را دنبال کرده و از بزرگان عرفا و فلاسفه تجلیل نموده اند دشمن اسلام و اهل بیت اند؟! یا منحرف و یا جاهل نادان!؟

چرا همانگونه که برای خودمان تخصص قائلیم و نظر تخصصی را از غیر متخصص نمی پذیریم تخصص دیگران را واقعی نمی نهیم و بدون تخصص لازم و غیرمنصفانه، در هر مقوله ای اظهار نظر می کنیم؟ چرا حاضر نیستیم بگوئیم نمی دانیم و اهلش می دانند، خودمان را راحت و طالبان حقیقت را به راه صحیح هدایت نمی کنیم؟

مگر با فرا گرفتن فقه و اصول صرف و بشرط لا می توان در هر مقوله ای اظهار نظر کرد و نیز صائب بود. عزیزان این سخنانی را که از سر درد بر قلم جاری می شود حمل بر جسارت و بی ادبی نکنید؛ من دست همه فقیهان منصف و اصولیان متعهد را می بوسم و بلکه خاک پای همه آنهایم ولی عاجزانه و دردمندانه به عنوان کسی که هم فقه خوانده و هم اصول و هم تفسیر می داند و هم چند صباحی در حلقه درس فیلسوفان و عارفان واقعی حضور پیدا کرده و با اوج و حسیض و چم و خم مسائل نسبتاً آشناست از همه کسانی که قول، فعل، گرایش، نفرت و عشق آنها نسبت به هر امری برای همگان حجت است و با نازی ممکن است همه قالب ها را در هم بشکنند و با نیازی همه شکسته ها را جبران کنند درخواست می کنم حداقل احتمال

بدهید که ممکن است واقع امر آن طور که شما تصور کرده اید نباشد همین احتمال کافی است که از شدت و حدت انکارها و تکفیرها بکاهیم و آن کنیم که رضای خدا و رسول در آن است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

قم - حسن رضانی



توهین های تند و سخیف شیخ حسن رضانی به علماء و مراجع تقلید و شخصیت های برجسته ی شیعه و فرهیختگان کشور و مطالب غیر علمی و غیر تخصصی و به دور از تشخیص صحیح و سراسر اوهام و خیالات او و پاسخ ما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفته اید: آیا امام خمینی ها، علامه طباطبایی ها، مطهری ها، بهشتی ها، خواجه نصیرها، شیخ بهایی ها که در کنار سائر علوم و معارف، فلسفه و عرفان را دنبال کرده و از بزرگان عرفا و فلاسفه تجلیل نموده اند دشمن اسلام و اهل بیت اند؟! یا منحرف و یا جاهل نادان!؟

پاسخ ما: اولاً: عرض می کنیم ما هم در مقابل می گوئیم آیا امام خمینی ها، خواجه نصیرها، شیخ بهایی ها، مطهری ها، بهشتی ها، علامه حلی ها، میرزا ابراهیم شیرازی ها، آقا علی حکیم ها، میرزا ابوالحسن جلوه ها، علامه حائری سمنانی ها، رفیعی قزوینی ها، میرزا احمد آشتیانی ها، ملاسمعیل خواجهئی ها، پروفیسور فلاطوری ها، علامه ی جعفری ها، فیض کاشانی ها، شیخ محمد تقی آملی ها، شیخ مفیدها، محقق حلی ها، شهید اول ها، شهید ثانی ها، وحید بهبهانی ها، نراقی ها، شیخ انصاری ها، بروجردی ها، سید محمد باقر صدرها، صاحب جواهرها، صاحب عروه ها، صاحب حدائق ها، صاحب مستدرک ها، صاحب وسائل ها، صاحب روضات ها، صاحب قوانین ها، شیخ کلینی ها، شیخ صدوق ها، شیخ طوسی ها،

علامه مجلسی ها، کاشف الغطاءها، مقدس اردبیلی ها، شیخ عبدالنبی عراقی ها، قاضی ها، سیدرضی ها، سید مرتضی ها، خوئی ها، سبزواری ها، نجفی مرعشی ها، سید احمد خوانساری ها، گلپایگانی ها، سید ابوالحسن اصفهانی ها، اراکی ها، روحانی ها، سیستانی ها، وحید خراسانی ها، بهجت ها، تبریزی ها، شیرازی ها، فاضل لنکرانی ها، دوزدوزانی ها و ... و صدها عالم شیعی دیگر از فقهاء و غیرفقهاء، آیا اینها جاهل و نادان اند، آیا این چنین افراد که بر ضد فلسفه مطلب نوشته اند و نظر داده اند اینها تخصص نداشته اند؟! اینها قول بدون علم داشته اند؟! اینها انصاف نداشته اند؟! اینها همه ی قوای خویش را صرف وهمیات و خیالات خود کرده اند؟! اینها جاهل هستند که لو سکت الجاهل ما اختلف الناس در حق آنها باید گفته شود؟!

آیا هشام بن حکم ها، فضل بن شاذان ها،... اینها جاهل بودند و قول بدون علم داشتند؟! خیر جناب شیخ، این شما و فرقه ی شوشتریه و فرقه های مختلف دیگر صوفیه هستید که جهل و نادانی را از حد گذرانده اید.

ثانیاً: آیا امام خمینی که از کتاب های فلسفی به ورق پاره تعبیر می کند (که تندترین تعبیر در اصطلاح علماست) و آنها را حجاب اکبر می داند و دام ابلیس می شمارد شما او را طرفدار فلسفه التقاطی قلمداد می کنید؟

آیا امام خمینی که زشت ترین و زننده ترین و وقیحانه ترین تعبیرات را نسبت به ابن عربی دارد شما او را طرفدار عرفان التقاطی ابن عربی می دانید که در مسئله ی انکار جانشینی علی علیه السلام ایشان می فرمایند و هذا من اقیح القبایح؟

یا در مسئله مکاشفه ی رجیبون که شیطان را بصورت خوک دیده اند، می فرمایند: اینها صورت خود را در آئینه شیعیان دیده اند.

آیا مرحوم امام که با نقدهای خودشان اساس فلسفه و عرفان التقاطی (و به تعبیر خودشان عرفان مصطلح) را منهدم کردند شما ایشان را طرفدار اسفار و فصوص و فتوحات می دانید؟

آیا امام خمینی که وحدت وجودی ها را (۱) در عروه کافر و نجس می دانند شما ایشان را طرفدار عرفان های التقاطی محی الدینی می دانید؟

آیا آن اشعاری را که مرحوم امام بر ضد فلسفه و عرفان های امثال مولوی و حلاج گفته شعر است یا واقعیت است؟

آیا رهبر معظم انقلاب که در رساله ی خود می گویند: یادگیری و تحصیل فلسفه برای کسی که اطمینان دارد که باعث تزلزل در اعتقادات دینی اش نمی شود اشکال ندارد. (۲) شما او را طرفدار فلسفه می دانید؟

با سخنرانی ها و گفتگوهایی که در جمع خاص و شرایط خاص برگزار می شود و در آن توریه شده یا دفع افسد به فاسد مد نظر بوده کاری نداریم ملاک، رساله ی علمیه است که برای عمل کردن مکلفین نوشته شده است.

آیا امام خمینی که می فرماید: عرفای بزرگ اسلام هم راجل هستند در کشف حقایق قرآن، شما ایشان را جزو صوفیه و عرفای التقاطی به حساب می آورید؟

آیا امام(ره) که می فرماید ارسطو بویی از آنچه در قرآن هست نبرده است، شما او را پیرو ارسطو می دانید؟ یا این که ایشان را از درک کتاب توحید مفضل عاجز می دانید!!

آیا ایشان که می فرمایند: تعبیرات قرآن غیر از اونی است که آنها [عرفای اسلامی] دارند، یک نحو دیگری است، باز هم ایشان را صوفی و از عرفای التقاطی قلمداد می کنید؟ این چنین جهل و بی خبری با آن چنان ادعاهایی اصلاً قابل جمع نیست.

امام راحل در جای دیگر می فرماید:

«اینجانب از روی جد، نه تعارف معمولی، می گویم از عمر به باد رفته خود در راه اشتباه و جهالت تأسف دارم. و شما ای فرزندان برومند اسلام! حوزه ها و دانشگاه ها را از توجه به شئون قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. تدریس قرآن در هر رشته ای از آن را محط نظر و مقصد اعلائی خود قرار دهید. مبدا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد از کرده ها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید. همچون نویسنده.» (۳)

و هم چنین می فرماید:

«از این پیر بینوا بشنو که این بار را به دوش دارد و زیر آن خم شده است به این اصطلاحات [فلسفه و عرفان] که دام بزرگ ابلیس است بسنده مکن...»

آقایان طباطبایی و مصباح یزدی می گویند:

ترجمه ی فلسفه به منظور بستن خانه ی اهل بیت بوده است. (۴)

دکتر بهشتی می گوید:

اسلام، اسلام است، نه مارکسیسم، نه کاپیتالیسم نه سوسیالیسم و نه حتی عرفان، اسلام آیین قرآن است و آیین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی اطهار علیهم السلام. (۵)

و علامه ی جعفری می گوید:

در نظر این عده [عرفا و فلاسفه] خدا عین موجودات و موجودات عین خداست و می فرماید: سخن عرفا در نهایت با سخن مادیون یکی است. (۶)

و استاد مطهری می گوید:

ابن عربی سنی متعصب است و بعضی حرف هایش که از او شنیده شده است شاید از منحنی ترین حرفهاست. (۷)

و نیز می گوید:

«عرفا... توحید آنها وحدت وجود است... در این مکتب، انسان کامل در آخر، عین خدا می شود: اصلاً انسان کامل حقیقی، خود خداست.» (۸)

و نیز می گوید:

رد بر صوفیه، رد برخی از مبانی مطالب حکمت متعالیه به گونه ای غالب خواهد بود، مانند مسأله وحدت وجود و مسئله ی کشف و شهود و مسئله تأویل عشق به زیبارویان که عرفای نامدار طرفدار جدی مسائل یاد شده می باشند. (۹)

و **قاضی** که می گوید: در فلسفه از دین خبری نیست. (۱۰)

و **هشام بن حکم** متکلم برجسته شیعه و شاگرد امام صادق علیه السلام که از مخالفان سر سخت فلاسفه یونان بود و کتابی بر ردّ فلسفه نوشت. تا آنجا که یحیی برمکی نزد منصور عباسی مهم ترین جرم او را مخالفت با فلاسفه شمرده است، و نقشه قتل او را می کشد. (۱۱)

و **فضل بن شاذان** نیشابوری که از اصحاب و خواصّ امام جواد و امام هادی و امام عسکری - صلوات الله علیهم - بوده و کتاب «الردّ علی الفلاسفه» نوشته است. (۱۲)

و **شیخ جلیل القدر مفید** (رحمة الله علیه) که در آثار متعدد خود به نقد مبانی فلسفه و عرفان پرداخته است و دو اثر «جوابات الفیلسوف فی الاتحاد» و «الردّ علی اصحاب الحلاج» را به همین منظور نوشته است. (۱۳)

و **قطب الدین راوندی** فقیه و متکلم بزرگ شیعه که «تهافت الفلاسفه» را بر ردّ فلاسفه نوشته و صریحاً مخالفت خود را با مبانی فلاسفه اعلام نموده است. (۱۴)

و در کتاب دیگرش با عنوان «الخرائج والجرائح» می نویسد:

فلاسفه اصول اسلام را اخذ کرده، سپس آن ها را برطبق آرای خود
تفسیر و تأویل کردند... آنان در ظاهر با مسلمانان توافق دارند اما در
واقع، افکار و نظرات آنها در جهت هدم اسلام و اطفاء نور شریعت
است. (۱۵)

و **علی بن محمد بن عباس** که کتابی در «ردّ فلاسفه» نوشته است و نجاشی درباره ی او می فرماید: وی مشهورتر از
آن است که درباره اش شرحی داده شود. (۱۶)

و **حسن بن موسی نوبختی** از علماء و متکلمان معروف شیعه که آثار متعددی در نقد و ردّ فلسفه دارد که از جمله آنها
«توحید و حدوث عالم» است. (۱۷)

و **متکلم فقیه ابوالمکارم حلبی** (رحمه الله) که کتاب «نقض شبهة الفلاسفه» را نوشته است و اندیشه های فلسفی را
نقد و ردّ نموده است. (۱۸)

و **ملاحسن فیض کاشانی** که شاگرد و داماد ملاصدرا بود - بعد از سال ها درس و بحث در فلسفه و تألیف و شرح
در راستای عقائد فلسفی - در اواخر عمر خود، که از گذشته عمرش اظهار ندامت و پشیمانی نموده و از مسلک سابق خود
بیزاری و براءت جسته و آثاری در این زمینه دارد از جمله آنها کتابی به نام «الانصاف» است، که در آن اعلام بازگشت به
معارف قرآن و عترت نموده و در فرازی از این رساله می نویسد:

«... و چندی در طریق مکالمات متفلسفین به تعلّم و تفهّم پیمودم و
یک چند بلند پروازی های متصوفه در اقاویل ایشان دیدم فتمثلت
بقول من قال ((خدعونی نهیونی اخذونی غلبونی - وعدونی کذبونی
فالی من اتظلم)). (۱۹)»

سبحان الله! عجب دارم از قومی که بهترین پیغمبران را برایشان فرستادند به جهت هدایت، و خیر ادیان را برایشان ارزانی فرمود از روی مرحمت و عنایت، و پیغمبر ایشان کتابی گذاشته و خلیفه دانا به آن کتاب، واحداً بعد واحد به جای خود گماشته به نصی از جانب حق، تا افاضت نور او تا قیام قیامت باقی و تشنگان علم و حکمت را به قدر حوصله و درجه ایمان هریک ساقی باشد. آنگاه که گفت: «من در میان شما دو گوهر گرانبها باقی می گذارم که اگر پس از من به آن دو چنگ زنید، هرگز گمراه نمی شوید، یکی قرآن و دیگر عترت و اهل بیت» ایشان التفات به هدایت او نمی نمایند و از پی در یوزگی علم بردارم سالفه می گردند و از نم جوی آن قوم استمداد می جویند و به عقول ناقصه خود استبداد می نمایند... همانا این قوم گمان کرده اند که بعضی از علوم دینیّه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه می توان دانست و از پی آن باید رفت مسکینان، نمی دانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث یا قرآن است بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است... و بالجمله طایفه ای واجب و ممکن می گویند و قومی علت و معلول می نامند و فرقه ای وجود و موجود نام می نهند و من عندی را هر چه خوش آید گویند، و ما متعلمان که مقلدان اهل بیت معصومین علیهم السلام و متابعان شرع مبینیم، سبحان الله می گوئیم، الله را الله می خوانیم، و عبید را عبید می دانیم... (تا می رسد به اینجا): نه متفلسفم، نه متصوفم، نه متکلف بلکه مقلد قرآن و حدیث و پیغمبر و تابع اهل بیت آن سرورم.

و مخالفت های صریح و آشکار **علامه حلی** (رحمه الله) در کتاب های کلامی اش خصوصاً شرح تجرید الاعتقاد که بر محقق حق طلب، پنهان نیست چنان که در بحث قدم عالم فرمودند:

((من اعتقد قدم العالم فهو كافر بلاخلاف، لأن الفارق بين المسلم و الكافر ذلك و حكمه في الآخرة حكم باقي الكفار بالاجماع))؛ (۲۰)
یعنی هر کس به قدیم بودن عالم معتقد باشد، بدون اختلافی بین علماء کافر است زیرا فارق بین مسلم و کافر همین است و حکمش در آخرت به اجماع علماء مانند بقیه کفار است.

[حتماً مستحضر هستید که آقای شیخ حسن حسن زاده ی آملی عالم را قدیم می دانند.] (۲۱)

و در دیگر کتب کلامیه اش در مواضع عدیده تصریح به بطلان مقالات فلاسفه نموده است و حتی در کتاب تذکره اش فرموده است: از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است، فلاسفه اند. (۲۲)

و در «تذکر الفقهاء» فلسفه را در کنار علم موسیقی، سحر، قیافه شناسی و کهنات از جمله علومی که تحصیل آنها حرام است بر شمرده است، مگر به قصد تقض و ردّ آن باشد. (۲۳)

و **علامه مجلسی** (رحمه الله) که فرمود:

... فترك الناس في زماننا آثار اهل بيت نبیهم و استبدوا بآرائهم، فمنهم من سلك مسلك الحكماء الذين ضلّوا و أضلّوا، و لم یقروا بنبی و لم یؤمنوا بکتاب و اعتمدوا علی عقولهم الفاسده و آرائهم الکاسده، فاتخذوهم ائمة و قادة... در زمان ما اکثر مردم آثار و اخبار اهل بیت پیغمبرشان را رها نموده و خود رأی شده اند، پس گروهی از آن ها راه

و روش و مکتب فلاسفه را برگزیده اند، همان فلاسفه ای که خودشان
گمراه و دیگران را هم گمراه کرده اند، و به هیچ پیغمبری اقرار نکرده
و به هیچ کتابی از کتاب های آسمانی ایمان نیاورده اند، و بر عقل های
ناقص و نظریات و اندیشه های بی رونق و سست خودشان تکیه کرده
اند، پس (گروهی از نادانان نیز) آنان را پیشوای خود قرار داده و به
آن ها اقتدا کرده اند و عقائدشان را از آنها اخذ نموده اند. (۲۴)

نصوص صریح و صحیح از امامان معصوم علیهم السلام را از معانی اصلی آن به معانی دیگر توجیه و تأویل می کنند؛ زیرا
که این احادیث و نصوص صحیح با آنچه فیلسوفان بدان معتقدند سازگار نیستند با آن که می بینند که دلیل های فلاسفه و
شبهه های آنها مفید ظن و گمان و بلکه مفید و هم نیز نمی باشد حتی افکارشان مانند تار عنکبوت سست و بی پایه است. (۲۵)
و همچنین ایشان در بحارالانوار (۲۶) و سایر کتاب هایش فلسفه را رد کرده و افکار و عقائدشان را خلاف مسلمات کتاب
و سنت شمرده است.

و **شیخ بهایی** (ره) که فیلسوفان را ریزه خواران سفره ارسطو و افلاطون معرفی کرده و از آنها مذمت و نکوهش کرده و

فرموده:

ای کرده به علم مجازی خو	نشنیده ز علم حقیقی بو
سرگرم به حکمت یونانی	دل سرد ز حکمت ایمانی
تا چند چو نکبستیان مانی	بر سفره چرکین، یونانی
سؤ المؤمن فرموده نبی	از سؤ ارسطو چه می طلبی
این علم دنی که تورا جان است	فضلات فضایل یونان است (۲۷)

و **شیخ انصاری** (رحمه الله) که در کتاب طهارت می فرماید:

سیره ی مستمره ی اصحاب بر تکفیر فلاسفه که منکر بعض ضروریات
اند بوده است. (۲۸)

و **صاحب جواهر** می فرماید:

به خدا قسم پیغمبر مبعوث نشد مگر برای ابطال فلسفه. (۲۹)

و **صاحب حدائق** می فرماید:

اصحاب امامیه به تکفیر فلاسفه و پیروان آنها معتقد بودند. (۳۰)

و **شیخ انصاری** (رحمة الله) که با ممنوع دانستن خوض در استدلالات پیچیده فلسفی مخالفتش را با فلسفه اعلام داشت،
آنجایی که می فرماید:

واجب تر از فرو نرفتن در مطالب و استدلالات عقلی برای کشف و
استنباط احکام فرعی شرعی، فرو نرفتن در مطالب عقلی نظری برای
دریافت مسائل اصول دین است؛ زیرا این شیوه موجب واقع شدن در
معرض هلاکت ابدی و عذاب همیشگی است و ائمه معصومین علیهم
السلام نیز در روایات مربوط به نهی از فرو رفتن در مسأله قضا و قدر
نسبت به این خطر هشدار دادند. (۳۱)

و **مرحوم میرزای قمی** (رحمه الله) که در قوانین می فرماید:

آنچه که طلاب در مثل این زمان ها وسیله برای انحرافشان از تحصیل
فقه قرار دادند و مشغول تحصیل حکمت یونانیان - از مشاء و اشراق
آن - شدند و دلیل شان این است که معرفت خداوند مقدّم بر عبادت و

اطاعت اوست و آن (یعنی معرفت) هم ممکن نیست مگر با تحصیل این علوم (حکمت یونانیان) پس از وسوسه های وسواس خناس است که در سینه های مردم وسوسه می کند و چه بسا تمام عمرشان را در تحصیل این علوم صرف می کنند به این دلیل که این علوم از مقدمات فقه است زیرا فقه علم به احکام شرعی است و آن توقف بر معرفت شارع دارد و مقدمه واجب هم واجب است، حاشا و کلاً (هرگز) که تحصیل فلسفه موجب معرفت خداوند و یا موجب زیادی معرفه الله یا از اموری باشد که معرفت فقه و شرع توقف بر آن داشته باشد بلی گاهی (تحصیل فلسفه) موجب زندقه و الحاد می گردد و گاهی موجب دوری زیادی از ساحت قرب حق تعالی شده و ندامت و حسرت را به دنبال دارد... (۳۲)

جناب رمضانی دقت کنید ببینید، چقدر فاصله است بین کلام میرزای قمی (رحمه الله) که می فرماید: **هرگز معرفت خداوند و ازدیاد آن بر تحصیل فلسفه توقف ندارد بلکه چه بسا موجب الحاد و زندقه می شود** - با آنچه آقای جوادی آملی ادعا می کند که می گوید:

«هزار سال تلقی علماء و فقهاء و محدثان و متکلمان از توحید، وحدت عددی بوده و ادعا می کند که هیچ کس به درک و فهم توحید صحیح نائل نشده و بعد از هزار سال با بیان بعضی از فلاسفه با استفاده از خطب امیرالمؤمنین علیه السلام توحید ناب و صحیح و خالص دانسته شده.»!!!

و نیز ادعا می کند که اصلاً قبل از تحصیل کتاب و سنت باید فلسفه خواند تا کلید فهم آن دو را بدست آورد.

و **ملاطاهر قمی** (رحمه الله) فقیه و متکلم شیعه کتاب «الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکما و الصوفیه» را نوشته است.

و **علامه بحر العلوم** که در اجازاتش به یکی از شاگردان خود پس از ذکر این نکته که علمای سلف به احادیث اهل بیت

علیهم السلام اعتنای خاص - از جهت روایت و درایت و حفظ - داشتند، می نویسد:

... از علم و علماء کناره گیری نموده و ویرانی را آبادی جلوه دادند،

حساب را فراموش و در طلب سراب برآمدند؛ و ساکن برهوت گشتند

و به خوشی های گذران زمان دل خوش داشتند... از جمله اینان کسانی

اند که جهالت برگرفته از سردمداران کفر و گمراهی - که منکر نبوت و

رسالت هستند - را حکمت و علم نام نهادند و صاحبان این حکمت

و علم دروغین را امام و رهبر خویش گرفتند و اقوال و آراء آنان را

اگر چه مخالف نص قرآن بود پذیرفتند و هر آنچه را که آنان بدان قائل

نبودند، اگر چه آن عین حق و صواب بود انکار کردند. (۳۳)

سپس **مرحوم بحر العلوم** به ردّ تصوّف پرداخته و آن را خطری بزرگ برای بندگان ضعیف خداوند شمردند. (۳۴)

و **مرحوم محمد باقر هزار جریبی** (۳۵) در اجازه روایی مبسوط که برای بحر العلوم نوشته است:

او را سفارش به تحصیل مقامات عالی اخروی به خصوص کوشش در

نشر احادیث اهل بیت علیهم السلام نموده و از صرف عمر عزیز در علوم

فلسفی که مصداقی از آیه شریفه ((كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ

مَاءً)) (۳۶) است، برحذر می دارد. (۳۷)

و مرحوم ملا احمد نراقی که می فرماید:

«... و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده و به فضول یونانیان خود را راضی می کنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر می دانند و هرچه عقل ناقص ایشان آن را نفهمد طرح یا تأویل می کنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف می کنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع در آیات و اخبار دورند، علمای شریعت را مذمت و بدگویی می کنند و ایشان را به نا فهمی و نادانی نسبت می دهند ورثه انبیاء را جاهل و نادان می شمارند و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت می کنند و از این غافل اند که عقل بی راهنمایی شرع قدم نمی تواند برداشت و گامی در راه نمی تواند گذاشت.» (۳۸)

و در کتاب مثنوی طاقدیس نیز از فلاسفه این چنین مذمت می کند:

آن یکی گردید محو فلسفه	خویش را دانا شمرده از سفه
فکر او تحدید اطراف و جهات	کار او تشریح حیوان و نبات
از قدیم آمد جهان یا حادث است	آفریدش یا عبث یا عابث است
بی خبر لیکن ز احکام اله	می نداند جز نمازی گاه گاه
صد دلیل آرد پی تجرید نفس	نفس او لیکن به صد زنجیر حبس
ای خبو بروی علم و فضل تو	تیره صد مدرس بود از جهل تو
وهم و پنداری به هم آمیختی	شوری از چون و چرا آنگیختی
نامش استدلال و برهان ساختی	مهره چیدی و قماری باختی
صد خطا زین گونه استدلال ها	دیده ای در ماه ها و سال ها
پس چنین فهمی چرا باشد کمال	نام او کن وهم و تصویر و خیال (۳۹)

و **خواجه نصیرالدین طوسی** (رحمه الله) که از اعظام متکلمین است می گوید:

«هفتاد سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتاب های بسیاری در آن ها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوق را خالق است و در این هم یقین عجوزه های قبیله از من بالاتر است. پس طریق صحیح آن است که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کند و باطن خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد.» (۴۰)

و **مرحوم آیت الله شیخ محمدرضا مظفر** درباره آثار سوء فلسفه در عالم اسلام می نویسد:

«فرق فلسفه با علم کلام این است که علم کلام را مسلمانان برای دفاع از دین وضع کردند، اما فلسفه تعهد دینی ندارد و مسیر معینی را دنبال نکرده و از دین خاصی تبعیت نمی کند... این بی تعهدی، فیلسوف را بر آن می دارد که نظری را ابراز کند که با شریعت اسلامی و یا ظاهر آن مغایرت دارد. این تفاسیر، واقعاً و یا در نظر مسلمین، موجب خروج از دین می شود.»

و می گوید فیلسوف از اینکه برهانی را که دین و یا مذهبی مطرح کرده است **نقض کند ابایی ندارد** وقتی که فلسفه یونانی گسترش پیدا کرد، برخی از اعراب کورکورانه و سطحی از آن تقلید کردند و موجب فساد در افکار مسلمین شدند و مسلمین احساس کردند که از جانب فلسفه یونانی مورد هجوم واقع شدند... ائمه ما با مبارزه با بدعت گذاران در دین و عوامل گمراهی مردم، عقاید اسلامی را در برابر امواج فکری یونانی مخصوصاً نَگه داشتند. (۴۱)

و می گوید فلسفه ناتوان تر از آن است که بتواند به ما عقیده صاف و صحیح و خالص ببخشد. لازم نیست که ما به شیوه فلاسفه به خداوند معتقد باشیم؛ زیرا که خداوند ما را بر چنین چیزی مکلف نکرده است... کسی که عقیده ای ندارد و می خواهد در اعتقاداتش به چیزی چون فلسفه تکیه کند، همانند کسی است که مشت بر آهن سرد می کوبد. (۴۲)

و مرحوم آیت الله العظمی خوئی که درباره ضرر فلسفه به زندگی مسلمین می نویسد:

«احدی از مسلمین در این مطلب تردید نداشت که کلامی که خداوند بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده است، برهانی بر نبوت او و راهنمای امت است و احدی نیز تردید نداشت که «متکلم» یکی از صفات ثبوتیه خداوند است که از آن به عنوان صفات جمالیه یاد می شود خداوند نیز در قرآن خویش را به این صفت توصیف کرد: ((وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا)) (۴۳)، همه مسلمانان بر این باور بودند و کمترین اختلافی در این موضوع نداشتند. تا آن که فلسفه یونان در میان آنان وارد شد و آنان را به فرقه های گوناگون تقسیم کرد و هر فرقه به تکفیر دیگری پرداخت، تا آنجا که بر درگیری و کشتار یکدیگر منجر شد. از این رهگذر چه آبروهای محترمی که هتک شد و چه خون های بی گناهی که ریخته شد در حالی که قاتل و مقتول هر دو معتقد به توحید و رسالت و معاد بودند و ... ای کاش می دانستم که آنان که موجب بروز چنین اختلافاتی بین مسلمین شدند، چه عذری دارند و پاسخ خداوند را در قیامت چه خواهند داد؟ «انا لله و انا الیه راجعون».» (۴۴)

و مخالفت **آیت الله بروجردی** (رحمه الله) با ترویج فلسفه در حوزه علمیه قم و جلوگیری ایشان از ادامه چاپ تعلیقه صاحب تفسیر المیزان بر بحارالانوار (۴۵) مشهور است و بسیاری از شاگردان ایشان که در قید حیات اند و بعضی ها از مراجع اند این امر را تایید می کنند.

و **مرحوم آیت الله العظمی سید محمود شاهرودی** که از مراجع ثلاثه ی نجف اشرف بود فتوای تحریم ادامه حاشیه ی بحارالانوار را دادند. (۴۶)

و فقیهی بزرگ مثل **شیخ جعفر کاشف الغطاء** در کشف الغطاء قائلین به مبانی فلسفه مثل وحدت وجود، قدم عالم، قدم مجردات را خارج از اسلام و احکام آن می دانند. (۴۷)

و **مرحوم شیخ بهایی** در رساله ی مثنوی «نان و حلوا» در مذمت فلسفه و فلاسفه گوید:

دل چو فارغ شد ز فکر کردگار	سنگ استنجاء شیطانش شمار!
وین علوم و این خیالات و صور	فضله ی شیطان بُود بر آن حَجَر!
شرم بادت، ز آنکه داری ای دَغَل	سنگ استنجاء شیطان در بَغَل!
دل مُنور کن به انوار جَلِیّ	چند باشی کاسه لیس بُو علی!
سرور عالم، شه دنیا و دین صلی الله علیه و آله و سلم	سُور مؤمن را شفا گفت ای حزین!
سُور بهمنیار و سُور بوعلی	کی شفا خوانده تَبی منجلی؟!
سینه ی خود را برو صد چاک کن	دل از این آلودگی ها پاک کن

همچنین در مثنوی «شیر و شکر» - که آن را نیز در ذمّ و نکوهش فلاسفه و صوفیه سروده، گوید:

ای مانده زمقصد اصلی دور!	آکنده دماغ از باد غرور!
سرگرم به حکمت یونانی!	دلسرد ز حکمت ایمانی!...
تا چند زغایت بی دینی -	خشت کتبش روی همچینی؟

این علم دنی که تو را جان است
 خودگو، تا چند ز خر مگسان
 راهی ننمود اشاراتاش!
 در سر نهاد جز بادت -
 رسوا کردن به میان بشر
 علمی که مسایل او این است
 تا چند به مطالعه اش نازی؟!
 در قبر به وقت سؤال و جواب
 زایل نکند ز تو مغبونی
 فضله ی فضلاتِ یونان است
 نازی به سر فضلات کسان؟!...
 دل شاد نشد ز بشاراتاش!
 برهان «تاهی ابعاد» ت!
 برهان «ثبوت عقول عشر»
 بی شبهه فریب شیاطین است!
 تا چند دو اسبه پیش نازی؟!...
 نفعی ندهد به تو این القاب!
 این علم سیاه و مأمونی!

و نیز در رباعی معروف خود می گوید:

ای در طلب علوم، در مدرسه چند؟!
 هر چیز به جز فکر خدا وسوسه است؛
 تحصیل اصول و حکمت و فلسفه چند؟!
 شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند؟! (۴۸)

و **علامه رفیعی قزوینی** (استاد امام خمینی) می گوید:

«وحدت شخصی [وجود] که مختار برخی متصوفه [مانند محی الدین
 و ملاصدرا و پیروان آنها] می باشد، با صریح شرع انور مغایرت کلی
 داشته و مرجع آن به انکار واجب الوجود بالذات و نفی مقام شامخ
 احادیث است.» (۴۹)

و **مرحوم مقدس اردبیلی** که می گوید:

«بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی
 و عبدالرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود

قائل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست «تعالی الله عما
 يقول الملحدون علواً کبیراً». و ایضاً باید دانست که سبب تمادی و
 طغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعه ی کتب فلاسفه مشغول
 شدند.» (۵۰)

و علامه ی مجلسی (ره) که می فرماید:

«صوفیه که خدا آنها را لعنت کند از این بدعت ها منفعت نبردند (یعنی
 سیر نشدند) بلکه به تحریف اصول دین پرداختند و معتقد به وحدت
 وجود شدند.» (۵۱)

و علامه شیخ جعفر کاشف الغطاء که می فرماید:

«**کافر چند قسم است: قسم اول:** کافر بالذات و آن عبارت است از
 منکر خدا و رسول خدا. **قسم دوم:** آنچه که مستلزم کفر است مانند انکار
 بعضی ضروریات اسلام و متواترات از اخبار رسول خدا مثل اعتقاد به
 جبر و تفویض و قدم عالم و قدم مجردات و تجسیم (خدا را جسم
 دانستن) و تشبیه و حلول و اتحاد و وحدت وجود یا وحدت
 موجود.» (۵۲)

و شیخ حر عاملی که می فرماید:

«بطلان اعتقاد به وحدت وجود از ضروریات مذهب شیعه ی امامیه
 است و هیچ کس از علماء به آن قائل نشده بلکه به انکار آن تصریح
 کرده اند و به فساد آن اتفاق نموده اند و تشنیع کرده اند کسی را که به

وحدت وجود عقیده دارد و هر کس به آن قائل باشد از مذهب شیعه خارج است و ادعای تشیع از چنین کسی صحیح نیست.» (۵۳)

و آیت الله العظمی نجفی مرعشی قدس سره که می فرماید:

«حقیقت این است که به نظر من مصیبت صوفیه بر اسلام از بزرگترین مصیبت ها بوده است که ارکان اسلام را منهدم کرده، و در بنیان اسلام رخنه ایجاد نموده است... مطالب صریح کتاب و سنت را تحریف کردند، با احکام فطری و عقلی به مخالفت برخاستند، و به وحدت وجود، بلکه بالاتر از آن به وحدت موجود قائل شدند.» (۵۴)

و آیت الله العظمی خوئی قدس سره که می فرماید:

«حزب توده مثل عقیده به فلسفه که ضد اصول اسلام است می باشد پس این عقیده کفر و شرک است.» (۵۵)

و علامه محمد تقی جعفری که می فرماید:

«سخن عرفا در نهایت با سخن مادیون یکی است چرا که هر دو تنها یک موجود قبول دارند که عرفا نام آن را خدا، و مادیون نام آن را ماده می گذارند!» (۵۶)

و علامه حائری سمنانی که می فرماید:

«اصالت وجود به وحدت وجود می کشد و وحدت وجود چشم مادیین [کمونیسم] را روشن می کند.» (۵۷)

علاء الدوله سمنانی:

درباره ی وحدت وجود محی الدین می گوید: در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن نگفته است و چون نیک بازشکافی مذهب طبیعی و دهریه بهتر به بسیاری از این عقیده اند. (۵۸)

و علامه ی حلی که می فرماید:

«فارق بین اسلام و فلسفه این مسأله است که خداوند قادر نبوده و مجبور باشد، و این همان کفر صریح است.» (۵۹)

و نیز می فرماید: هر کس معتقد به قدم عالم باشد کافر است، زیرا فرق مسلمان با کافر همین است، و حکم او در آخرت به اجماع، حکم بقیه کفار است. (۶۰) [آقای حسن زاده آملی می گوید عالم قدیم است. (۶۱)]

و **آیت الله العظمی بهجت** که می فرماید:

«خواندن فلسفه خطرناک است مگر بعد از اجتهاد در علم کلام و تصحیح اعتقادات.» (۶۲)

و **آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی** که می فرماید:

«فلاسفه بافندگان آراء و نظریات فاسد و موهومات بیهوده، و قاطعان طریق انبیاء مرسلین و خلفای مرضیین ایشانند، خداوند تعالی ما را از مضلات فتن حفظ نماید.» (۶۳)

و **پروفسور فلاطوری** که می فرماید:

«ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقلش به عبادتگاه ها و بت خانه ها می رفت و در مقابل همان بت ها احساسات دینی خویش را ابراز می داشت. این ارسطو را در حوزه ی اسلامی چنان معرفی کردند که در موردش گفته اند: «کاذب ان یکون نبیاً». این حرف ها را در واقع حکیمان مسلمان ساخته اند برای این که آن اختلافاتی را که در آغاز نضج گرفتن فلسفه بین فقهاء و حتی بین علمای صرف و نحو [با اهل فلسفه] پیدا شده بود، حل کنند. (۶۴) ارسطو مخصوصاً هیچ توجهی به الهیات به معنای اسلامی کلمه نداشته است. (۶۵)»

و **ملا اسماعیل خواجهی** که می گوید:

قواعد فلسفی نظریات اشخاص است (نه وحی منزل) و برهانی آنها را اثبات نکرده است آنها مفاهیمی وهمی است که به هیچ وجه نمی تواند در برابر ظواهر نصوص شرعی عرض اندام کند پس کما این که دستور داریم، استقامت کن و پیرو هوای نفس نباش که از راه خدا باز می مانی. (۶۶)

و **میرزای قمی** که می فرماید:

قواعد فلسفه با اسلام موافق نیست. (۶۷)

و **شهید ثانی** که می فرماید:

«انس با مزخرفات فیلسوفان، چشم باز را نابینا می کند و سرانجام انسان را به عذاب دردناک دوزخ منتهی می گرداند.» (۶۸)

و شیخ انصاری که می فرماید:

«پرداختن به مطالب فلسفی برای فهم مسائل مربوط به اصول دین موجب هلاکت دائم و عذاب ابدی است. (۶۹) و می فرماید: کتب فلاسفه و عرفا جزء کتب ضاله است.»

و آیت الله العظمی اراکی که می فرماید:

من حاضریم با فلاسفه مباحثه کنیم. (۷۰)

جناب رضانی تلقی شما از چنین شخصیت هایی چیست؟ آیا اینها طرفداران فلسفه و عرفان هستند؟ یا نستجیر بالله، بی تقوا، جاهل، غیر متخصص و نادان و ظاهر بین و قشری هستند؟ البته شما و فرقه ی شما بارها در گفتارها و نوشتارها هر کس را که با فلسفه و عرفان مخالف است او را جاهل خطاب کردید و هر کس را که موافق است عالم، از همین جهت علامه ی جعفری فرقه ی شما را مسخره کرده و می فرماید:

«اگر اصل را با وجود و موجود را واحد شخصی عقیده کردی، اعلم دورانی اگر چه الف را از باء تشخیص ندهی... و بالعکس، اگر راجع به وحدت موجود اظهار نظر کنی، جاهل ترین مردمی اگر چه اعلم دوران باشی!!!» (۷۱)

نالتاً: این عبارت شما ظهور دارد در اینکه ما پیروان مکتب وحی اشخاص مذکور را دشمن اسلام و اهل بیت و منحرف و جاهل و نادان می دانیم! و این هم یکی دیگر از دروغ های بزرگی است که جناب رضانی وقتی قافیه شان به تنگ می آید مجبور می شوند چنین نسبت هایی را به طرف مقابل خود بدهند و این خود دلیل بین بر نهایت بی تقوایی و عدم رسوخ ایمان سالم در قلب اوست و نیز علامت ضعف و فلاکت علمی است که انسان وقتی در بن بست حیثیتی قرار می گیرد، حالتی بچگانه و سفیهانه پیدا می کند و زبانش دیگر کنترل ندارد.

ما در اینجا برای اینکه دروغگو بودن رضانی را ثابت کنیم اعلام می‌کنیم هر کس در هر کجا از محدوده ی کار دارالصادق علیه السلام چه در فصلنامه چه در سایت چه در سخنرانی ها چه در درس های خارج فقه و اصول آیت الله صافی در حوزه چه در درس های اخلاق و معارف ایشان، حتی از مجالس خصوصی، چنین توهین هایی که رضانی به نورالصادقی ها کرده است پیدا کرد به ما اعلام کند تا ما و نورالصادقی ها همانجا به اشتباه خود اعتراف کرده توبه نماییم.

رابعاً: مشکل جناب رضانی این است که اصلاً طرف مخالف خودش را و منتقدین فلسفه و عرفان را نشناخته است و از فرط تعصب و جهل، مطالبی وهمی و خیالی را مطرح می‌کند و به طرف مقابل نسبت می‌دهد و شروع می‌کند به توهین کردن مخصوصاً سعی می‌کند مطلب را سیاسی کند تا شاید حداقل از این طریق بتواند حرف خودش را به کرسی

بنشانند. حال ما برای چندمین بار به رضانی و دروغگویان دیگری مثل ایشان تذکر می‌دهیم که ای بینوایان ما با اعتقاد به اباطیل فلاسفه و عرفا مخالفیم نه باخواندن فلسفه و عرفان، اما مسئله جواز یا عدم جواز خواندن فلسفه به عهده ی فقهاء و مراجع تقلید است که آنها نظرهای خودشان را داده اند و در نورالصادق منتشر شده است، کسی که در این حد از جهل و نادانی قرار دارد که خیال می‌کند هر کس فلسفه خوانده طرفدار اباطیل فلسفه هم هست چه محلی از اعراب خواهد داشت، حیف این وقت ما و هر کس دیگری نیست که صرف پاسخ دادن به این یاوه ها شود؟

مخالفین فلسفه و عرفان خود، از متخصصین و اهل فن در فلسفه و عرفان هستند مانند علامه ی حلی، خواجه نصیر، شیخ بهایی و دیگران، حضرت علامه آیت الله سیدان یک فیلسوف کامل است نقادانه درس می‌دهد اما مخالف است، میرزا ابراهیم شیرازی فرزند ملاصدرا و فیض کاشانی داماد ملاصدرا هر کدام فیلسوفی هستند که به نظر بسیاری از اهل تحقیق از خود ملاصدرا به مراتب قویتر بودند اما در عین حال بسیار شدید مخالف فلسفه هم بودند.

پس جناب رضانی این چه منطقی است که خیال می کنید هر کس فلسفه خوانده یا تدریس کرده طرفدار فلسفه است؟

ما عاقبت خوشی برای شما نمی بینیم، سعی کنید یک مقداری مطالعات خود را زیاد کنید. آنگاه به جای سیاسی کردن مطالب سعی کنید اگر راست می گوئید دلیل و برهان اقامه کنید **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** اما دروغگو بودن شما و بعضی از هم فرقه ای های شما فعلاً کلنار علی المنار شده که همه به آن رسیده اند.

گفته اید: چرا همانگونه که برای خودمان تخصص قائلیم و نظر

تخصصی را از غیر متخصص نمی پذیریم تخصص دیگران را واقعی نمی نهیم و بدون تخصص لازم و غیر منصفانه، در هر مقوله ای اظهار نظر می کنیم؟ چرا حاضر نیستیم بگوییم نمی دانیم و اهلش می دانند، خودمان را راحت و طالبان حقیقت را به راه صحیح هدایت نمی کنیم؟

پاسخ ما: اولاً ما نیز متقابلاً همین عبارت را برای شما می نویسیم که جناب رضانی چرا همان گونه که برای خودمان

تخصص قائلیم و نظر تخصصی را از غیر متخصص نمی پذیریم تخصص دیگران را واقعی نمی نهیم و بدون تخصص لازم و غیر منصفانه، در هر مقوله ای اظهار نظر می کنیم؟ شما که نه در فقه نه در حدیث نه در تفسیر نه در اصول نه در ادبیات نه در فلسفه تخصص دارید چرا اظهار نظر می کنید؟ چرا حاضر نیستید بگوئید نمی دانم و اهلش می دانند، خودتان را راحت و طالبان حقیقت را به راه صحیح هدایت نمی کنید؟

ثانیاً: اینکه گفته اید: «چرا حاضر نیستیم بگوییم نمی دانیم و اهلش می دانند...» عرض می کنیم: ما در مبحث فلسفه و

عرفان کارشناسانه کار می کنیم در حد بسیار بالا و خودمان را اهل می دانیم و صاحب نظر. از همین جهت وارد عرصه ی نقد فلسفه و عرفان شده ایم و این حق شرعی و قانونی ماست که اظهار نظر کنیم و این را هم ثابت کرده ایم شاهدش این است که بزرگان از اساتید زنده ی شما را در این مباحث به خاک نشانده ایم و جزوات و CD های آن نیز منتشر شده است و انکار آن انکار واضح است و از طرفی عدم تخصص و اهلیت شما و هم فرقه ای های شما را در این پاسخنانه و سایر جاها ثابت کرده ایم مضافاً بر این که آدم دروغگو اصلاً از اعتبار ساقط است و صلاحیت وارد شدن در هیچ کاری را ندارد.

گفته اید: مگر با فرا گرفتن فقه و اصول صرف و بشرط لا می توان در هر مقوله ای اظهار نظر کرد و نیز صائب بود.

پاسخ ما: عرض می کنیم جناب رضانی این هم یکی دیگر از مواردی است که شما به فقهای عظام توهین می کنید، این را ما به حساب جهل و نادانی شما می گذاریم، شما اگر با الفبای فقه آشنایی داشتید چنین سخن نمی گفتید حلال و حرام خدا را فقیه باید نظر بدهد نه غیر فقیه و لو بلغ ما بلغ، حتی این که فلسفه خواندن حرام است یا حرام نیست، حتی اینکه در فلان مسجد نماز خواندن حلال است یا حرام، حتی آب خوردن باید طبق مجوز یک فقیه باشد و او باید فتوا بدهد که آب مباح است.

و اما در مورد فلسفه

اولاً: فقهاء عن علم و عن تخصص وارد آن شده اند و نظر داده اند و مباحثش را مطرح کرده اند و پنبه اش را زده اند.

ثانیاً: از شما سؤال می کنم که جناب شیخ که علی الدوام دم از علم و تخصص می زنید و دیگران را تجهیل می کنید، آیا اگر یک فقیهی خواست فتوا بدهد که مثلاً علم سحر حرام است، باید خودش ساحر باشد، یا اگر بخواهد بگوید شطرنج حرام است باید خودش شطرنج باز باشد؟ یا اگر بخواهد بگوید شراب حرام است لانه مسکر باید خودش شراب ساز و متخصص در ساختن شراب باشد یا شراب خوار باشد و مست شده باشد؟ زهی جهل و نادانی.

به هر حال فقیه در مورد موضوعات محل ابتلاء که می خواهد نظر بدهد یا از آیات و روایاتی که در آن باب وارد شده است استفاده می کند مثل علم سحر یا نجوم یا شطرنج و یا اگر نصی هم در آن مورد نباشد تبعات و تالی فاسدهایی که آن موضوع بیار می آورد موجب می شود که در مورد آن، حکم بدهد. لذا یک فقیه برای این که فتوای به حرمت فلسفه یا سحر یا شطرنج بدهد هیچ لزومی ندارد که خودش فیلسوف یا ساحر یا شطرنج باز باشد مانند فتوا به تحریم تنباکو.

و در مورد فلسفه، هم نصوص روشنی وارد شده و هم مواد و مسائل و قواعد تشکیل دهنده ی علم فلسفه با مسلمات اسلام مخالف است و هم این علم تبعات و تالی فاسدهایی در بر دارد و هم تاریخ تدوین و ترویج آن بسیار سیاه و نامبارک است و یا حداقل **إِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا** می باشد.

پس فقیه اگر چه در موضوعی هیچ گونه اطلاعاتی نداشته باشد اما وقتی می بیند آثاری که بر این موضوع مترتب می شود با نصوص دینی مخالفت و تباین کلی دارد می تواند در آن موضوع حکم صادر کند زیرا وقتی می بیند نتیجه ی خواندن فلسفه، انکار معاد جسمانی و اعتقاد به وحدت وجود و همه خدایی است و گوساله پرستی و بت پرستی و فرج پرستی و ذکر پرستی را خدا پرستی می داند و به قول استاد مطهری «اصلاً عرفا می گویند انسان کامل حقیقی خود خداست» (۷۲) و عشق به زنان و امردان را راهی برای تقرب می داند (۷۳) و سخنان عرفا و فلاسفه در نهایت با سخن مادیون یکی می شود و چشم کمونیسم را روشن می کند و شمر و عمر سعد را اهل بهشت می داند و از آنها تشکر می کند که امام حسین علیه السلام را کشتند و عاقبت، خود را حداقل در عرض انبیاء و ائمه می پندارد (۷۴) طبیعی است که فقیه جامع الشرایط و آزاد اندیش خود را موظف می داند که بر اساس این پیامدهای خطرناک که بر فلسفه و عرفان بار می شود آن را حرام اعلام نماید اگر چه هیچ گونه اطلاعاتی هم از فلسفه نداشته باشد چه رسد به تخصص و این افتاء بغیر علم نیست بلکه افتاء عن علم است چون این فقیه از اثر، علم به مؤثر پیدا کرده است وقتی می بیند این همه آثار از کفر و زندقه و مطالب انحرافی و قواعد ضد وحیانی و عقاید کفرآمیزی که با نصوص دینی ما مخالفت دارد (که نمونه هایی از آن بیان شد) در علم فلسفه ساخته و پرداخته می شود (و آن را هم به عقل نسبت می دهند!) علم پیدا می کند که تحصیل فلسفه از دیدگاه قرآن و عترت و عقل منهی عنه است چنانچه وقتی شاخ و برگ یک گیاهی را می بیند که فاسد شده پی می برد به این که اصل و ریشه ی آن گیاه نیز فاسد است و عن علم فتوا می دهد که آن گیاه را ریشه کن کنند و کسی هم حق ندارد به او بگوید تو که خبر از ریشه ی این گیاه نداری چرا ریشه ی گیاه را از بین میبری.

مضافاً بر اینکه مرحوم شیخ در مکاسب فتوا داده به حرمت کتب فلاسفه و عرفا و آنها را مصداق کتب ضلال شمرده به دلیل اینکه مطالب فلاسفه و عرفا ظاهر گمراه کننده ای دارد اگر چه ادعی می شود که مراد مطالب حق است از این جهت خرید و فروش و نگه داری و مطالعه ی آنها حرام است، و اکثر فقهاء با این حکم موافقت کرده اند، بنابراین اکثر قواعد فلسفی

و مطالب عرفانی مسلم است که ظواهر آن با مسلمات قرآن مخالف است و همین کافی است برای حکم به تحریم آن مضافاً بر اینکه بواطن آن هم باطل است و عملاً آنها به ظواهر همان الفاظ عمل می کنند.

بنابراین فقهای عظیم الشانی که فتوا به حرمت فلسفه داده اند همه با علم و آگاهی و درایت کامل فتوا داده اند، چه آن دسته از فقهای بسیار کمی که تخصصی در فلسفه نداشته اند اما از آثار و تبعاتش به منهی عنه بودن فلسفه پی برده اند و چه آن خیل عظیم فقهای که اهل فن در فلسفه بوده و هستند و با تکیه بر تخصص خود و با در نظر گرفتن اصول مسلم اسلام، فتوا داده اند، مانند علامه ی حلی و خواجه نصیر و کاشف الغطاء و آیت الله صافی گلپایگانی و آیت الله وحید و...

مضافاً بر اینکه ما از شما سؤال می کنیم: آیا یک فقیه از نظر شرعی حق دارد بر اساس مصالح و مفاسدی که در

یک موضوعی تشخیص داده است آن را حرام یا واجب اعلام کند یا حق ندارد؟ مانند تحریم تنباکو یا تحریم نوع خاصی از اطعمه و اشربه، غیر از محرمت قطعیه و اصلیه؟ اگر چه اطلاعی از جزئیات آن موضوع نداشته باشد؟

پس در مورد کتب فلسفه و تصوف هم، فقیه اگر چه هیچ اطلاعی از آن نداشته باشد اما طبق یک مفاسدی که تشخیص داده بر این موضوع بارشده، می تواند فتوا به حرمت آن دهد.

بنابراین درباره ی مسأله ی حرمت و عدم حرمت فلسفه و تصوف که گفتند فقهاء خارج از حیطه ی تخصصی خود نمی توانند اظهار نظر کنند، می گوئیم: **اولاً:** فلسفه و تصوف حرام است یا نه، خارج از حیطه ی تخصصی فقهاء نیست زیرا مطالبی که با ظواهر و نصوص آیات و روایات مخالفت دارد و آنها را به نام اسلام و معارف حقیقی قرآن معرفی می کنند چگونه فقهاء می توانند در مقابل آنها ساکت باشند اگر فقهاء از محکمت آیات و روایات بی اطلاع باشند پس چه کسی با اطلاع است؟

وانگهی ما از شما می پرسیم آیا اظهار نظر درباره ی مطالبی که ذیلاً می آوریم اصلاً سواد لازم دارد؟ آیا تخصص می خواهد؟ اگر جواب شما مثبت است، لطفاً بگوئید در چه رشته ای باید تخصص داشته باشیم تا شرعاً حق داشته باشیم اظهار نظر کنیم که مطالب زیر باطل است و کتاب هایی که مشتمل است بر چنین اباطیلی خواندنش جایز نیست؟

۱- پیغمبر از دنیا رفت در حالی که جانشینی برای خود معین نکرد. (۷۵)

و آقای حسن زاده در صدد توجیه این کلام بر آمده است. و می گوید بله پیغمبر قلم و دوات خواست تا جانشین را معین کند، عمر نگذاشت لذا پیغمبر جانشین معین نکرد!! (۷۶)

اما امام خمینی (ره) در اشکال به این کلام سخیف محی الدین می فرماید: «و هذا من أقیح القبائح». (۷۷)

انشاءالله معنای این عبارت امام (ره) را باید بفهمید که ما در عالم توهینی و مذمتی بدتر از این عبارت نداریم.

۲- گوساله پرست خدا پرست است و این از اسرار ولایت است. (۷۸)

۳- مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است (۷۹)

۴- روزی شمس از مولانا شاهی (زیبارویی) التماس کرد، مولانا حرم خود را در دست گرفته در میان آورد و فرمود که او خواهر جانی من است، گفت نازنین پسری می خواهم، فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد فرمود که (وی فرزند من است) حالاً اگر قدری شراب دست می داد ذوقی می کردم، مولانا بیرون آمد و سبوی از محله ی جهودان پر کرده بر گردن خود بیاورد. (۸۰)

۵- تا حال می گفتم لا تأخذہ سنة و لانوم، حال می گویم مرا هم لا تأخذنی سنة و لا نوم. (۸۱)

۶- چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته [امام حسین علیه السلام] غصه می خورند و ماتم و اندوه به پا می دارند، ... روز عاشورا روز شادی و مسرت اهل بیت است. (۸۲)

۷- جمعی از اولیاء الله هستند که شیعیان را به صورت خوک می بینند. (۸۳)

و امام خمینی به شدت به محی الدین اعتراض می کند و می فرماید: ممکن است سالک مرتاض عین ثابت نفس خویش را در آئینه ی وجود او [شیعیان] مشاهده نماید [یعنی آنها صورت خود را که به شکل خنزیر می باشد در آئینه ی شیعیان دیده اند]. (۸۴)

۸- به معراج رفتن مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان پست تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم. (۸۵)

۹- ابوبکر و عمر، عثمان و علی و حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل از اقطابی هستند که دارای خلافت ظاهری و باطنی هر دو بوده اند. (۸۶)

۱۰- ریشه ی همه گمراهی ها از شیعه است. (۸۷)

۱۱- ابوبکر از همه درهای بهشت (در آن واحد) وارد بهشت شد. (۸۸)

۱۲- ما و اصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح (۸۹)

و اما عصمت ابابکر و عمر

۱۳- **ابن عربی می گوید:** پیغمبر فرمود: ای عمر، شیطان تو را در راهی ملاقات نمی کند مگر این که راه دیگری غیر از راه تو را می بیند (پس به دلیل این حدیث عمر معصوم است و همیشه راه حق را می بیند). (۹۰)

۱۴- ابوبکر نیت نمی کند مگر آنچه را خدا به او امر کرده باشد. (یعنی او معصوم است). (۹۱)

اخلاص و عرفان شیطان

۱۵- شیطان سلطان العارفین است و اخلاص و توحیدی که داشت باعث شد که برای غیر خدا سجده نکند. (۹۲)

لذا مولوی زبان حال شیطان را چنین بیان می کند:

ترک سجده از حسد بگیرم که بود آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
در بلا هم می چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او (۹۳)

۱۶- زن جزء حیوانات است که برای استفاده ی مردان لباس انسانیت به او پوشانده شده است. (۹۴)

۱۷- فرعون ذهب ظاهراً مطهراً پاک و پاکیزه و با ایمان از دنیا رفت. (۹۵)

۱۸- متوکل از اولیاء خداست. (۹۶)

۲۰- لا جبر و لا تفویض، از باب سالبه به انتفاء موضوع است. (۹۷)

۲۱- شمر و عمر سعد زودتر از ما به بهشت می روند. (۹۸)

۲۲- آقای حسن زاده پاکند و مطهرند، قرآن است، لا یمسه الا المطهرون و امام سجاد علیه السلام پشت سر

اونماز می خواند. (۹۹)

عصمت فلاسفه ی یونان

۲۳- **ملاصدرا** در مورد عصمت فلاسفه یونان می گوید: احتمال خطا در اظهارات فیلسوفان یونان نمی رود!! (۱۰۰)

افلاطون به عیسی ایمان نیاورد

۲۴- ایمان افلاطون:

وقتی او را به تصدیق شریعت عیسی علیه السلام دعوت کردند پاسخ داد: عیسی علیه السلام پیامبر مردم ضعیف العقل است و امثال من در کسب معرفت، نیازی به انبیاء ندارند!! (۱۰۱)

و در عین حال آقای جوادی آملی می گوید: افلاطون حکیمی موحد است و ... به حراست از مرزهای توحید که حاصل تعالیم انبیاء سلف بوده پرداخته است!! (۱۰۲)

سقراط به موسی علیه السلام ایمان نیاورد

۲۵- ایمان سقراط:

چون به سقراط گفته شد، چرا به سوی موسی علیه السلام هجرت نمی کنی؟ [و به او ایمان نمی آوری] پاسخ داد: ما خویشتن را تهنیت کرده ایم و دیگر به کسی که ما را تهنیت کند، نیاز نداریم. (۱۰۳)

سقراط موحد و عارف بود!!!

ملاصدرا:

ملاصدرا سقراط را موحد، عارف و زاهد و رهاننده از شرک و عبادت اوثان و اصنام می داند. (۱۰۴)

ارسطو انسان کامل است!!!

۲۶- ملاصدرا:

ارسطو... نفس او کامل و ذات او به مرتبه ی تمام و کمال رسیده بوده است، به مقامی که «لم یشغله شأن عن شأن» او را هیچ کاری از کار دیگر باز نمی داشته است!!! (۱۰۵)

اما، استاد محمدرضا حکیمی در پاسخ چنین ادعائی می گوید:

تمامیت ذات همان مرتبه ی انسان کامل و ولی معصوم است و ارسطو

با این مراحل فاصله های نوری داشته است. (۱۰۶)

و نیز **امام خمینی** (ره) در پاسخ این گونه ادعاها درباره فلاسفه ی یونان مثل ارسطو می فرماید:

آن اشخاصی که قبل از اسلام بودند... مثل ارسطو و امثال او وقتی

کتابهای آنها را مطالعه می کنیم بوئی از آن چیزی که در قرآن است در

آنها نیست. (۱۰۷)

اما آقای شیخ حسن حسن زاده آملی در مقابل امام خمینی و همه ی فقهاء شیعه با لحن توهین آمیزی می گوید:

چه بسیار نوشته هایی را می بینیم که دهان به ژاژخایی باز می کنند و

زبان به بیهوده گویی دراز، و به ساحت بزرگان علمی [ارسطو] اسائه

ادب و جسارت روا می دارند این گستاخان در نزد اهل خرد، خرد

سالانی اند که از خامی و کج اندیشی خود سخن می گویند و از کاجی

و بدنهادی خود خبر می دهند. (۱۰۸) [و این کلام حسن زاده توهین

بزرگی است به امام خمینی و همه ی کسانی که به ارسطو اشکال وارد

کرده اند].

۲۷- افلاطون:

هر زنی ویژه یک مرد نبوده بلکه زنان مشترک بین مردان بوده و

فرزندان جدای از والدین باید نگهداری شوند. (۱۰۹)

۲۸- حداد می گوید:

من نگفتم این سگ خداست، من گفتم غیر از خدا چیزی نیست. (۱۱۰)

خدا همه چیز است!!!

۲۹- صمدی آملی:

وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسان ها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هر چه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه های گوناگون ظهور کرده است، نه اینکه وجود زمین غیر از وجود آسمان و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده باشد. (۱۱۱)

۳۰- صمدی آملی:

از آنجا که حقایق هستی بی منتها است پس فهم حقایق اشیاء نیز بی منتها بوده و همچنان ادامه دارد. یا نباید الف را به زبان آورد همچون سوفسطائی ها که اصلاً قائل به موجود بودن خود نیستند، و یا اینکه به محض اقرار نمودن بدان باید آن را ادامه داد. و چه راحت است که از همان ابتدا سوفسطی بشویم و بگوییم اصلاً الفی نداریم. و چه عجیب است که بالاخره همه ما در این مسیر باید سوفسطی شویم و بگوییم نه ما هستیم و نه دیگران هستند. فقط خداست و خدا. حرف اول و آخر خدا است، و خدا است دارد خدایی می کند. از آن به بعد دیگر انسان هیچ نگرانی ندارد و راحت می شود. (۱۱۲)

۳۱- صمدی آملی:

نه تنها نمی خواهیم از معلول به علت برسیم بلکه قصد نداریم از علت به معلول هم راه یابیم به دلیل این که ما اصلاً معتقد به علت و معلول جدا نیستیم. (۱۱۳)

۳۲- صمدی آملی:

مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است. (۱۱۴)

و **استاد مطهری** عینیت را از نظر عرفا چنین معنا می فرماید:

در این مکتب(عرفا)، انسان کامل در آخر عین خدا می شود: اصلاً انسان کامل حقیقی خود خداست. (۱۱۵)

۳۳- و علامه ی جعفری وحدت وجود عرفا را چنین معنا می کند:

حاصل مقصود را با دو کلمه بیان می کنم: خدا عین موجودات و موجودات عین خداست یعنی در حقیقت و در واقع یک موجود بیشتر نداریم. اگر با عبارت مختصری ادا کنیم باید بگوییم در نظر این عده [عرفا و فلاسفه] خدا عین موجودات و موجودات عین خداست. (۱۱۶)

۳۴- صمدی آملی:

... انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد، و چون می بیند که نمی تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند لذا خودش بالا می رود و او می شود. (۱۱۷)

۳۵- صمدی آملی:

جنات درجات دارد تا آنجا که می فرماید «وادخلی جنتی»، که این

جنت، جنت ذات است. (۱۱۸)

۳۶- حسن زاده ی آملی: عالم قدیم است. (۱۱۹)

۳۷- شبستری:

هر آن کس که مذهب غیر جبر است
نبی گفته است که او مانند گبر است (۱۲۰)

۳۸- ملاسلطانعلی گنابادی:

ذکر پرستی و فرج پرستی خدا پرستی است. (۱۲۱)

۳۹- حسن زاده آملی:

گوساله پرستی خدا پرستی است و این اسرار ولایت است. (۱۲۲)

و صدها نمونه از این گونه مطالب مزخرف در سرتاسر کتاب های فلاسفه و اهل تصوف وجود دارد که در اینجا فرصت ذکرش نیست.

لطفاً بفرمائید در چه رشته ای باید تخصص داشته باشیم تا بتوانیم درباره ی مطالب فوق اظهار نظر کنیم؟

امثال علامه ی حلی چنین مطالبی از فلاسفه دیده اند که فرموده اند جهاد با فلاسفه واجب است.
درباره ی مطالب فوق و مشابه آن که سرتاسر کتاب های فلسفه و تصوف را پر کرده از مراجع عظام استفتاء شده و نظرات آیات عظام لطف الله صافی، بهجت، خامنه ای، مکارم، دوزدوزانی، شیرازی، حکیم، نوری همدانی و حاج شیخ علی صافی در فصلنامه ی شماره ۱۴ و ۱۵ نورالصادق آمده است، لطفاً زحمت مطالعه آن را اگر به خود بدهید برای ارتقاء سطح آگاهی خود بد نیست.

آیا این بزرگواران که درباره ی مطالب فلسفه و بلکه اصل فلسفه نظر منفی دادند، افتاء بغیر علم است و مرتکب حرام شده اند و از عدالت ساقط شده اند؟! و اما اگر همین آقایان نظر مساعد می دادند آن وقت افتاء عن علم بود و عادل بودند و اهل فن و تخصص بودند!!! و تریبون های مملکت را هم در دست داشتند.

پس بیاید لااقل یک مقداری از پست و مقام و ریاست و حقوق و جوّزگی کنار بگیریم، حریت علمی داشته باشیم و واقعیات را که حس می کنیم و بدیهیات دینی و ضروریات اعتقادی خود را به خاطر منافع مادی زود گذر به ارزانی به باد فنا ندهیم و گرنه وزر و وبالش تا قیامت به گردن ما خواهد ماند و آیندگان ما را شماطت کرده از ما نخواهند گذشت. این چه منطق یوشالی است که هر کس با ما مخالف است (یا با فلسفه و تصوف مخالف است) بی سواد است و هر کس موافق است با سواد است؟! کمی تقوا هم چیز بدی نیست.

بی جهت نیست که امثال **قاضی** گفته اند: در فلسفه از دین خبری نیست. (۱۲۳)

و مرحوم کاشف الغطاء فرموده: معتقدین به جبر و تفویض و قدم عالم و قدم مجردات و تجسیم و تشبیه و حلول و اتحاد و وحدت وجود یا وحدت موجود کافرند. (۱۲۴)

و علامه ی حلی فرموده: از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است فلاسفه اند (۱۲۵).

کفریات بین و بی تقوائی هایی که در کتاب های فلاسفه و از خود فلاسفه دیده اند موجب شده است که به این شدت در برابر فلسفه موضع گیری کنند.

به شما توصیه می کنم بروید در حوزه حداقل در حد اصول فقه و لمعه درس بخوانید تا به چنین شرمندگی هایی مبتلا نشوید و در نتیجه باعث شکست روحانیت.

گفته اید: عزیزان این سخنانی را که از سر درد بر قلم جاری می شود حمل بر جسارت و بی ادبی نکنید؛ من دست همه فقیهان منصف و اصولیان متعهد را می بوسم و بلکه خاک پای همه آنهایم ولی عاجزانه و دردمندانه به عنوان کسی که هم فقه خوانده و هم اصول

و هم تفسیر می داند و هم چند صباحی در حلقه درس فیلسوفان و عارفان واقعی حضور پیدا کرده و با اوج و حسیض و چم و خم مسائل نسبتاً آشناست از همه کسانی که قول، فعل، گرایش، نفرت و عشق آنها نسبت به هر امری برای همگان حجت است و با نازی ممکن است همه قالبها را در هم بشکنند و با نیازی همه شکسته ها را جبران کنند درخواست می کنم حداقل احتمال بدهید که ممکن است واقع امر آنطور که شما تصور کرده اید نباشد همین احتمال کافی است که از شدت و حدت انکارها و تکفیرها بکاهیم و آن کنیم که رضای خدا و رسول در آن است.

پاسخ ما: اولاً: عرض می کنیم ما هم متقابلاً به شما عرض می کنیم جناب شیخ این سخنانی که از سر درد بر قلم جاری شده حمل بر جسارت و بی ادبی نکنید (اگر هم چیزی بوده مقابله به مثل بوده) ما نیز دست همه ی فیلسوفان منصف (یعنی حق طلب مثل علامه ی حلی و شیخ بهایی و خواجه نصیر و امروز مثل امام خمینی که ضربه های اساسی بر پیکر فلسفه وارد کرده و ...) و عرفای متعهد را (یعنی پیروان عرفان قرآن و عترت نه پیروان مولوی و ابن عربی و بایزید و ...) می بوسیم بلکه خاک کف پای همه ی آنهایم ولی از زبان آیت الله صافی عرض می کنیم که عاجزانه و دردمندانه به عنوان کسی که هم فقه خوانده و هم اصول در حد یک متخصص و هم تفسیر می داند و هم در حلقه ی درس فیلسوفان و عارفان واقعی حضور پیدا کرده و با اوج و حسیض و چم و خم مسائل آشنایی دارد، از همه ی کسانی که قول، فعل، گرایش، نفرت و عشق آنها نسبت به هر امری برای همگان حجت است و نازی ممکن است همه قالب ها را در هم بشکنند و با نیازی همه ی شکسته ها را جبران کنند درخواست می کنم حداقل جناب رضانی احتمال بدهید که ممکن است واقع امر آن طور که شما تصور کرده اید نباشد، همین احتمال کافی است که از شدت وحدت انکارها و تجهیل ها و تفوق طلبی ها و بلند پروازی ها و بهتان های عظیم و دیگران را آدم به حساب نیاوردن ها بکاهید و آن کنید که رضای خدا و رسول در آن است.

ثانیاً: گفته اید: حمل بر جسارت و بی ادبی نکنید؛ من دست همه فقیهان منصف و اصولیان متعهد را می بوسم و بلکه خاک پای همه آنهایم.

عرض می کنیم شما تکلیف بما لا یطلاق می کنید جناب شیخ؟ چگونه حمل بر جسارت و بی ادبی نکنیم و حال آنکه این متن شما ذرة المثقالی بوی ادب و احترام از آن استشمام نمی شود و توهین و جسارت در حد اعلای آن در آن دیده می شود.

ثالثاً: گفته اید: به عنوان کسی که هم فقه خوانده و هم اصول و هم تفسیر می داند و هم چند صباحی در حلقه درس فیلسوفان و عارفان واقعی حضور پیدا کرده.

پاسخ ما: عرض می کنیم اولاً: به شما توصیه می کنیم که اینجا جای نرخ معین کردن نیست آن هم نرخ سنگین و فاحش که می گوید «من فقه و اصول و تفسیر خوانده ام» اهل اطلاع می دانند که این ادعای بسیار بزرگ کذب محض است معمولاً ادعاهای بزرگ از افراد راجل سر می زند. در هر صورت ما و بسیاری از اهل فن و اطلاع از اساتید حوزه ی علمیه ی قم برای شما عکس ادعای شما را معتقدیم خواهش می کنیم شما مشغول همان ترقه بازی باشید، فکر توپ نکنید که منفجر می شوید و آرزوهای دراز شما بر باد می رود.

ثانیاً: مگر هر کس در حلقه ی درس کسی وارد شد او متخصص و اهل آن فن شد؟ زهی خیال باطل آیا این جمعیت عظیمی که وارد درس آیات عظام و مراجع تقلید قم می شوند همه ی آنها متخصص و فقیه اند؟ کسانی را می شناسیم که وارد حلقه های درس شده اند و می شوند که دست راست و چپشان را تشخیص نمی دهند، پس جناب رمضانی باید عالم شد نه صرفاً وارد حلقه ی درس دیگران شد، وارد حلقه درس دیگران که کاری ندارد، امثال شیخ یاورها هم وارد شده اند اینکه هنر نیست، هنر یادگرفتن و فهمیدن است، و از متن نوشته شما به خوبی معلوم می شود که شما از گروه دوم هستید که صرفاً وارد شده اید و ما برای شما بسیار متأسفیم.

و اما این که گفته اید در درس عارفان حقیقی وارد شده اید، می گوئیم اصل مطلب همین جاست، ما معتقدیم آن اشخاصی را که شما عارف حقیقی می دانید ما آنها را نه عارف می دانیم و نه استاد و بعضی از آنها را مسلمان هم نمی دانیم. آیا کسی که می گوید من از گفتن لا اله الا الله شرم دارم عارف واقعی است، آیا یک مسلمان عادی حاضر است چنین حرفی بزند؟ آیا کسی که می گوید ذکر پرستی و فرج پرستی همان خدا پرستی است مسلمان است؟ آیا او که تفسیر بیان السعادة ملاسلطانعلی گنابادی را بهترین تفسیر معرفی می کند شیعه ی اثنا عشری است؟

آیا او کلام ابن عربی را که می گوید: «پیغمبر از دنیا رفت و جانشین برای خودش تعیین نکرد» توجیه و تأویل می کند و می گوید صحیح است، آیا او شیعه است؟ و هزاران کفریات دیگر.

آیا برای کلام آنان که می گویند «لا جبر و لا تفویض از باب سالبه به انتفاء موضوع است» چه توجیهی دارید؟

آیا حداد که می گوید روز عاشورا روز شادی اهل بیت است و باید به جشن و سرور پرداخت و می گوید من نمی گویم این سگ خداست من می گویم غیر از خدا چیزی نیست آیا این عارف حقیقی است؟ آیا محمد حسین طهرانی که می گوید «اگر حداد بگوید این لیوان خون را بخور بی درنگ می خورم» این عارف است؟ این اهل تقوا است؟ چنین کسی پیرو امام صادق علیه السلام است؟! زهی خیال باطل.

آیا آن شخصی که می گوید انسان چیزی جز وجود مجازی نیست (مثل جری المیزاب) این عارف و خداپرست است آیا موحد است؟

والسلام علی من اتبع الهدی

پی نوشت ها:

- ۱- مشروط به این که ملتزم به لوازم مذهبشان باشند.
- ۲- اجوبة الاستفتائات فارسی / ۹۴ س ۱۳۲۵
- ۳- (۱۳۶۵ / ۵ / ۱۶) صحیفه ی نور ۲۰ / ۱۹ - و روزنامه فیضیه شماره ی ۲۵۸
- ۴- تفسیر المیزان جلد ۵ / ۲۷۹.
- ۵- روزنامه ی کیهان شماره ۱۳۵۹ / ۱۱ / ۲۳ به نقل از کتاب «واژه های انقلاب اسلامی / ۲۵۳» تألیف استاد جلال الدین فارسی.
- ۶- مبدأً اعلی / ۷۲.
- ۷- مجموعه مقالات و بررسی ها به نقل از هیات الهی / ۶۶۴.
- ۸- کتاب انسان کامل / ۱۶۸.
- ۹- اسلام و اندیشه های فلسفی و عرفانی / ۱۶۵.
- ۱۰- عرفان متعالی / ۳۴.
- ۱۱- شیخ طوسی، اختیار معرکه الرجال ۲ / ۵۳۰.
- ۱۲- رجال نجاشی / ۳۰۷.
- ۱۳- رجال نجاشی / ۴۰۰.
- ۱۴- عجم رجال الحدیث ۹ / ۹۹۷.
- ۱۵- الخرائج والجرائح ۳ / ۱۰۶۱.
- ۱۶- رجال نجاشی / ۲۶۹.
- ۱۷- الفهرست / ۹۶.
- ۱۸- حرّ عاملی، أمل الآمل ۲ / ۱۰۵.
- ۱۹- ده رساله فیض کاشانی / ۱۸۳-۱۹۹.
- ۲۰- اجوبه المسائل المهنائیه / ۸۸ و ۸۹.
- ۲۱- هزار و یک نکته / ۱۰۳.
- ۲۲- تذکرة الفقهاء ۹ / ۴۱.
- ۲۳- تذکرة الفقهاء ۹ / ۳۷.
- ۲۴- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة (خوئی) ۱۳ / ۳۷۲، المقام السابع - فی مطاعن الصوفیة ... / ۳۶۲.

۲۵- الاعتقادات / ۱۷.

۲۶- بحار الانوار ۸ / ۳۲۸ و ۵۷ / ۳۰۵.

۲۷- كشكول شيخ بهايي / ۲۹-۳۱.

۲۸- كتاب الطهاره، النظر السادس في بحث نجاسات في الكافر.

۲۹- السلسيل اصطهباناتي / ۳۸۷، و قصص العلماء / ۱۰۵ و مستدرک سفينة البحار / ۲۹۶ و ۲۹۸.

۳۰- الحدائق الناظرة، المقدمه العاشره / ۱۲۸/۱.

۳۱- فرائد الاصول / ۲۱/۱.

۳۲- القوانين المحكمه ۳ و ۴ / ۴۰۵؛ «والذي جعله الطلبة في أمثال زماننا وسيلة لانحرافهم عن تحصيل الفقه و اشتغالهم بتحصيل حكمه اليونانيين

من المشائين و الاشراقيين تمسكاً بأن معرفة الله تعالى مقدّم على عبادته و طاعته و هو لا يمكن الا بتحصيل هذه العلوم، فهو من وساوس

الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس. فربما يصرفون عمرهم جميعاً في تحصيل هذه العلوم تمسكاً بأنه من مقدمات الفقه اذالفقه

هو العلم بالاحكم الشرعيه و ذلك يتوقف على معرفه الشارع و ما لا يتم الواجب الا به فهو واجب. حاشا و كلاً أن يكون ذلك موجباً للمعرفة

أو موجباً لمزيدها أو ممّا يتوقف معرفة الفقه و الشرع عليها. نعم و قد يصير موجباً للزندقة و الإلحاد و قد يوجب كثرة البعد عن ساحة القرب و

الندامة و الحسرة يوم التناد...»

۳۳- وسائل الشيعة ۱۵ / ۳۴۳؛ بحار الأنوار ۱۱ / ۳.

۳۴- خاتمه مستدرک الوسایل ۲ / ۶۱ و ۶۲.

۳۵- كه علامه بحر العلوم در اجازه روايي اش به سيد حيدر يزدي از هزار جريبي به عنوان شيخ و استاد عالم و فاضل خود كه واجد انواع علوم و

معارف بوده است ياد مي كند.

۳۶- نور: ۳۹.

۳۷- خاتمه مستدرک الوسایل ۲ / ۶۰.

۳۸- معراج السعاده / ۵۴.

۳۹- طاقديس / ۱۱۳، چاپ اول، انتشارات نهاوندي.

۴۰- معراج السعاده / ۱۴۳.

۴۱- فلسفه و كلام اسلامي، محمد رضا مظفر / ۱۰۱-۱۰۳.

۴۲- همان / ۱۰۹، به نقل از كتاب فلسفه از نظر قرآن و عترت / ۴۰۳.

۴۳- نساء: ۱۶۴.

۴۴- البيان في تفسير القرآن / ۴۰۶.

۴۵- مراجعه شود به كتاب فلسفه از منظر قرآن و عترت / ۴۰۰.

۴۶- همان / ۴۰۱.

۴۷- کشف الغطاء / ۱۷۳.

۴۸- در مثنوی «نان و پنیر» و نیز «کباب و ریحان» و نیز «کشکول و مخلاة» نیز «مطاعن» بسیاری از صوفیه و فلاسفه می آورد؛ ولی متأسفانه پس از حمله ی محمود افغان به ایران و مصادره مکتوبات شیخ بهایی (ره) به هرات و افغانستان، همگی آثار وی تحریف شده و مطاعن مذکوره را ساقط کرده اند و مدایحی بر جای آنها نهاده اند تا شیخ را سنی مذهب و هوادار صوفیه و فلاسفه جلوه دهند.

۴۹- مجموعه ی رسائل و مقالات فلسفی / ۴۱ و ۴۲.

۵۰- حدیقة الشیعه / ۵۶۶.

۵۱- تنزیه المعبود فی رد علی وحدة الوجود / ۴۵۱، به نقل از الاعتقادات / ۱۸.

۵۲- کشف الغطاء / ۳۵۹.

۵۳- اثنی عشریه / ۵۹.

۵۴- تعلیقات احقاق الحق / ۱ - ۱۸۳ - ۱۸۵.

۵۵- مستدرک سفینه البحار / ۳۰۰.

۵۶- مبدأ اعلی / ۷۲.

۵۷- حکمت بوعلی / ۲ - ۲۳۸.

۵۸- نفحات الانس / ۴۸۲ و ۴۸۳.

۵۹- نهج الحق / ۱۲۵.

۶۰- أجوبة المسائل المهناثیه / ۸۹.

۶۱- هزار و یک نکته / ۱۰۳.

۶۲- در محضر آیت الله بهجت / ۳ - ۲۶.

۶۳- تزییلات إحقاق الحق / ۱ - ۱۸۲.

۶۴- مصاحبه پروفیسور فلاتوری با مجله دانشگاه انقلاب سال ۱۳۷۲ شماره ۹۸ و ۹۹

۶۵- همان.

۶۶- منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران / ۴ - ۲۰۴ گردآورنده ی سید جلال آشتیانی.

۶۷- «قم نامه»، سید حسین مدرسی طباطبایی / ۳۶۵.

۶۸- رساله اقتصاد / ۱۷۳.

۶۹- رسائل / ۱ - ۶۴، مبحث قطع.

۷۰- شناخت اجمالی کلام، فلسفه، عرفان / ۴۵.

- ۷۱- مبدأ اعلی / ۱۰۸ .
- ۷۲- انسان کامل / ۱۶۸ .
- ۷۳- اسفار ۷/ ۱۷۱ .
- ۷۴- همان، فصلنامه نورالصادق ۲۳ و ۲۴ / ۲۳۳ .
- ۷۵- محی الدین، فصوص / ۳۹۳ .
- ۷۶- ممد الهمم / ۴۱۰ .
- ۷۷- تعلیقات بر شرح فصوص الحکم / ۱۹۶ - فصلنامه ی نورالصادق ۱۲ / ۱۷۰ .
- ۷۸- حسن زاده، ممد الهمم / ۵۱۴ .
- ۷۹- گلشن راز لاهیجی / ۶۳۹ و ۶۴۷ .
- ۸۰- نفحات الانس / ۴۶۶، چاپ قدیم، کتابفروشی محمودی، چاپ ۱۳۳۷ هـ.ق.
- ۸۱- الهی نامه حسن زاده، چاپ اول.
- ۸۲- روح مجرد / ۸۴ .
- ۸۳- تعلیقات بر فصوص الحکم / ۲۲۱ .
- ۸۴- همان.
- ۸۵- عین الحیوة علامه ی مجلسی / ۵۷۸ .
- ۸۶- مسامرة الابرار، فتوحات، فصلنامه نورالصادق ۱۲ / ۱۷۸ و علامه طباطبایی از قول ابن عربی به نقل از روح مجرد / ۴۱۱ .
- ۸۷- مسامرة الابرار / محی الدین - فصلنامه نورالصادق ۱۲ / ۱۷۸
- ۸۸- فتوحات ۲ / ۲۳۸ و ۷ / ۱۹۳ .
- ۸۹- مثنوی دفتر چهارم / ۳۵۳
- ۹۰- فتوحات ۱ / ۲۰۰ باب ۳۰ - فصلنامه نورالصادق ۱۲ / ۱۷۹ .
- ۹۱- فتوحات ۱ / ۲۱۲، باب ۳۳ .
- ۹۲- شرح نهج البلاغه خوئی ۶ / ۲۲۵ به نقل از احمد غزالی، محی الدین، عبدالرزاق کاشانی، شبستری.
- ۹۳- مثنوی، دفتر دوم، بخش ۶۴ .
- ۹۴- اسفار ۷ / ۱۳۶ .
- ۹۵- فصلنامه ی نورالصادق ۱۱ / ۲۰ .
- ۹۶- روح مجرد / ۴۱۱، به نقل از صاحب المیزان که در این مورد به محی الدین اعتراض دارد.
- ۹۷- علی بن موسی الرضا و الفلسفة الہیة / ۸۸ . و شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه جوادی آملی / ۱۰۲ .

- ۹۸- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.
- ۹۹- همان.
- ۱۰۰- اسفار ۱/ ۳۰۷.
- ۱۰۱- بحرانی، الحدائق الناصرة ۱/ ۱۲۶ به نقل از: سید نعمت الله جزائری، الانوار النعمانية (در نقل قول فوق، احتمالاً موسی علیه السلام بوده است که به جای آن عیسی علیه السلام ذکر شده است، چرا که افلاطون ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می زیسته است). به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت/ ۶۶.
- ۱۰۲- رحیق مختوم، جوادی آملی/بخش اول از جلد دوم / ۲۶۹.
- ۱۰۳- بحارالانوار ۵۷/ ۱۹۸ (به نقل از فخرالدین رازی)/ تفسیر جوامع الجامع طبرسی در ذیل آیه ۸۳ غافر. به نقل از فلسفه از منظر قرآن و عترت.
- ۱۰۴- اسفار ۵/ ۱۶۶ - پاراگراف اول.
- ۱۰۵- اسفار ۹/ ۱۰۹.
- ۱۰۶- الهیات الهی حکیمی/۴۳۳.
- ۱۰۷- صحیفه ی نور ۱۸/ ۲۶۱.
- ۱۰۸- قرآن، عرفان و برهان از هم جدایی ندارند / ۱۹ و ۲۰.
- ۱۰۹- تاریخ فلسفه شرق و غرب ۲/ ۶۱.
- ۱۱۰- روح مجرد / ۵۱۵، حجت الاسلام محمد حسین طهرانی.
- ۱۱۱- شرح نهایة الحکمة، داوود صمدی آملی / ۱۲۴، آداب سالک الی الله، داوود صمدی آملی، ۷۹.
- ۱۱۲- شرح نهایة الحکمة، داوود صمدی آملی/ ۱۵.
- ۱۱۳- شرح نهایة الحکمة، داوود صمدی آملی/ ۱۱۰ و ۱۱۱.
- ۱۱۴- شرح نهایة الحکمة، داوود صمدی آملی/ ۱۱۵.
- ۱۱۵- انسان کامل / ۱۶۸ - مطهری، به نقل از عقاید عرفا.
- ۱۱۶- مبدأً أعلى / ۷۱ و ۷۲.
- ۱۱۷- شرح نهایة الحکمة، داوود صمدی آملی / ۴۷.
- ۱۱۸- آداب سالک الی الله، صمدی آملی / ۷۹.
- ۱۱۹- هزار و یک نکته / ۱۰۳.
- ۱۲۰- گلشن راز، محمود شبستری.

- ۱۲۱- تفسیر بیان السعاده.
- ۱۲۲- مُبَدَّ الهِمَم در شرح فصوص الحکم / ۵۱۴
- ۱۲۳- عرفان متعالی / ۳۴.
- ۱۲۴- کشف الغطاء / ۳۵۹.
- ۱۲۵- تذکرة الفقهاء ۴۱/۹، چاپ جدید.

فصل هفتم: معرفی کتاب

علامه ی مجلسی اخباری یا اصولی؟

مؤلف: علی ملکی میانجی

ناشر: انتشارات دلیل ما

موضوع: بررسی آراء و افکار علامه مجلسی از جهت اخباری و اصولی.

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



عرفان، از حقیقت تا پندار

مؤلف: سید عبدالحمید حیدری

ناشر: گروه مطالعاتی فراسو

موضوع: نگاهی به اعتقادات شیخ داوود صمدی آملی

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



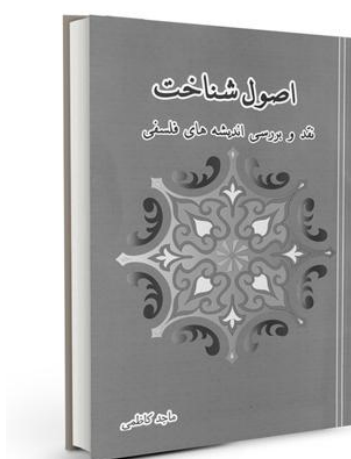
اصول شناخت

مؤلف: ماجد کاظمی

ناشر: دارالهدی

موضوع: نقد و بررسی اندیشه های فلسفی

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



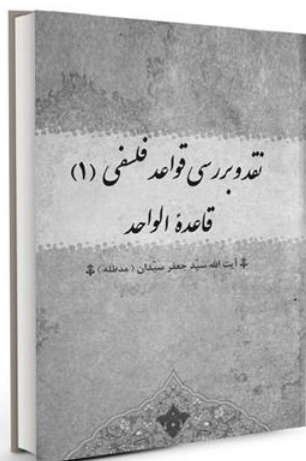
قاعده‌ی الواحد

مؤلف: آیت الله سید جعفر سیدان

ناشر: پارس ایران

موضوع: سلسله مباحث اعتقادی، نقد و بررسی قواعد فلسفی

مرکز پخش: مجموعه‌ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



ممدالهمم در نقد فصوص الحکم

مؤلف: حجت الاسلام و المسلمین سید علی موسوی دریاباری

ناشر: پارس ایران

موضوع: نقد افکار و آراء ابن عربی

مرکز پخش: مجموعه‌ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



بررسی نسبت عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک

مؤلف: مناظره بین علامه سیدان و آقای فیاضی و پارسانیا

ناشر: معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه‌ی قم

موضوع: بررسی نسبت عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب وحی

مرکز پخش: مجموعه‌ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱

